

# سفرت به ایران

دوران فتحعلی شاه قاجار

نویسنده: موریس دکتر ترنویه

ترجمه: محمود حدایت

سفرت  
به ایران

دوران

فتحعلی شاه

ترجمه

محمود حدایت



# مسافرت به ایران

دوران فتحعلی شاه قاجار

«میلادی ۱۸۱۷»

نویسنده: موریس دوکوتزبوه

ترجمه: محمود هدایت

## فهرست مطالب

|     |                         |             |
|-----|-------------------------|-------------|
| ۷   | در راه مسافرت به روسیه  | فصل اول     |
| ۲۵  | طاعون در ژئورژفسک       | فصل دوم     |
| ۳۹  | در راه قفقاز            | فصل سوم     |
| ۵۱  | اقامت در تفلیس          | فصل چهارم   |
| ۶۳  | مردم گرجستان و قفقاز    | فصل پنجم    |
| ۶۹  | مسافرت به طرف ایران     | فصل ششم     |
| ۸۱  | استقبال خسگرخان از گروه | فصل هفتم    |
| ۹۵  | کلیساي ایچ میازین       | فصل هشتم    |
| ۱۰۵ | در شهر ایروان           | فصل نهم     |
| ۱۱۵ | در خانه سردار ایروان    | فصل دهم     |
| ۱۲۵ | تاریخچه ایروان          | فصل یازدهم  |
| ۱۳۵ | در شهر نجوان            | فصل دوازدهم |
| ۱۴۳ | در ساحل رود ارس         | فصل سیزدهم  |
| ۱۵۳ | در شهر تبریز            | فصل چهاردهم |
| ۱۷۳ | در قصر ولیعهد ایران     | فصل پانزدهم |
| ۱۸۱ | در بیلاقات تبریز        | فصل شانزدهم |
| ۱۹۳ | قصر اوچان               | فصل هفدهم   |



مسافرت به ایران

نویسنده: موریس دو کوتز بوئه

ترجمه: محمود هدایت

چاپ: چاپخانه محمد حسن علمی

ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

چاپ اول: بهار ۱۳۶۵

تیراژ: سه هزار جلد

حروفچینی: سلطانی

حق چاپ محفوظ است

## مقدمه

نویسنده این کتاب جوانی است که<sup>۱</sup> اخیراً شرح اسارت خود را بدست فرانسویان منتشر ساخته، پس از مراجعت از ایران هم برای نقشه برداری گروزنی (گرجستان روس) انتخاب شده است. اخیراً نسخه خطی این کتاب را با تفاصی طبع آن تسلیم پدر خود نموده و بطور یکه عموم ملاحظه خواهند نمود سبک پیشینیان خود شاردن و ملکم داخل تعریف و توصیف جزئیات وضعیت ایران نشده بلکه فقط با اجازه سفیر کیر روسیه مشاهدات خود را نگاشته است. چون از بد و شباب در خدمات نظام بری و بحری بوده شاید سبک انسائش قدری خشن باشد ولی مدعی است که نگارش اش مفید و مطابق حقایقی است که به چشم خود دیده است. آگوست دو کوتربونه

|     |                       |                  |
|-----|-----------------------|------------------|
| ۱۹۹ | قلعه زینجلیل آباد     | فصل هجدهم        |
| ۲۰۹ | قلعه ورزقان           | فصل نوزدهم       |
| ۲۱۷ | به طرف زنجان          | فصل بیستم        |
| ۲۲۷ | در سلطانیه            | فصل بیست و یکم   |
| ۲۳۵ | میرزا عبدالوهاب وزیر  | فصل بیست و دوم   |
| ۲۴۳ | میرزا شفیع صدراعظم    | فصل بیست و سوم   |
| ۲۵۵ | در دربار ایران        | فصل بیست و چهارم |
| ۲۶۵ | هدایای امپراتور روس   | فصل بیست و پنجم  |
| ۲۷۵ | مهمازی صدراعظم ایران  | فصل بیست و ششم   |
| ۲۸۵ | آتش بازی شاهانه       | فصل بیست و هفتم  |
| ۲۸۹ | جواهرات پادشاه ایران  | فصل بیست و هشتم  |
| ۲۹۵ | فرمان فتحعلیشاه       | فصل بیست و نهم   |
| ۳۰۳ | مراجعةت گروه از ایران | فصل سی ام        |
| ۳۱۱ | فهرست اشخاص و اماکن   |                  |

۱- پسر نویسنده بزرگ آلمان آگوست دو کوتربونه که با دشنه مقتول شد و موریس دو کوتربونه و توبادر بزرگش بهمراهی کاپتن «کروزمن» و سفیر روسیه «سیودور زانف» تازیان رفتند.

## تذکر

اصل این کتاب را موریس دو کوتزبوئه بر بان آلمانی نوشته و  
مپیوپرتوو آنرا فرانسه ترجمه کرده و حواشی چندی بر آن نوشته  
که ترجمه آن ها بدون ذکر نامی در ذیل صفحات نقل شده  
است.

حواشی ای که ذیل آنها (م، ه) ملاحظه می شود از مترجم  
فارسی است.

# فصل اول

## در راه رسیه

۹

### در راه مسافت به رویه

زنش در جوار این نقطه واقع و سالها بود که از خانم قشنگش دور افتاده بود  
بملاقات او رفت. این وصال بقدری جشن و ضیافت دربی داشت که گمان  
نمی کنم محتاج به شرح آن باشم همینقدر بس که لطف و مهر بانی دوستان  
این بزم نگذاشت که کسی ملتافت سرمای سخت زمستان شود.  
تازه طبیعت از لطف بهاری بهیجان آمده بود که ژنرال مأمور یکی از  
نواحی دور دست شد منهم از مسیو هارتینک ژنرال قسمت خودم برای  
مراجعت به سن پطرز بورگ مرخصی ممتدی گرفتم.

لطف و مهر بانی این ژنرال و خانواده محترمش تمام عمر از خاطر من  
محونخواهد شد ضمناً مفارقت یکی از رفقاء طفولیتم کلنل هون که برای  
ازدواج در مرخصی بود در من تأثیر زیادی کرده بود بدتر از همه از کالسکه  
پستی رویی هم که برای رسیدن به مقصد گرفته بودم در زحمت بودم.  
چیزی که در تمام این راه خیال مرا به خود متوجه می ساخت راه و  
جنگل های طرفین جاده و خشونت روئای پست بود.

در سمولنسک که در جنگ مسکو خسارت زیاد دیده بود با آنکه دو  
برابر معمول به رئیس پست پول دادم موفق به گرفتن اسب نشد و در صورت  
توقف هم مجبور بودم وقت ذی قیمت خود را در اینجا تلف کنم و بعلاوه در  
میهمانخانه ای منزل کنم که مسافرین را در کمال بیرحمی لخت می کردند.  
اسبهای درشکه ها و جمعیتی که زیر پنجره من ایستاده بودند  
می فهماند که رئیس پست شوخی نمی کند چه آقایان خیلی مهمتر از من در  
انتظار بودند که اسب تازه بگیرند بعلاوه بیشتر از من هم میل و وسائل ترضیه  
خاطر صاحب میهمانخانه را داشتند. به حال چون رفتن از این مکان بصرفه  
نژدیکتر بود با پرداخت وجهی دو برابر معمول برآه افتادیم.  
این راه گل آلود ناهموار هر لحظه پل معروف این خط را که با طناب

مثل اینست که طبیعت عده ای را فقط برای تحمل بار شدائند روزگار  
بوجود آورده. آیا چنین مردمی که بدون رضای خاطر بلکه برای امرار حیات  
مجبور بزندگانی و آمیزش با نیکان و بدانند، می توانند خود را سعادتمد  
شمارند؟ آیا چنین پیش آمدها برای کسانی که مایل بزندگانی با مردم نیستند  
دشوار و ناگوار نیست؟

وضعیت زندگانی منهم تا این ساعت بوقت دلخواهم نبوده. در شانزده  
سالگی دست طبیعت ما با کشتی ای که برای کشف اراضی جدیده حرکت  
می کرد بگردش دور عالم فرستاد. در هیجده سالگی با جماعت جنگجویان  
هم آواز و در جنگ فریدلاند بازویم به ضرب گله خرد شد.

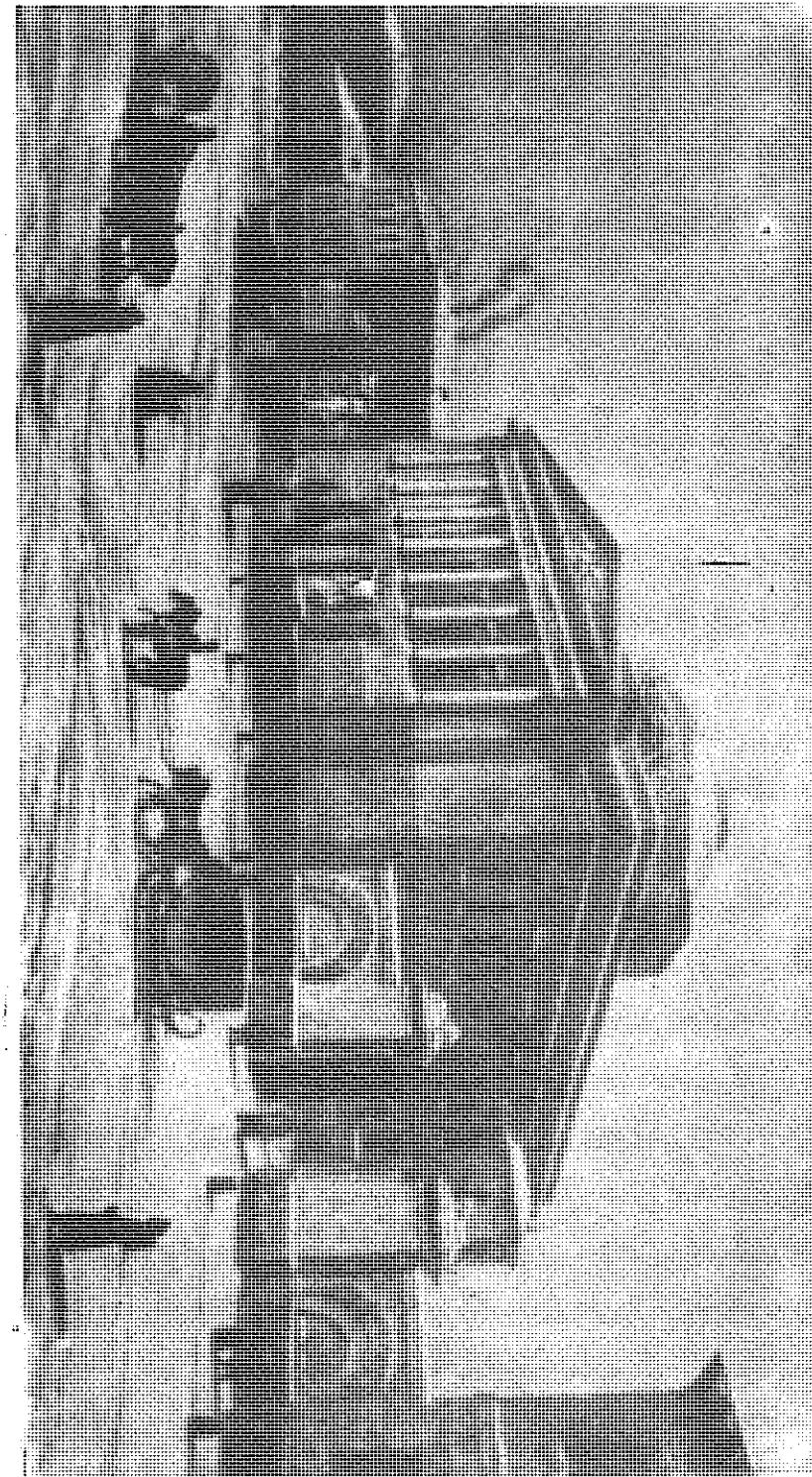
تشش سال بعد نیز بفرماندهی گنت دو و یتگنستین برای حفظ وطن  
جنگ کرده اسیر دشمن شدم و بدیدن آسمان قشنگ فرانسه نائل گشتم، ولی  
اسارتم طولانی نشد و بزودی بررقای میدان جنگ ملحق شده مجدداً برعلیه  
فرانسه جنگ کردیم. همینکه طوفان جنگ از شدت افتاد با قسمتی از قشون  
که در آن بودم مأمور نواحی شارکوف شدم و در خدمت فرمانده محترم خود  
آجودان ژنرال بارون کورف به صوب مقصد رسیدیم. چون مستملکات پدر

معلق است و ولیکی لوکی را به سن پطرز بورگ مربوط می کند بخاطر می آورد. من هم ممکن نیست این راه را بگسانی که از شکستن سرو دست خود خیلی واهمه دارند توصیه کنم. باری همین که قدری پیش رفتم کم کم مناظر صورت بهتری به خود گرفت تا این که در سن پطرز بورگ جلو مهمناخانه روال پیاده شدیم.

چون خیلی اصرار داشتم که بدانم برای چه کاری مرا خواسته اند فردای همان روز لباس رسمی خود را پوشیده به ارکان حرب کل نزد آجودان ژنرال پرنس ولکونسکی رفتم.

معمولًا پرنس غیر از ساعت دو بکسی وقت ملاقات نمی داد من هم این موقع را برای ملاقات دوستان خود غنیمت شمردم. ضمناً همینکه فهمیدم مقصد از احضار من این است که با سفیر کبیر پایران برویم خیلی متوجه شدم خدمت پرنس هم که رسیدم این نکته را تأیید کرده امرداد که چون فعلاً دو ماه تا موقع حرکت باقی است لازم است نزد شوبرت مستشار که معلم علم نجوم است رفته چند درس از این علم فراگیرم من هم با سری پر از علم نجوم و خیالات عجیبی راجع به ایران به مدرسه متوسطه دولتی که برادرانم پل و اتو در آن بودند رفتم که پس از پنج سال ایشان را بینم اتفاقاً هر دو چند روز بود که به عنوان مرخصی رفته بودند نزد وورست مستشار که یکی از دوستان پدرم بود من هم نزد ایشان رفته صباحی چند با هم بسر بردیم که بهترین ایام اقامت من در این پایتخت بود ولی چون پیوسته گرفتار حسابهای دقیقه و ریاضیات عالیه بودم وقت حضور در محافل و مجامع خوشگذرانی عادی را نداشتم — همین که ملتفت شدم یکی از دوستانم موسوم به پل دورنی کامف نه تنها در خدمت سفیر به ایران می آید بلکه باید مثل من علم نجوم هم تحصیل کند فوق العاده خوشوقت شده با هم خانه گرفتیم.

پنهان نمایم (نتیجہ گرد)



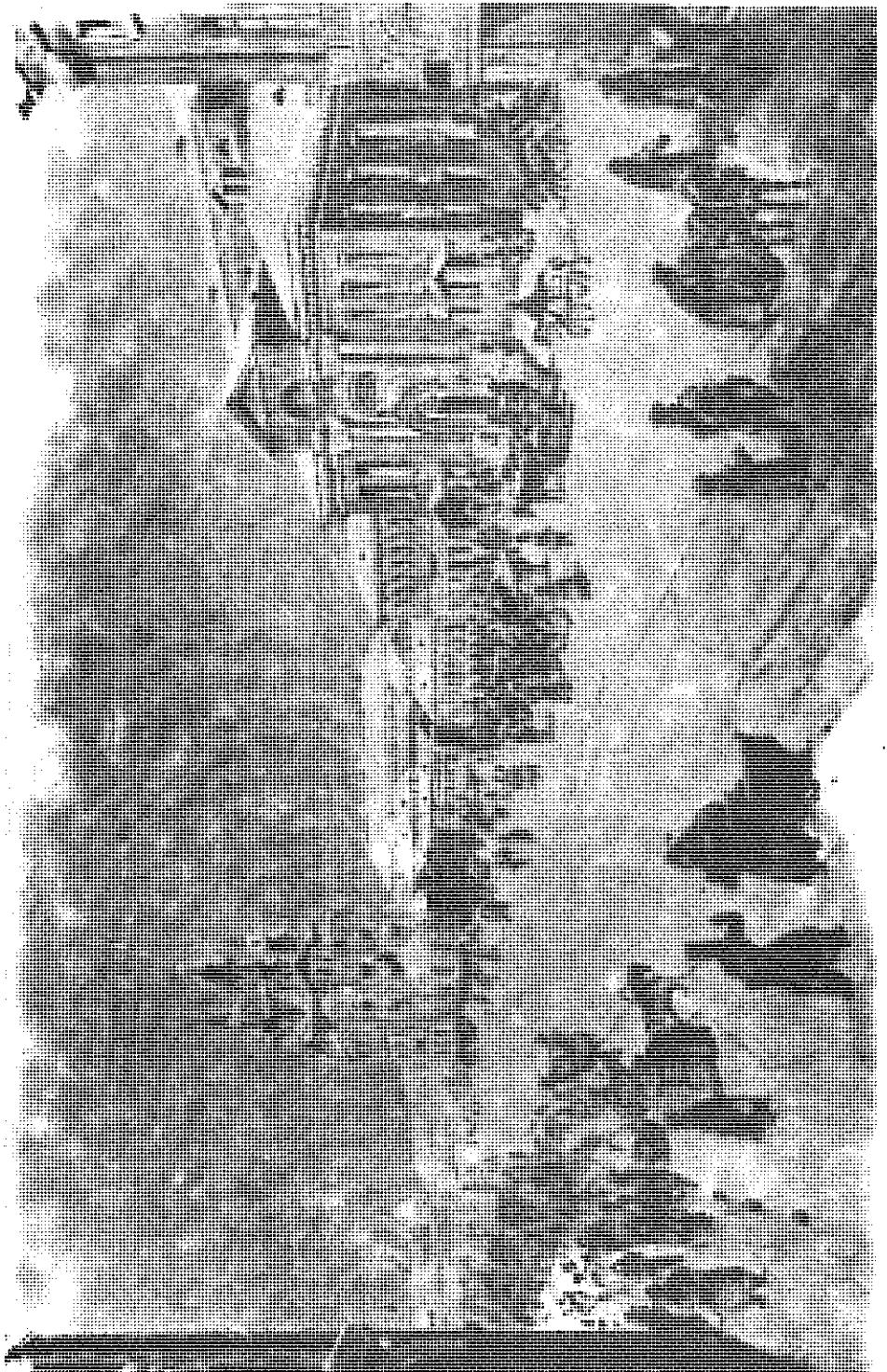
در ماه اوت که تقریباً تعلیمات ما تمام شده بود به لیوتنان ژنرال یرمولف معرفی شدیم که در سن ۱۸۰۷ در جنگ معروف کولم که سرنوشت اروپا بدان بسته بود رشادت‌ها و شجاعت‌های محیرالعقول از خود به منصفه ظهور رسانیده بود. طرز رفتارش نسبت به ما بیشتر به دو نفر رفیق شبیه بود تا به رئیس و مرؤوس ولی در عین حال منکر عظمت و بزرگی روح اونمی توان شد وقتی من و پل از خدمت او مخصوص شدیم خیلی خوشقت بودیم که با چنین شخصی سروکار داریم.

سفیر کبیر قبل حركت کرد و ما را به اختیار خود گذاشت مشروط براین که برای ماه نومبر در تفلیس باو ملحق شویم—یکی از اعضای سفارت کلnel دوایوانه که از پرسن و لکونسکی کالسکه‌ای برای حمل آلات و ادوات نجومی و ساعت‌سازی گرفته بود من هم از موقع استفاده کرده روز ۱۷ اوت با هم از شهر قشنگ سن پطرز بورگ خارج شدیم—رفیق رن کامف که برای خدا حافظی با خانواده اش از ما جدا شده بود در مسکوبما رسید.

وقتی که ما برای افتادیم خیلی دیر بود.

هر یک از ما در گوشه‌ای از کالسکه قرار گرفتیم منهم سرمه جیب تفکر فروبرده به سرنوشت و پیش آمدهای زندگانی خود فکر می‌کردم که چگونه در کالسکه‌ای نشسته با یک مشت آلات و ادوات نجومی رویه ایرانی می‌رویم که تا حال جز در کتاب اسمی از آن نشنیده و جز در تصاویر روی مردم گندم گون آنرا ندیده بودم.

در سن پطرز بورگ چنان افسانه‌هایی از عقرها و رطیل‌های آن شنیده بودم که طاعون ووبا پهلوی آن چیزی نبود بهر حال در نهایت اکراه نقاط قشنگ و مصای اروپا را ترک می‌گفتم فقط دلم باین خوش بود که بعد بمن خواهدند گفت شما با ایران مسافرت کرده‌اید؟



باری من به فکر آتیه خیالات عجیبی می کردم و رفیقم که عاقل تراز من بود در کمال راحتی خفته بود من هم چون آسوده‌ترین اوقات زندگانی همان موقع خواب است رفیق خود را تقلید کردم.  
چون بیدار شدم آفتاب برآمده بود فهمیدم که خیلی راه را طی کرده‌ایم.

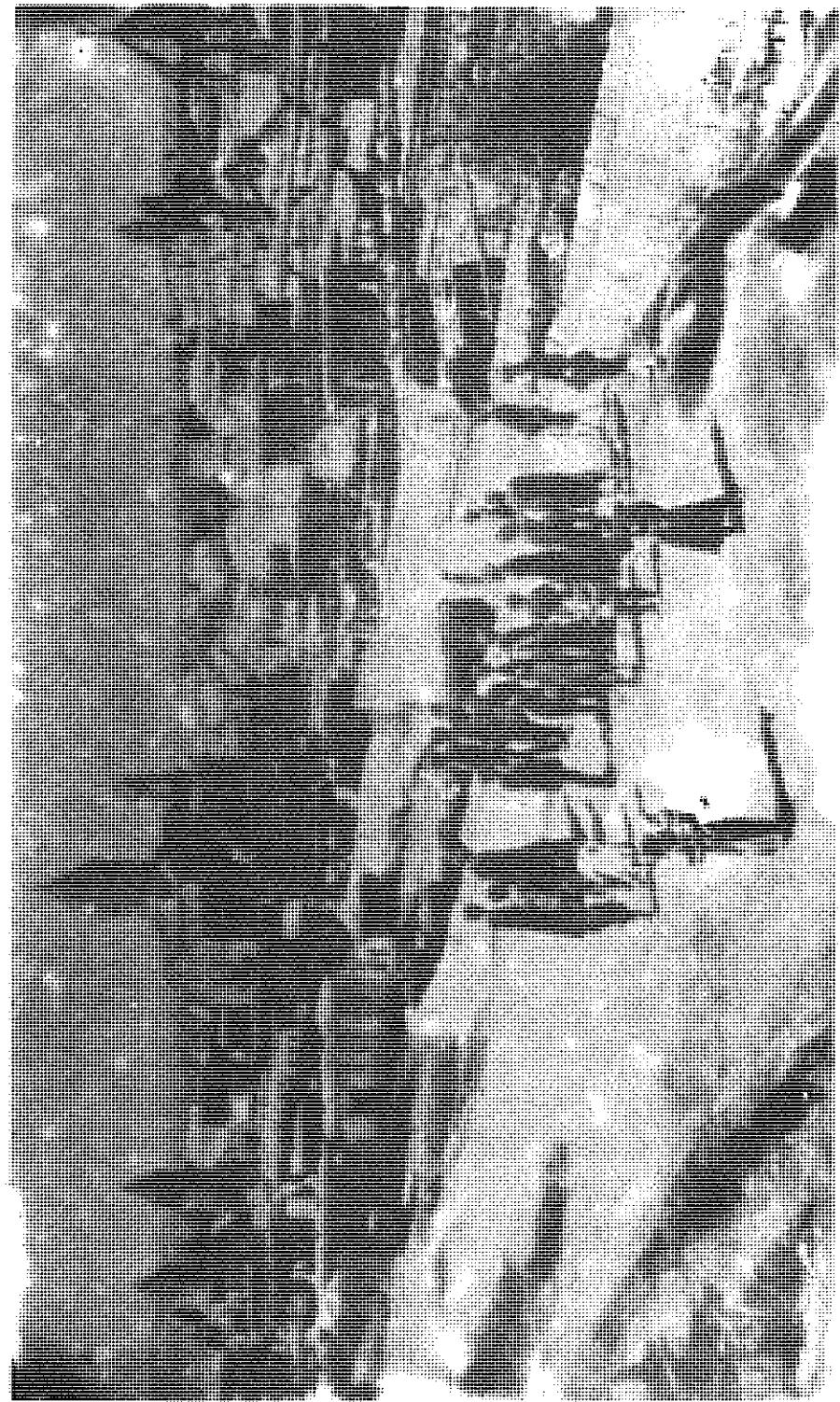
با اینکه در روسیه متولد شده و غالب نقاط این مملکت را دیده بودم موقعی بدست نیامده بود که به تماشای مسکوبروم این شهر حس کنجکاوی اشخاص را تحریک می کند— با وجود حریق عظیمی که در سنّة ۱۸۱۲ در این شهر اتفاق افتاد و هنوز اثرات آن باقیست معهذا عظمت خود را از دست نداده و شاید هیچ پایتختی نباشد که به این اندازه قصور و اینجه عالیه داشته باشد ولی از طرفی رعایت بعضی از اصول در طرز بنائی شهر نشده مثلاً محقرترین کلبه در جوار معظمترین بنا قرار دارد یا پست‌ترین کوچه‌ها به بزرگترین پل‌ها منتهی می شود ولی باید اذعان کرد که این اختلالات هم از زیبائی شهر نکاسته.

امپراطور الکساندر به اهالی مسکو وعده داده که سال آتیه بدان شهر رود اهالی هم مجدانه در کار ساختن ستون معظمی هستند که از مفرغ توب‌هائی که از فرانسه گرفته‌اند آن را پیوشانند.

روز بیست و هفتم از مسکو حرکت کرده به شهر قشنگ تولا رسیدیم این شهر که کارخانجات پولادسازی آن معروف است دارای مناظر عالیه و در کمال ظرافت و قشنگی ساخته شده است. اشیاء پولادی آن بغایت ارزانست. چند روز بعد از ورنش به شهر نووچرکس که پایتخت قراقان است رفتیم از ماوراء ورونش مزارع به اراضی لمیزرع مبدل می شود— پست‌ها به قدری بی‌نظم است که بیش از روزی یک منزل نمی شود پیمود و اگر در



الکساندر اول امپراطور روسیه در زمان فتح علیشاه

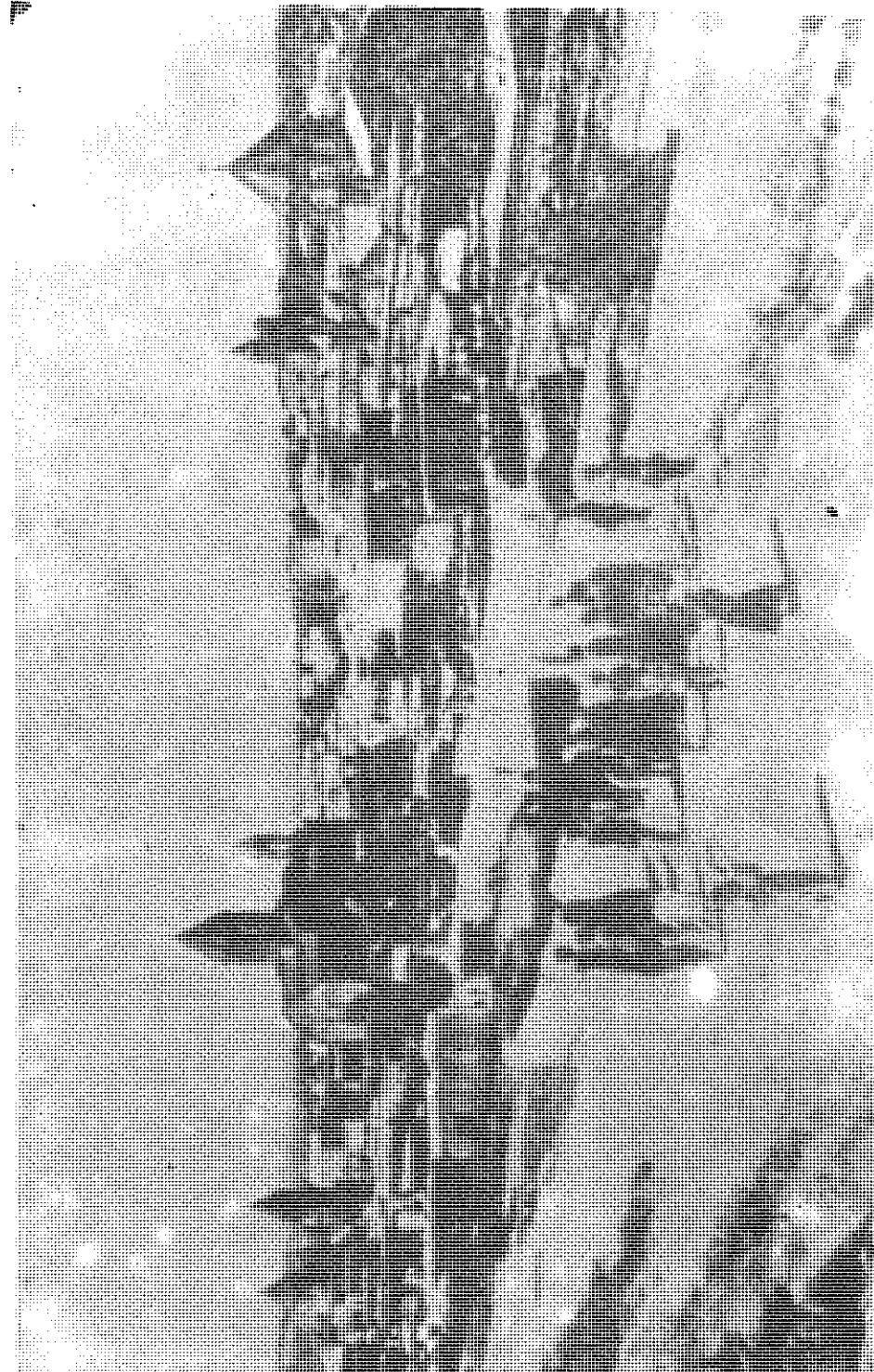


ورونش کسی آذوقه خود را تأمین نکرده باشد بیم آن است که تلف شود سورچی‌ها فقط با هندوانه‌هایی که در این نقاط بعد افراط وجود دارد زندگانی می‌کنند. پستخانه‌های این نقاط منحصر به کلبه‌های محتری است.

آقایان قزاق‌ها ابداً بزراعت مایل نبوده و بیشتر بر بیت مواشی و ماهی گیری و تجارت راغبند این است که در تمام طول جاده یک مزرعه یا یک زمین درخت‌داریا یک خانه رعیتی دیده نمی‌شود بلکه منحصر بمناظر وحشت‌زای کویر و پیچ و خم جاده است.

شهر نووچرکس که مقر رئیس قزاقان پلاتف است سراسریک شکل و قشنگ ساخته شده ولی به کمترین رگبار چنان گل می‌شود که باید در آن شنا کرد — در داخل خانه‌ها نظافت در نهایت افراط است. علت این است که اغلب آنان پیرو عقیده رسکلنسیک می‌باشند که رعایت اصل نظافت و پاکیزگی از وظایف حتمیه آنان است — اگریک نفر روسی در منزل ایشان روزی بسر برد یکی از رؤسای مذهبی را برای تطهیر اطاقي که آن فرد روسی در آن بوده دعوت می‌کنند که تمام اثاثیه و آلات و ادواتی را که در استعمال و اصطکاک روسی ملوث کرده تطهیر کند و اگر روسی در آن اطااق سیگار کشیده باشد باید مراسم تطهیر چندین دفعه در آن بعمل آید و اگر صاحب خانه متمول باشد خانه را خراب کرده از نومی سازد. در هر خانه قفسه شیشه‌داری هست که تمام کارد و چنگال و قاشق بزرگ و کوچک و گیلاسهای نقره کار ممالک مختلفه را که دارند در آن می‌گذارند و عموماً اسم خانوادگی اشخاص براین اشیاء منقوش شده است.

شراب دون مستغنی از توصیف و تمام صفات و محسنات شامپانی را داراست.



اسبهای این محل به مراتب بدتر از اسب هائی بود که ما را به این محل آورده بود چه همین که در خارج شهر بمحل مرتفعی رسیدیم چندین ساعت بدون اینکه یک وجب جلو رفته باشیم ما را معطل کردند و دور روز طول کشید تا بیکی از نقاط سرحدی موسوم به وانوچی یرلیک رسیدیم تقریباً چهل نفر از مسافرین اینجا جمع شده بودند و چون معمولاً باید چندین هفته در اینجا معطل شد آثار غم از قیافه عموم هویدا بود ولی ضمناً منکر قشنگی این نقطه هم نمی توان شد.

از این نقطه به بعد سکنه تمام قری و قصبات رویی چیز قابل ملاحظه ای که دارند اسبهای ایشان است و بس بعلاوه سرحد قفقاز از همین نقطه شروع می شود.

از اینجا بدون معطلی به شهر استاراپول رفتیم لدی الورود که چشم ما به درخت افتاد از شعف فریاد برآوردیم چه در عرض راه یک درخت ندیده بودیم از محل پستخانه این شهر قله شامخ البرز که سربه ابر کشیده نمایان است.

بنا به تحقیقات مسیو و یشنفسکی ارتفاع آن ۱۶۷۰۰ پا و به مقیاس پاریس چهار ورست و نیم است.

از استاراپول به آن طرف بدون سوار مسافت نمی توان کرد و در هر پست این عده عوض می شود — همین که مسافر به ژئورژفسک رسید باید به طول پنجاه ورست از ساحل رود کوبا که از جبال قفقاز سرچشمه می گیرد حرکت کرد — در ساحل مقابل این رود طوایف چرکس و کاپاردن وغیره زندگانی می کنند و کارشان منحصر به دزدی و راهزنی است فقط در موقعی که گرفتار طاعون یا قحطی می شوند به رویی ها ملتجي شده قول و گرو می دهند که من بعد مرتکب جرم و خطائی نشوند ولی طولی نمی کشد که

برخلاف مواعید خویش مرتکب همان فجایع می‌شوند.

این طوایف از تربیت دواب و صید ماهی و شکار و امثال آن زندگانی می‌کنند از زراعت ابدأ اطلاعی ندارند و کارهای پر زحمت را به زنان و امی گذارند. در میان این قبائل مردی که کار کند پست و حقیر شمرده می‌شود و آنکه بیشتر قتل و غارت کند محترم تر به شمار می‌آید باید دانست که نه تنها قسی القلبند بلکه نسبت به هموطنان خود نیز چنینند مقدس‌ترین تکالیف نزد ایشان انتقام کشیدن است و ممکن نیست آنرا فراموش کنند.

اگر قتلی در این طوایف اتفاق افتاد اعضای خانواده قاتل و مقتول درهم ریخته یکدیگر را قتل عام می‌کنند. برای کینه‌جوئی علناً مرتکب قتل نمی‌شوند بلکه دائم می‌گردند تا حریف را در جنگل یا صحراء یا نقطه‌ای که شاهدی در بین نباشد به چنگ آورده تلافی کنند بعضی اوقات ممکن است سالها بگذرد و طرف به چنگ دشمن نیفتد کسی کم‌جایی کند به خانواده خود ملتجمی می‌شود آنوقت طرف در صدد است که او را بدست آورد. اگر قاتل بمگردد و طرف به چنگ دشمن هدف تیر بلا می‌شود نسبت به رویها نیز همین رفتار را دارند. وقتی یکی از این کوهستانی‌ها بمیرد نزدیک‌ترین کسان او تا یک سر روسی نیاورد دلش آرام نمی‌گیرد. اگر یکی از رفقای ایشان که مرتکب قتلی شده اسیر رویها شود به قیمت گرافی او را خریده به زجر و سختی می‌کشند.

آیا این طوایف از نوع بشرنی؟ — بازهم باید ممنون طبیعت و ترکها بود که به فاصله طاعونی در این قبائل می‌فرستند والا عده این نژاد موزی بیش از این می‌شد.

اگر دولت رویه نسبت به این قبائل همان رفتاری را می‌کرد که نسبت به ترکها می‌کند بتدریج آدم می‌شدند ولی متأسفانه بهمین قناعت

می‌کند که قشونی فرستاده خانه ایشان را خراب و اغنمایشان را تاراج کند. این راهزنان دزد هم به جای دفاع در اطراف کوه پراکنده شده به عجز و تماس و مواعیدی که هیچ وقت به آن عمل نمی‌کنند پوزش می‌طلبند. مسلمانانی که همسایه ایشانند ابدأ طرز محافظت از طاعون را به این طوایف نمی‌آموزنند چه ترک‌ها این بیان را موهبت آسمانی دانسته به میل مفرط و رغبت کامل تن به مرگ می‌دهند.

سبعتر و وحشتی تراز چرکس‌ها و کاباردنها «چجن‌ها» می‌باشد که در نقاط دوردست قفقاز سکونت دارند و حدود تاخت و تاز ایشان تا خطوط قشونی روسیه امتداد دارد. این طایفه سابقًا از مملوکین کاباردنها بودند ولی اکنون آزاد و افتخار شرارت و قساوت‌های از رؤسای اولیه خود را بوده‌اند.

ژنرال دلپژرو که فرمانده قسمتی از خطوط قفقاز و سپاه هفتاد است بدبختانه چندی است بدست طایفه‌ای از چجن‌ها افتاده و علاوه بر دست بندو کند آهنینی که روزها بدست و پایش می‌زنند در موقع شب گردان بند عظیمی هم به گردنش می‌نهند بداآ که او را متمول گمان می‌کردند بیشتر آزارش می‌دادند که بلکه دولت رویه برای استخلاص او مبلغ هنگفتی بدهد ولی سر بازان و دهایقینی که به چنگ این طوایف افتند خوشبخت تراز طبقات ممتازه می‌باشند چه در رفت و آمد آزادند فقط در روز ساعات معینی را باید کار کنند. با وجود زحمات و مشقاتی که به ژنرال دلپژرو وارد آورده بودند معدلك به مناسبت سن و مقامی که داشت احتراماتی برای او قائل بودند و در موقعی که بین خود چنگ داشتند او را حکم قرار داده و رأی او را وحی منزل می‌دانستند بالاخره پس از چندین ماه اسارت ژنرال خود را با تأديه مبلغ گزاری از چنگ ایشان خلاص کرد و در موقع استخلاص وی گفتند پایین‌کا (پدر کوچک) از زحماتی که به تعدادیم پوزش می‌طلبیم ما را عفو کن.

باید دانست که از این عمل نفعی عاید ایشان نشد چه روسیها هم حشم متعلق به ایشان را که در دره‌ای می‌چرید ضبط کردند و برای استرداد آن درست همان مبلغی که ژنرال دلپوز و برای استخلاص خود داده بود مطالبه کردند.

بدبختی ماژور اسوزوف شدیدتر بود چه یکسال و نیم در توقیف این طایفه بود و بالاخره با زحمات زیاد ژنرال و فرمانده کل مستخلص شد— باید حقیقته از زحمات ژنرال یرمولف کمال تشکر و امتنان را داشت چه نه تنها بوسیله کاستن تعداد این جنس غیرقابل تربیت بلکه به وسائل مختلفه رعب عجیبی در دل ایشان انداخته و از بد و حکومت او تا حال این خط نظامی خیلی مطمئن تر شده است.

در سورنوا که در نیمه راه بین استاراپول و ژنرال ژفسک واقع است برای اولین دفعه رشته جبال قفقاز نمودار می‌شود— این توده عظیمی که سر به ابر کشیده اشکال عجیبی به خود گرفته و قلل آن دائم از برف مستور است بعلاوه تمام الون متصوره در آن دیده می‌شود که خود از قشنگترین مناظر طبیعت بشمار می‌آید. قلل البرز و کازبک در دو انتهای این رشته قرینه یکدیگرند. قلة تنریف را که سابقاً دیده بودم چون تک افتاده خیلی جالب توجه است ولی ابداً قابل مقایسه با قلل جبال قفقاز نیست— کوهنشینان این محل مطابق مشهودات خود می‌گویند دریکی از نقاط دامنه این کوه چنان باد شدیدی وزیدن دارد که مسافر را بخاک هلاکت می‌افکند بعلاوه می‌گویند دائم در آن نقطه فریاد مردگانی که مقیم اعماق جهنم هستند شنیده می‌شود— آنچه از گفتار ایشان مستفاد می‌شود این است که در میان این تخته سنگها سوراخهایی است که دائم از آنها باد شدیدی می‌وزد به طوری که در مقابل آن ایستادگی غیرممکن است.

بیستم سپتامبر به ژنرال ژفسک رسیده در آنجا مفتخر به آشنائی ژنرال دلپوز و شدم چند روز بعد هم سفیر کبیر سرزده وارد شد در صورتی که مقامات رسمیت‌دار تدارکات مفصلی برای ذرود او دیده بودند یعنی چون ژنرال در کالسکه پستی ساده‌ای مسافرت می‌کرد کسی گمان نمی‌نمود که باید این ژنرال باشد و اشخاصی که به استقبال او رفته بودند همین که ژنرال را می‌بینند جلو رفته می‌گویند آیا ژنرال یرمولف خیلی عقب است ژنرال خندیده می‌گوید منم.

فصل دوم

## طاعون در ژئورژفسک

طاعون در ژئورژفسک و خصوصاً در مریضخانه هنگامه می‌کرد—  
ژنرال دلپوز و از انجام وظائف خود دقیقه‌ای فروگذار نمی‌نمود— همه روزه  
دستهای خود را با سرکه شستشو داده باین مؤسسه سرکشی می‌کرد و سعی  
می‌نمود که دستش بمبتلایان نخورد— سرایت این مرض چیزی است باور  
نکردنی مثلًا بعضی از اشخاص می‌توانستند حتی بجوشهایی که از علائم  
مشخصه این مرض است دست بزنند بدون اینکه گرفتار شوند و برخی بدون  
اینکه کوچکترین بی‌احتیاطی کرده یا در مجاورت بمبتلایان باشند گرفتار  
می‌شدند— استعداد مزاجی اشخاص برای گرفتن یا نگرفتن امراض دخالت  
تame دارد مثل این است که بعضی از اشخاص اصلاً از گرفتن امراض مصنون  
مطلق دارند.

در بهار و پائیز سرایت این مرض بیشتر و خطرناک‌تر است— آثار آن  
عبارت است از درد پهلوها، سردرد شدید، پیدایش عددي که عموماً زیر بغلها  
بروز می‌کند، حالت سبعت چشمها، کف کردن دهان و بالاخره جان دادن  
به اشد احوال— همین که بدن مریض از لکه‌های قرمز پوشیده شد امید بهبودی  
می‌رود ولی اغلب پس از مرگ این علامت ظاهر می‌شود— عموماً وقتیکه این

جوش سر باز کند مریض شفا می‌یابد— طاعون همان‌طور که بروز می‌کند  
تمام می‌شود بدون اینکه بشود فهمید چرا و بچه دلیل— از چیزهایی که شخص  
را از این مرض حفظ می‌کند افراط در خوردن سیر است— بسیاری از رفقای  
من که در گروزینی خدمت می‌کنند و بمبتلایان این مرض را زیاد دیده‌اند  
چیزها برای من تعریف کردند که بدن از شنیدن آن متعش می‌شود، روابط  
عموماً قطع شده هر کس در خانه خود محبوس می‌ماند— در معابر کسی  
مشاهده نمی‌شود مگر محاکمین به خدمات عمومی که عموماً لباس رزین  
اندوید در بر کرده مأمور دفن امواتند به این شکل که جسد مردگان را با قلابی  
به قبرستان عمومی خارج شهر می‌کشند— احوال یک دیگر را مردم از  
پنجره‌های خانه‌ها می‌پرسند در عین حال این عبارت را هم از دیگران  
می‌شنوند: فلاٹی دیروز دفن شد و فلان کس این مرض را گرفت، شنونده هم  
فکر کرده می‌گوید فردا هم نوبت منست.

در خانه‌های شخصی مناظر مخوف‌تری بظهور می‌رسد، مثلاً هر یک  
از افراد خانواده که بمبتلا شود بسختی جان می‌سپارد بدون اینکه کوچکترین  
کمک باو بشود. فقط همینکه آخرین نفس محتضر قطع شد از پنجره مأمورین  
لباده پوشیده را صدا می‌زنند که نعش میت را به خارج حمل کند— بعضی  
اوقات هم این اشخاص وقوعی به این عنوان یعنی نمی‌گذارند و ممکن است  
یک‌روز تمام جسد در خانه بماند تا اینکه حفار آمده نعش را استرحاماً با قلاب  
از پنجره به خیابان پرت کند و البسه و آنچه مریض به آن دست زده از خانه  
بیرون ریزد.

خانواده‌ای که بیش از یک نفر از آن نمرده باشد خیلی خوشحال  
است، گرچه ممکن نمی‌شود کسی خود را از معاشرت با بمبتلایان مصون دارد  
چه اغلب این مرض را از اشخاصی واگیر می‌کنند که هنوز آثار مرض در خود

ارابه‌های سفری منزل دارند خیلی کاسته است.  
جاده ژئور ژفسک به مسدک در طول رودخانه ترک امتداد دارد— این رودخانه از قفقازیه خارج شده در نزدیکی کیسلاز به بحر خزر می‌ریزد— این نواحی نظر به وجود کاباردنها جای بسیار خطرناکی است— ظاهراً خود را مطیع دولت روسیه می‌شمارند ولی دست از تاخت و تاز و قتل و غارت برنمی‌دارند.

در مسدک بمقابلات سفیر کبیر نائل شدیم و چند روزی برای تهیه وسائل حرکت و عبور از کوهستان معطل شدیم.

دوم اکتبر که وسائل حرکت از هر جهت مهیا شد جمعاً در ساحل رود ترک ناهار خورده حرکت کردیم. همین که قافله به قله کوه رسید از دور با اروپا خدا حافظی کرده از ساحل دیگر رودخانه با یک دسته سرباز و قزاق و یک عزاده توب که ما را مشایعت می‌کرد به آهنگ طبل پیش می‌رفتیم.

با آنکه عده‌ما خیلی زیاد بود ولی دور شدن از اروپا با وجود سختی راه ناگوار بود. معلمک از حسن نظر و صفاتی ضمیر رئیس ما با وجود سختی راه مسدک به تفليس به شهادت عموم رفقاً بما فوق العاده خوش گذشت.

مسدک به ولادی قفقاز سه راه دارد که از هر سه مسافر گرفتار حملات چچن‌ها می‌شود— از جاده کوه از دو گردنه می‌توان گذشت که یکی از جلو قلعه خرابه کنستانتن می‌گذرد و دیگر از کنار آن— راه اولی که ۱۵ ورست از مسدک فاصله دارد برای راهنمایان جاده خوبیست ولی جای خوشنودی است که این اشخاص علناً به مسافرین حمله نمی‌کنند چه یک نفر نظامی بدیخت که یک ساعت دیرتر از ما از مسدک حرکت می‌کرد که چون خیال می‌کرد خوبیست بما می‌رسد غفلة کشته شد— این خود دلیل است که راهنمایان همه‌جا هستند ولی دیده نمی‌شوند.

آنها مشکوک است— آخرین اشخاصی که در یک خانه سلامت مانده‌اند بیشتر از همه وحشت دارند چه مرگ را به چشم می‌بینند و بالاخره محتاج بگفتن نیست که حفظ جان در چنین موقع دشوارترین کارها است.  
همینکه بلای میر پس از مرگ جماعتی روبه تخفیف نهاد و آخرین مریض را بمریضخانه‌ها فرستادند متدرجًا در خانه‌ها باز شده هیاکلی شبیه به انسان که بیشتر بارواح اموات شباخت دارند از خانه‌ها سر برآورده زندگانی و فرار از چنگ آهنهین طاعون را به یکدیگر تبریک می‌گویند ولی البته باز بیکدیگر نزدیک نشده دست بهم نمی‌زنند حتی سعی می‌کنند که در عبور هم دستشان بچیزی نخورد. اغلب پدرها دیگر بچه ندارند، شوهرها که زن ندارند یا ممکن است از خانواده‌ای بیش از یک نفر زنده نمانده باشد. مردم با فریاد و فغان بکلیسا می‌روند بلکه قلبشان تسلیت جوید.

عدد زیادی از مردم در بد و بروز این مرض مقداری از اثاثیه خود را باین خیال که هنوز آلوهه نشده در نقاطی پنهان می‌کنند و چند ماه بعد از این محلها خارج می‌کنند، بسا اتفاق افتاده که از استعمال آن البسه و اثاثیه دوباره مرض بشدت اول بروز می‌کند. عقیده ایشان براین است که گرچه لباس سالها در محلی بماند ولی میکرب طاعون از آن خارج نمی‌شود طریقه مطمئن‌تر اینست که این اثاثیه و البسه را مدت مديدة در مجاورت آفات و هوای آزاد نگاه دارند.

ژئور ژفسک از نقطه نظر حفظ الصحه بسیار جای بدیست و من خیلی خشنودم که ۲۸ سپتمبر از آن خارج شدم— این نکته نیز ناگفته نماند که آبهای معدنی اطراف این شهر از سالمترین آبهای معدنی اروپا بهتر است.

ژنرال روسی که مأمور سرکشی این قسمت است خانه‌های بسیار جهت مصرف کنندگان این آبهای ساخته و از عده چادرنشینان یا طوایفی که در

نمی توانستند آنرا از خطر حفظ کنند.  
 دور تا دور صخره های عظیمی از احجار متبلور رویهم قرار گرفته  
 محوطه مسدودی تشکیل داده بود که بهیچوجه اشعة آفتاب در آن نفوذ نمی کرد  
 بعلاوه رطوبت فوق العاده و سر و صدای سورچی ها که عیناً در فضا منعکس  
 می شد با صدای مکره محور چرخها توأم شده وضعیت عجیبی ایجاد کرده بود.  
 چندین دفعه خواستم سؤال کنم این سورچی ها ما را بکجا می برند چه  
 جز سنگ متبلور چیزی سر راه خود نمی دیدم ولی باز چند پیچ خورده به فضای  
 نسبتاً وسیعی می رسیدیم که مختص روشناهی آسمان نمی گذاشت راه را در  
 تاریکی هولناک گم کنیم بفتتاً به فضای وسیعی رسیده قلعه لاری را بر فراز  
 قله مرتفعی مشاهده کردیم — همراهان از گذشتن از این معابر پر خطر خیلی  
 خوشوقت بودند — در حوالی این قلعه قریه مخروبه بی است که تقریباً زیر زمین  
 واقع شده و متعلق به پرنسیپی است موسوم به دوله که آباء و اجدادش کاری  
 جز قتل و غارت مسافرین نداشته اند ولی خود بیشتر رعایت حفظ انتظامات را  
 می کند.  
 دوله از سفیر کبیر فرانسه تمنی کرد که از تشریف فرمائی به کلیه اش  
 براومنت نهد حقیقتاً غذای شاهانه ای هم درست کرده بود که عبارت از  
 گوشت متعفن گوسفند باشد.

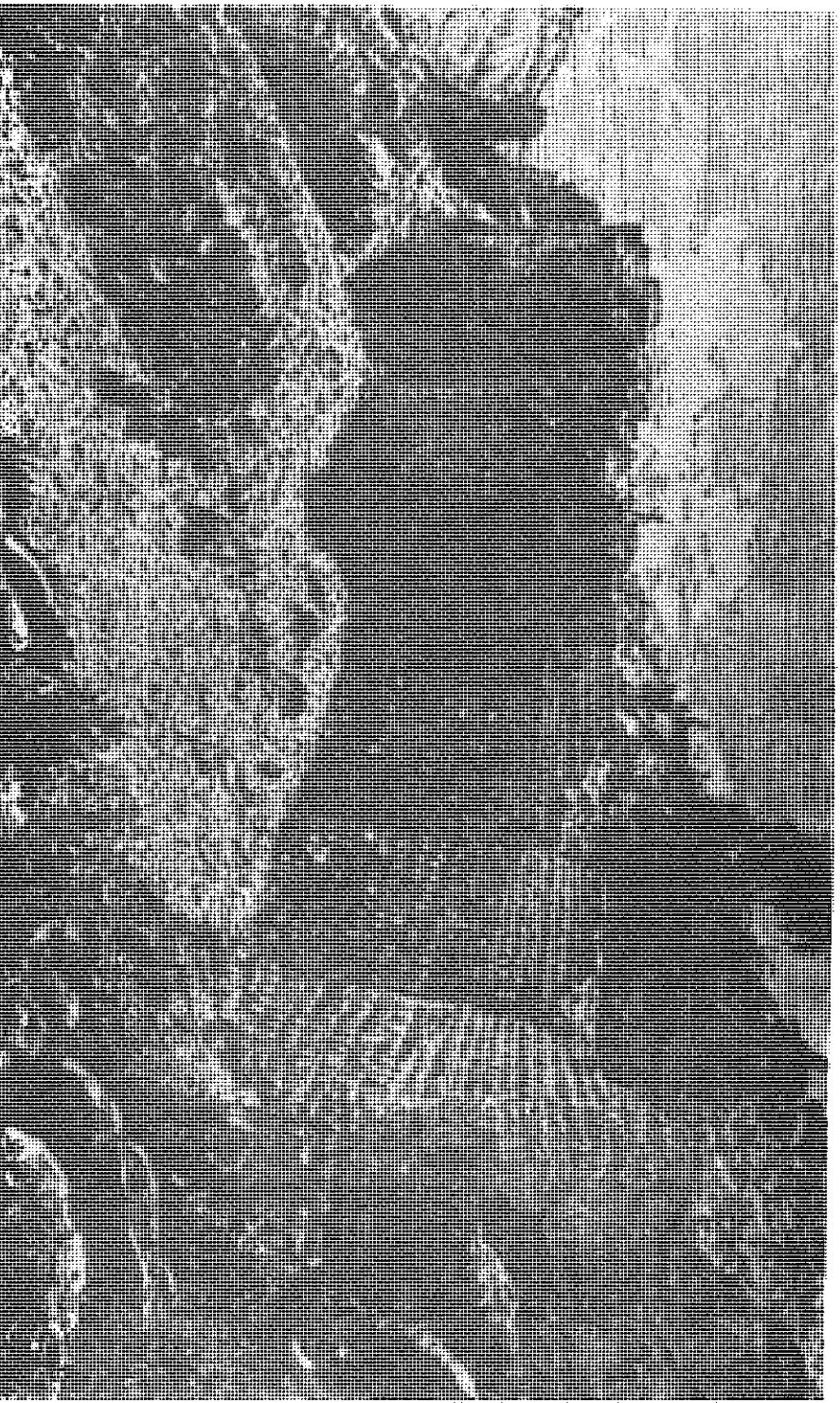
از رود ترک که دور شدیم مجدداً جاده بیش از پیش پیچ و خم پیدا  
 کرد و خیلی عجیب است که آدمی تا این درجه بر طبیعت مسلط می شود.  
 گرچه فاصلهٔ ولادی قفقاز و داری یلا زیاد نبود ولی از حیث معطلي  
 در راه و خستگی و گرسنگی فوق العاده بما بد گذشت.  
 فردای آنروز که از خواب برخاستیم وضعیت عجیبی روی داده بود  
 پعنی همه بنظر هم غریب می آمدیم و راه هم غیرقابل عبور بچشم ما جلوه

کوهنشینان دیگری هم در این نقاط هستند که در قلاعی که رویها  
 ساخته اند منزل دارند — عده زیادی هم در جوار قلعهٔ کنستانتن و قلعهٔ الیزابت  
 سکونت دارند.

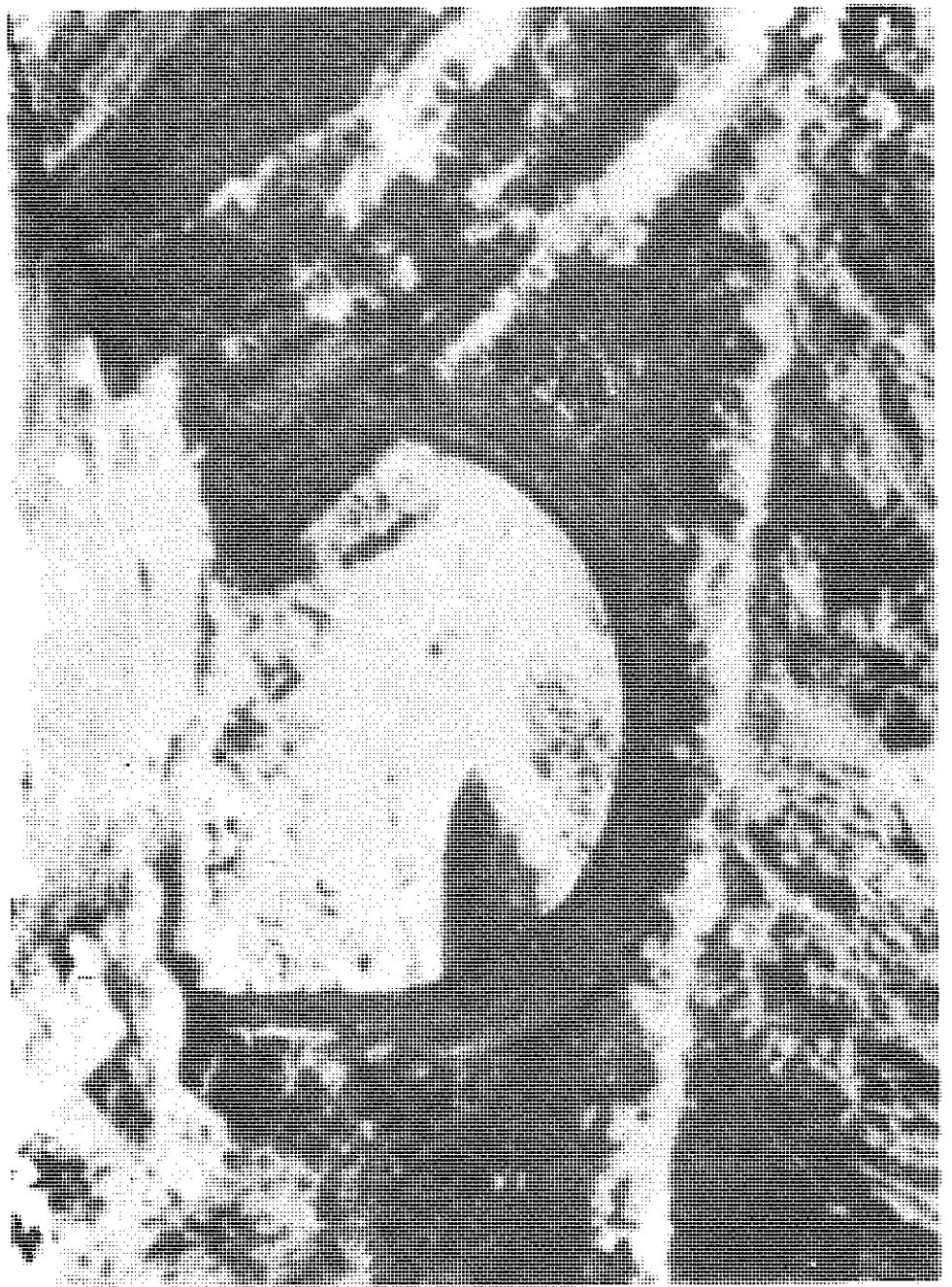
قلعهٔ ولادی قفقاز کلید این مملکت محسوب می شود که خوشبختانه  
 به دست ژنرال دلپوز و افتاده و دائم از توسعه و مرمت آن فروگذار نمی کند —  
 رودخانهٔ ترک از پای همین قلاع نظامی می گذرد و با وجود سرعتی که آب  
 این رودخانه دارد پلی برآن بسته اند که گاهی در موقع طغیان آنرا هم می برد.  
 ژنرالی که تا ژئور ژفسک همراه ما بود اظهار می داشت که در راه ابدآ  
 معطل نشده ایم و راه ولادی قفقاز تا داری یلا هم ابدآ خطری ندارد بعلاوه تا  
 حال در این کوه ها به هیچ مانعی برخورده ایم.

پنجم اکتبر روی راه نهادیم شب برف مفصلی آمده بود و میزان الحرارة  
 رشومور پنج درجه زیر صفر نشان می داد پس از طی مسافت شش و رست مجدداً  
 به ساحل رود ترک رسیدیم. امواج رودخانه با صدای مهیبی روهی می غلتید.  
 برای تماشا ایستادم. علت این صدا آن بود که سنگ عظیمی معتبر رود را سد  
 کرده و تمام آب از معتبر تنگی که درین سنگ احداث شده بود می گذشت —  
 سر راه تنگنایی بود که باید همه از آن بگذریم و من از این پیش آمد خیلی  
 متوجه شدم.

خطرناک تر از این راه راهی نمی توان در مخلیه فرض نمود — در جلو  
 جاده ای است سراشیب و در دست چپ دره ای که رودخانه به صدای مهیبی  
 از قعر آن می گذرد. به طوری که یک کلمه صدای یکدیگر را نمی شد  
 بفهمیم. در دست راست دیواری عمودی از سنگ بالا رفته بود — کوه ها  
 بطوری یکی روی دیگری قرار داشت که گاه پنجاه نفر سر باز برای کشیدن  
 یک کالسکه کافی نبود و همچنین در سرازیری ای که بلا فاصله ظاهر می شد



نمای دیوار سنگی یک قاعده در رویه قدیم



نمای دیوار سنگی یک قاعده رویه قدیم

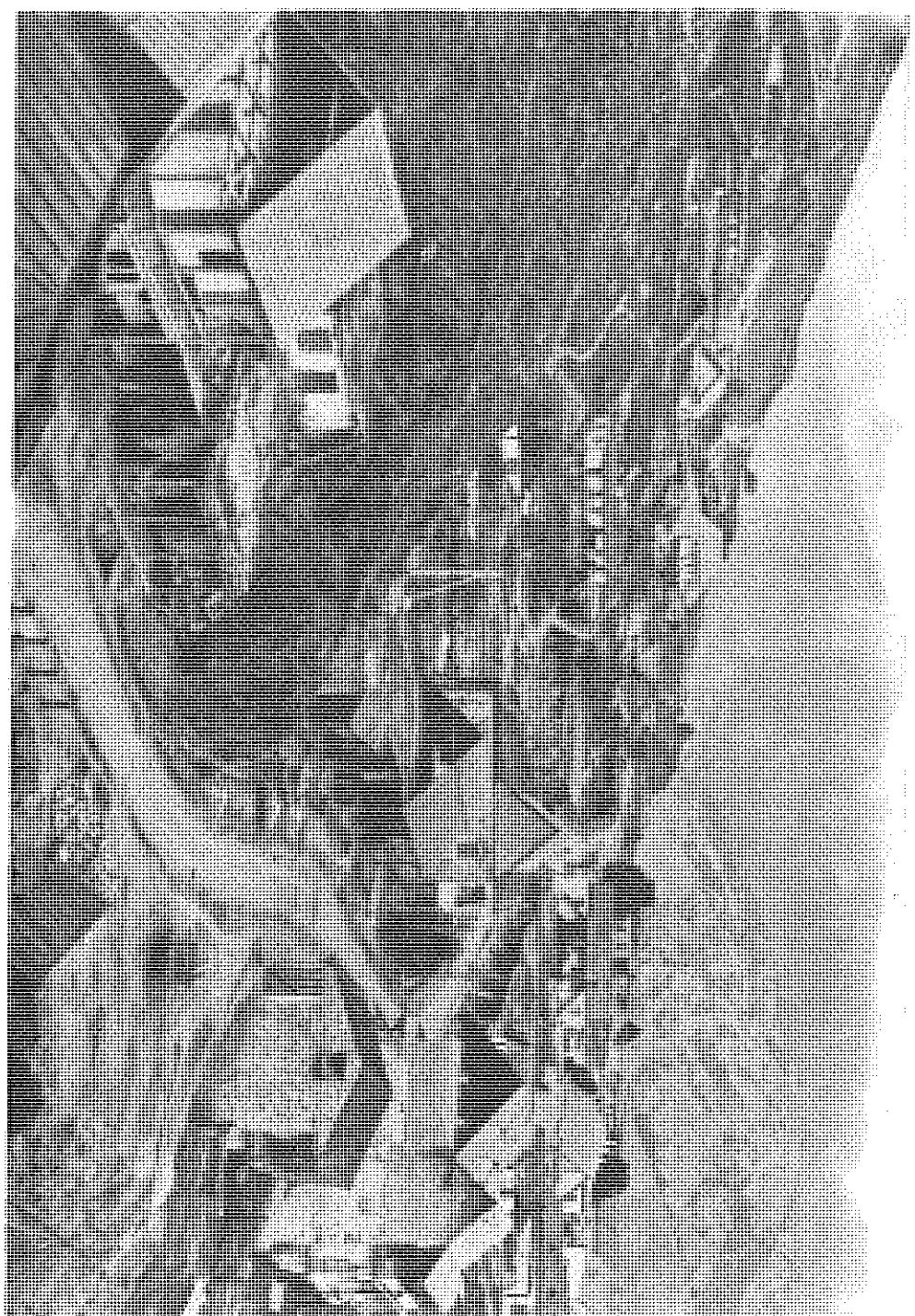
می کرد قلعه ای که در آن مکان مشاهده شد عبارت از دو قسمت بنائی بود که به شکل غریبی از سنگ ساخته بودند و از دور جزء نقطه سیاه در افق چیزی از آن پیدا نبود. چیزی که نفهمیدیم این بود که چطور توانسته بودند در چنین محلی بر رود ترک پل بینندن بعلاوه در این نقطه فقط در موقع ظهر به فاصله یک ساعت و نیم آفتاب نمایان است و بس — سر بازانیکه با ما بودند زودتر از همه خود را مهیا ای حرکت می ساختند چه اقامت در چنین مکانی برآنان سخت تر از ماندن در قبر بود.

این پیش آمد های ناگوار خاطر ما را مشوب نمی ساخت و با هر ترتیبی مدارا می کردیم بالاخره سوار شده خود را از اقامت در داری یلا خلاص کردیم.

راه مار پیچی این قسمت از میان تخته سنگ های عظیمی عبور می کرد و در مسافت ۵۰ ورست به دره ای منتهی می شد که قله متصل بدان سربه ابر کشیده از نظر پنهان می شود — این در هفت سال یک دفعه انقلاب عظیمی در قفقازیه پا می کند<sup>۱</sup> بدین معنی که در نتیجه صدای رعد قطعات عظیمی از یخهای دائمی قله کازبک که کوتاه تر از البرز نیست جدا شده به سرعت عجیبی در می غلسطد و به واسطه وزنی که دارد برف و سنگ ریزه و آنچه در سر راهش باشد با خود از جا کنده توده عظیمی تشکیل می دهد و بالاخره این بهمن عظیم الجثه بدون آنکه چیزی مانع سیر آن باشد بقدر دره رسیده رود ترک را از حرکت باز می دارد.

طبعاً این سد شدید آب رودخانه را از جریان انداخته دریاچه معظمی

۱) در ۱۸۱۷ که از ایران مراجعت کردم گفتند بعد از شش سال این انقلاب روی داده است.



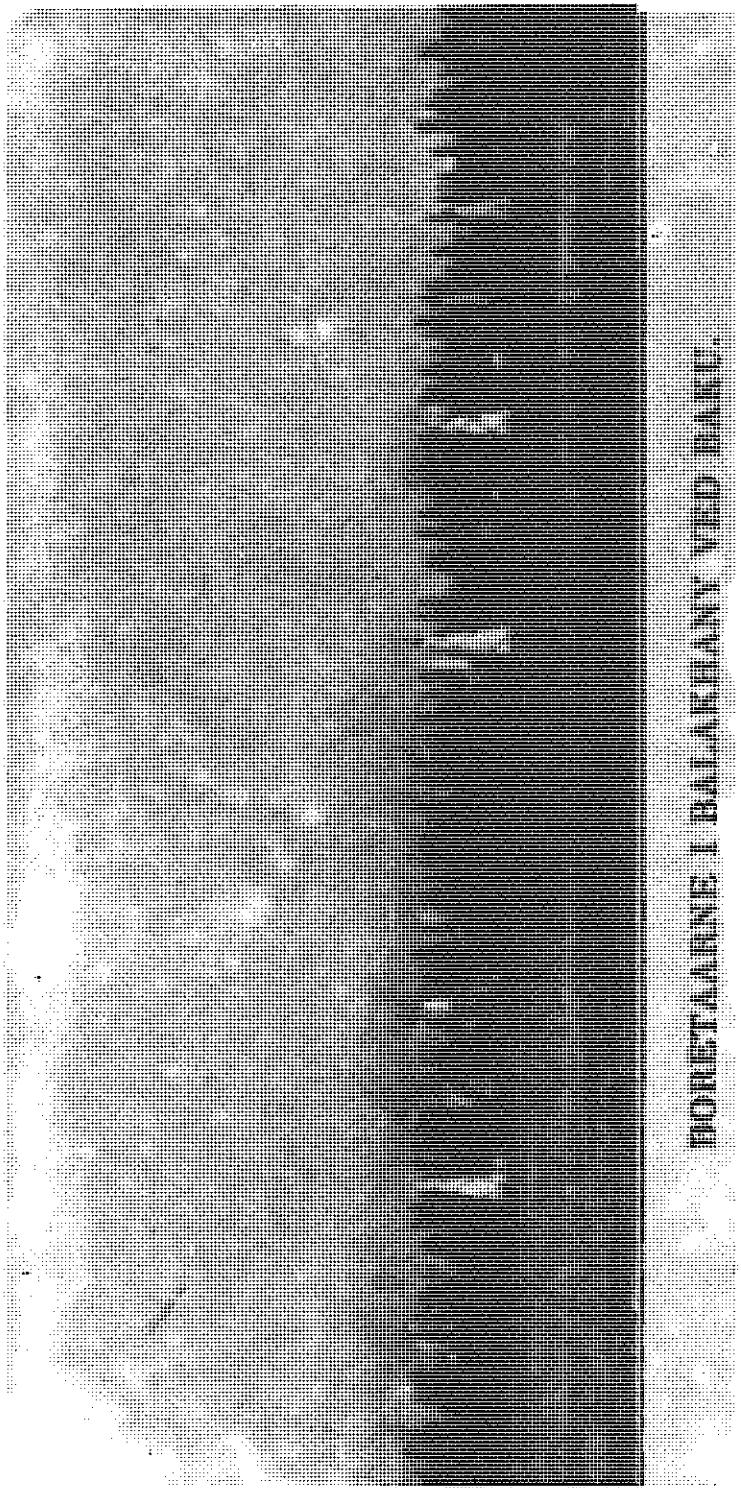
تشکیل می دهد و حال آنکه در طرف دیگر سد ماهی ها از بی آبی در ساحل رودخانه خشک می شوند — آبها به تدریج جمع شده جاده را مسدود می کند و مجدداً موانع را از سر راه خود برداشته معتبر جدیدی برای خود تشکیل می دهد — این توده برف و یخ در ظرف یک سال آب می شود ولی سنگ و کاج و سایر موادی که با خود آورده است سد محکمی تشکیل داده منظرة عجیبی درست می کند.

مشاهده این مناظر مایه تحریر و تعجب ما شده بود ولی عجیب تر از همه آن بود که صومعه ای بر فراز تخته سنگی ساخته بودند که معلوم نبود چگونه بشر توانسته خود را بدانجای برساند.

مقارن ظهر تزال حاکم کازبک را ملاقات کردیم — این شخص یک نفر کوهستانی است که خدمات بزرگی به دولت روسیه کرده و در تحت قواعدی شبیه به نظامات وحشیانه مراقب امنیت این راه هاست غذائی هم با برنج و گوشت گوسفند به طرز آسیا بما دارد.

معمولاً مسافرین شب را در کازبک می مانند ولی ما رفتن به کوبی را ترجیح دادیم. در بین راه قرقی و قصبات زیادی مشاهده شد که ذکر اسامی آنها لزومی ندارد — در شکاف کوه مرتفعی سوراخی مشاهده شد که گفتند منزلگاه زاهدی است در این اثنا شخصی افتخار و خیزان از آن خارج شده در چهار راه مشجری سر راه بما ملحق شد که برسم معمول چیزی بگیرد — ندام چند سال باید این بیچاره زحمت کشیده باشد تا سوراخی شبیه به لانه حیوانات موزیه در سنگ خارا احداث کرده باشد.

کوبی عبارت از قلعه ای بود که بیش از سه خانه نداشت و در آن چیزی جز آتش برای گرم کردن خود پیدا نکردیم. وسائل کار و گاری آذوقه و اثنایه مطبخ هم خیلی عقب بود، ظهر تا بحال هم قریب بیست و رست راه



پیموده و سخت گرسنه شده بودیم، این قضیه هم موجبات دلتگی ما را کاملاً فراهم ساخت. ژنرال سعی می کرد که بهرنحو باشد ما را سرگرم کند که ناراحتی منزل در ما مؤثر نشود.

هر کس از فرط خستگی به اطاقی رفته بود ولی قبل از اینکه خفته باشند نصف شب صدایی برآمد که آذوقه رسید و این نیتیکای آشپز است ولی این رسیدن آذوقه ذوق نداشت چه تازه باید مدتی صبر کرد تا آتش افزوند و سایر وسایل مقدماتی کار را فراهم سازند این بود که همه دست به کارشدمیم و کلنل ویلگامیروف تصنیفی برای آشپز درست کرد که در ساختن آن ذوق و سلیقه بکار بردہ بود ما هم بدون آنکه قبل از ژنرال را از آن مستحضر کرده باشیم آنرا حفظ کرده در موقع صرف دسر نیتیکا را احضار و جمعاً تصنیف را خواندیم نیتیکا که از تکرار اسمش خجلت می برد ژنرال فوق العاده می خندهید.

گمان ندارم بخانه مصنف سیاحت‌نامه قفقاز و گرجستان که هشت روز در کوبی مانده بود و افتخار شناسائی او را دارم اینقدر در این محل خوش گذشته باشد شاید این نکته را هم حس کرده باشد که اگر مواظبت و مراقبت ژنرال دلپوزو نبود این سه خانه هم وجود نداشت و اگر مجدداً باین مکان برگردد شاید برای لوازم مختص‌تری معطل بماند.

## فصل سوم

چنانکه قبل‌اً ذکر شد زیرا همواه مواظب بود که به همراهانش بد نگذرد، پیش‌آمدی هم که مزید این فکر شد جشن سالیانه جنگ لاپزیک بود که روسیها آنرا واجب می‌شمردند ما هم به نوبه خود مراسم شایانی از آن معمول داشتیم. چون به فراز سنگی که صلیبی برآن نصب کرده بودند رسیدیم بدون توجه به برفی که تا زانونشسته بود و بادی که شدت آن انسان را بقدر دره پرت می‌کرد جامی بسلامتی امپراطور الکساندر و قشون شجاع و سفیر کبیر روسیه نوشیدیم.

از این ارتفاع مناظر قشنگی هویدا بود ولی نتوانستیم مدت طویلی از آن استفاده کنیم چه باید چهار دست و پا ازین ارتفاع پائین رویم که خالی از اشکال نبود همین که به پای گودگورا رسیدیم بجاده تنگی مصادف شدیم که در دامنه آن ساخته‌اند و عرض آن اجازه نمی‌داد که بیش از یک درشکه دوچرخه از آن عبور کند— در دست راست دره‌های عمیق بی‌پایان و در دست چپ صخره‌های عظیمی برما احاطه داشت مثل اینکه می‌خواهد بر سر ما فرود آید— سطح این معتبر تنگ از کلوخ و سنگ‌ریزه مفروش بود— این محل در فصل معین بهمن زیاد دارد که هر چیزی را در سر راه خود خرد می‌کند و آن فصل عبارت از اواخر زمستان و اوایل بهار است که اثر تابش آفتاب در برف محسوس است. معمولاً درین ایام مسافرین حرکت شب را به روز ترجیح می‌دهند.

چهار ورست جاده‌ای که گودگورا را به رو شاور متصل می‌کند نه می‌شود گفت که خوب است و نه می‌شود گفت خطرش بیشتر از سایر قسمت‌های راه است، به حال شب را در رو شاور گذراندیم و آخرین رحمت را هم که پائین آمدن از کوهی که به همین اسم بود متتحمل شدیم— شیب این کوه خیلی تند و خطراتش با وجودی که همه ساله عده‌ای از مسافرین در آن

## در راه قفقاز

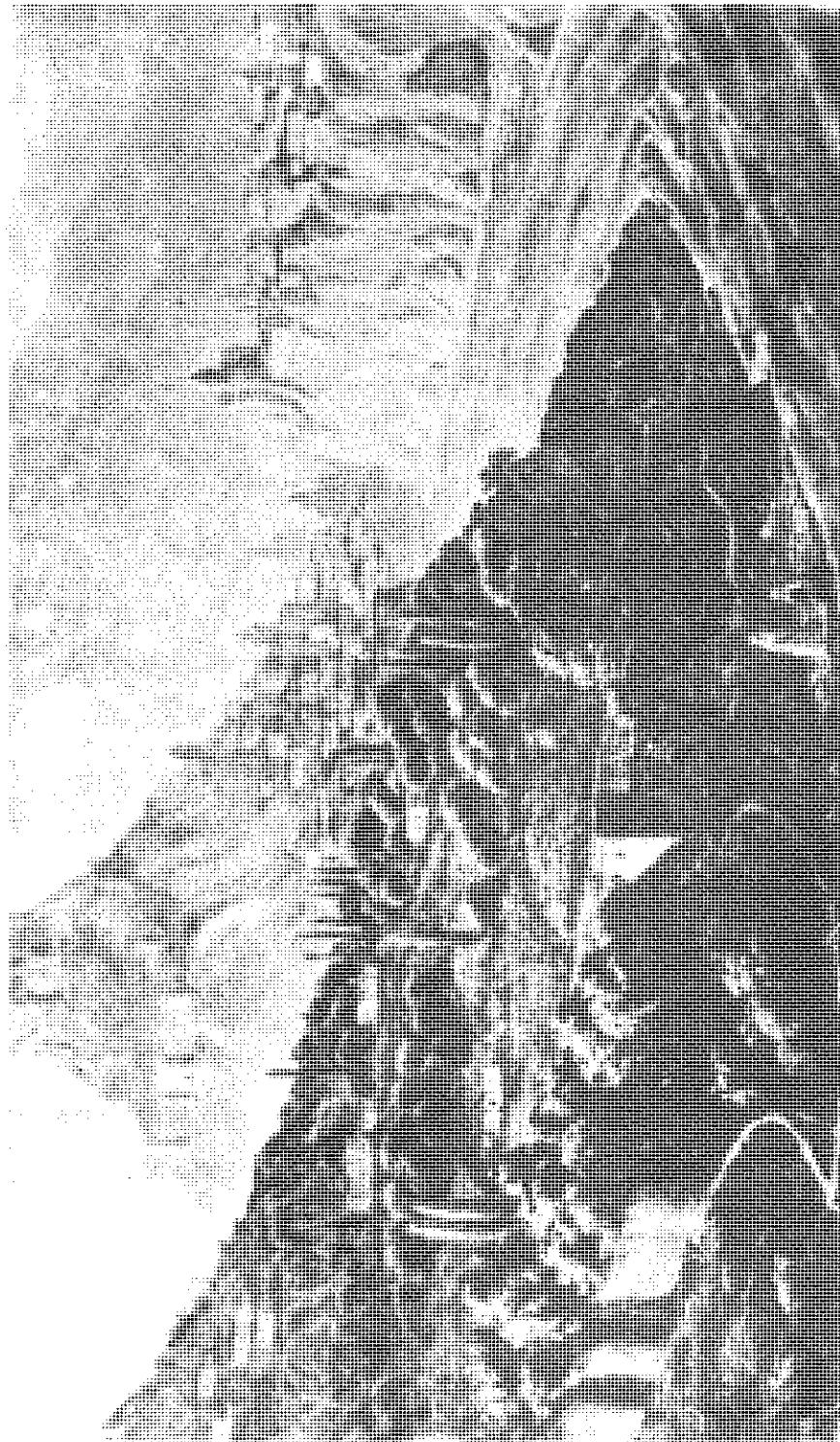
هفتم اکتبر با زیرا دلپوزو که تا کوبی همراه ما بود خدا حافظی کرده حرکت کردیم. هوا خیلی خوب بود ما هم بنقطاط مرتفع و خطرناک راشا و رسیده بودیم. آفتاب برف‌ها را آب کرده جاده ترشده بود و دائم در اندیشه دره‌های زیر پای خود بودیم— چون جاده سر بالا بود ارابه‌ها جز به کمک همراهان حرکت نمی‌کرد گاهی تخته سنگها افق را مستور می‌داشت و زمانی بمحوطه وسیعی می‌رسیدیم. دفعتاً به معتبر تنگ خطرناکی مواجه شدیم که بین مسدک و تفلیس واقع است— هر کس بدون گرفتاری و مخصوصه از آن می‌گذشت مستحق تبریک بود.

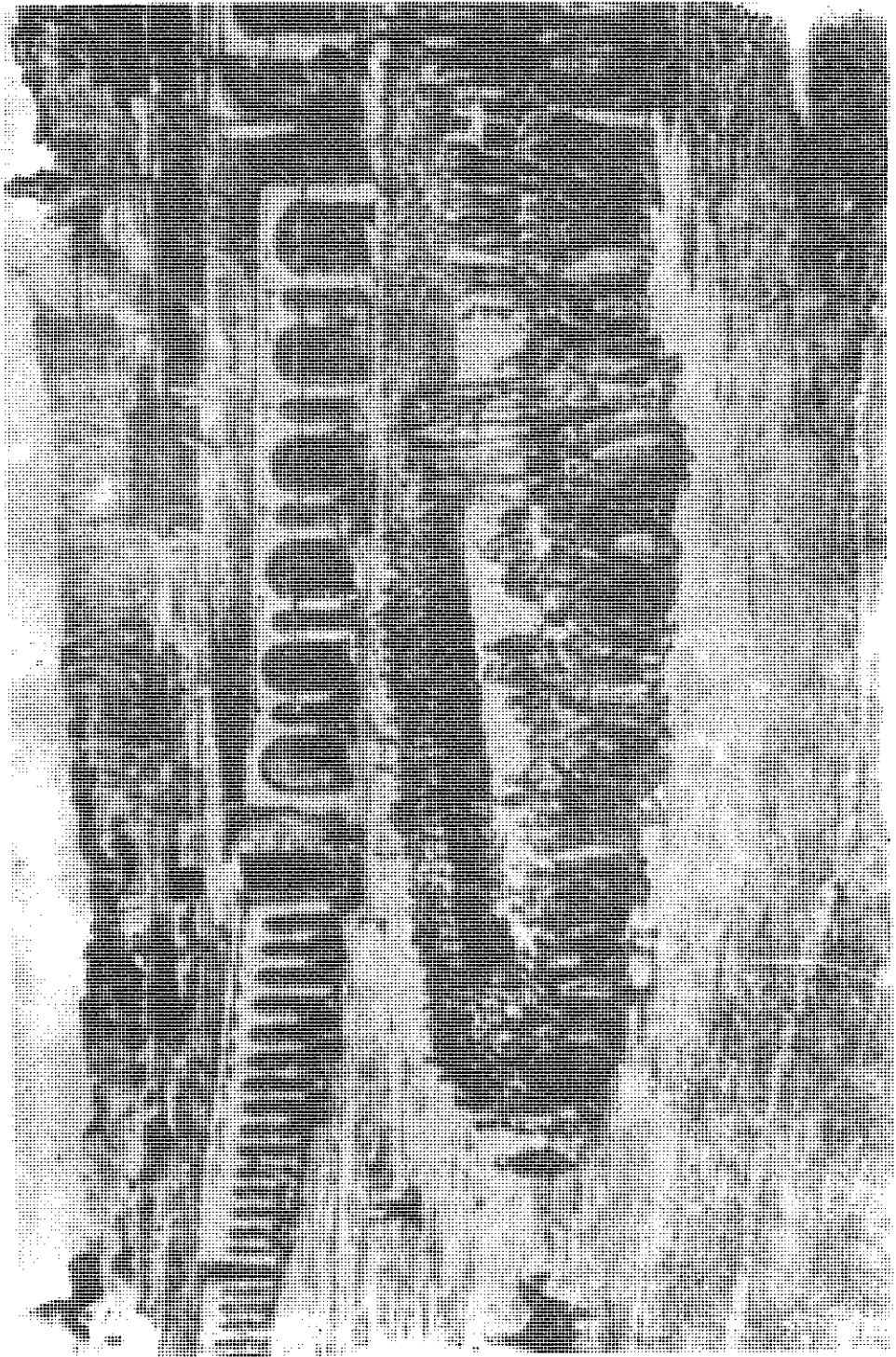
پس از طی مسافت زیادی به صلیبی منضم به علامت نجات رسیدیم که مسافرین روی کر پتوواژا گورا نصب کرده بودند به این معنی که راه خطرناک تمام شد ولی بعقیده من صلیب جائی که باید نصب نشده چه از اینجا بعد پیچ و خم و بدی راه بیش از پیش است— پس از طی دو ورست دیگر رسیدیم به گودگورا که از همه جهت مانند محل سابق بود— بدی این راه مانع از آنست که مسافر بتواند از فراز قله کو پتوواژا گورا از مناظر طبیعی و قشنگ این نقاط استفاده کند.

تلف می شوند کمتر از راهی بود که طی کرده بودیم — سپس جاده به فضای وسیعی منتهی می شود که برف سراسر آنرا پوشانیده و در افق به مه آبی رنگی محدود می شود ولی همینکه مسافر به تدریج جلو می رود منظره صورت بهتری بخود می گیرد بدین معنی که تخته سنگهای عظیم بدراخت و چمن زار مبدل می شود و نغمات مرغ وحشی به گوش می رسد، چیزی نمی گذرد که دره قشنگ مصفایی که از رو دخانه اراگا مشروب می شود جلوه گرمی گردد — این مکان دارای مزارع زیبا و قری و قصبات زیاد است بعلاوه خرابه چند قصر عالی که یادگار ادوار ملوک الطوایفی است در اینجا ملاحظه می شود دهائین همه سرگرم کارهای صنعتی خویشند مثل این است که طبیعت پس از تحمل یک رشته خدمات و مشقات عرض راه مسافر را به جنت موعود برده باشد.

در اینجا مسافر احتیاجی بسوار و تفنگچی ندارد و می تواند مطمئن باشد که در یکی از ایالات دولت روسیه یعنی گروزنی منزل دارد — در پای کوه در نقطه ای که تمام این موانع مرتفع می شود بنای ساده ای به یادگار کلنل دونیلوف که این راه را در این بیابان بی آب و علف ساخته بنا نهاده اند و تا انسان موانع عدیده آنرا نبیند نمی توانند تصور زحماتی را که او کشیده بکند. جریان رو دخانه اراگا برخلاف جریان رود ترک است ولی نه فقط اختلافی که طبیعت بین این دو رو دخانه ایجاد کرده.

بالاخره به مرتفع ترین قلل جبال قفقاز رسیده از آنجا داخل دره مصنای شدیم. درین دره جاده مستقیم مشجری احداث کرده اند که یکسره به پاسانثور منتهی می شود. فردای آن روز که از آناتور به دوشت می رفتیم هر لحظه به منظره قشنگ تازه ای مواجه می شدیم اگرچه این قسمت قابل مقایسه با سواحل اراگا نیست ولی نقاش زبردستی می تواند پرده های قشنگ از این نقاط بکشد.





چون به دوشت رسیدیم در قصر قدیمی سزار هرآکلیوس منزل کردیم که بنائی بود متوسط و دیواری برآن احاطه داشت ولی با قصوری که در اروپا دیده بودم خیلی متفاوت بود.

این قصر بنایی است دومرتبه که دور آن دالان چوبی ساخته بودند و اطاقهای آن به قدری کوچک بود که بیشتر شباخت به صومعه محقری داشت — شاید سابقًا که شاه و درباریان درین محل منزل می‌کرده‌اند این عمارت جلوه‌ای داشته ولی فعلًا جای قشنگی بنظرنمی‌رسد — برای اولین دفعه در این مکان نمونه‌ای از معماری قدیم ژئوژریین را را مشاهده کردیم که چیز فوق العاده‌ای نبود. خانه‌ها زیر زمین ساخته شده و هیچ قسم سقفی ندارد بدین طریق که ممکن است به ده یا شهری رسید بدون آنکه در ظاهر آثاری از آن هویدا باشد.

دهم اکتبر از مشت روبه تفلیس رفتیم. جاده سر بالائی ولی هوا خیلی خوب بود. واقعًا کسی باور نمی‌کند که شهر خراب مشت سابقًا مقر سزارهای گرجستان بوده باشد.

رودخانه اراگا با رود کورا که قدیم آن را سیروس می‌نامیده‌اند توانم شده به بحر خزر می‌ریزد. از محل فعلی و خرابه‌های متفرقی که شهر مشت دارا است عظمت سابق آن را نمی‌شود فهمید و اگر حقیقت داشته باشد که نوع نامی از اعقاب نوح نبی آن را ساخته قدیمی ترین شهرهای عالی بشمار می‌آید ولی فعلًا بیش از صد خانوار فقیر و بی‌بضاعت چیزی ندارد.

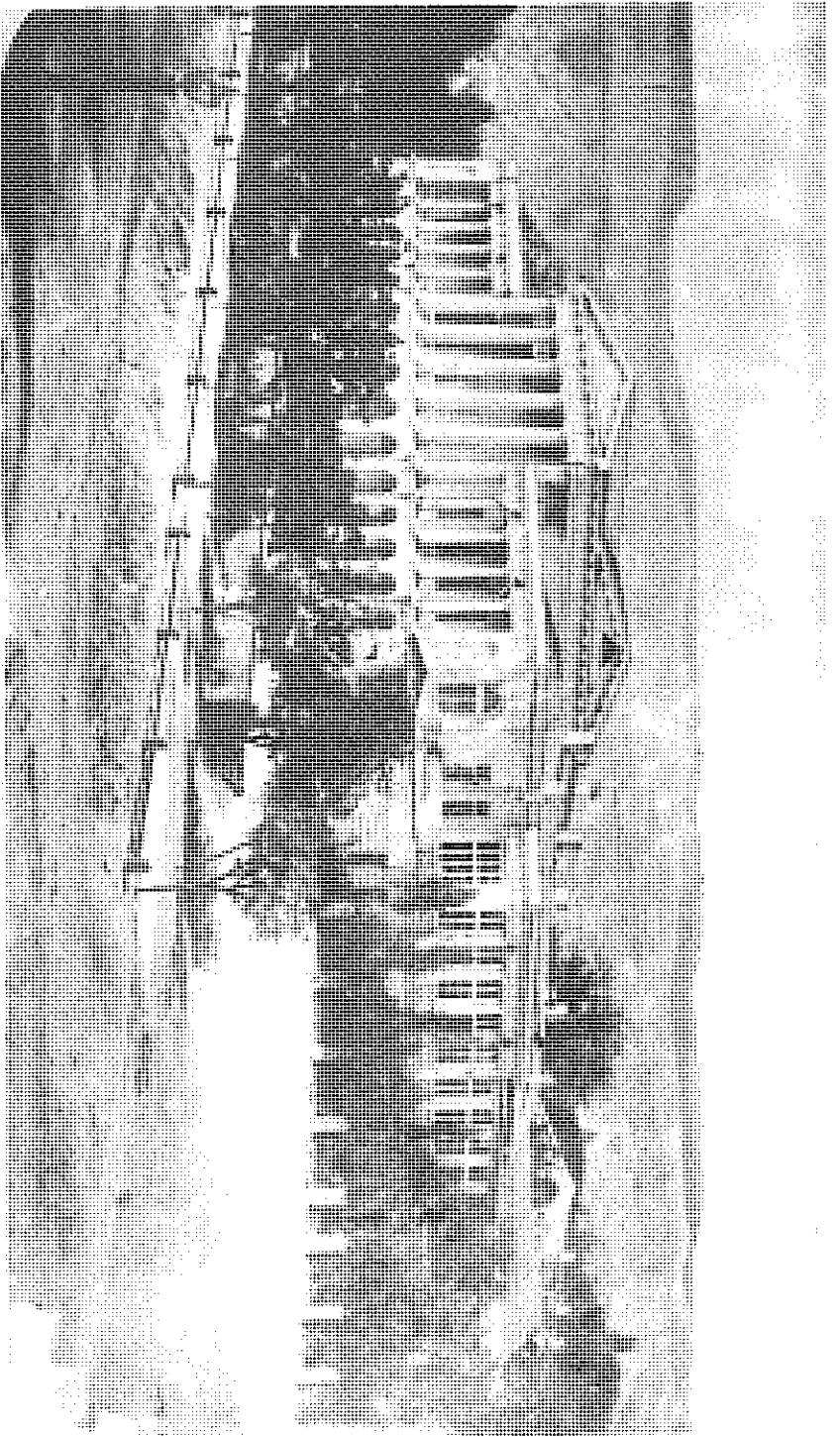
در میان خرابه‌های قصور سزارهای کلیسا ای قشنگی وجود دارد — چیزی که مایه تعجب است این است که بدون اینکه یک قطعه آهن در بنای این کلیسا به کار رفته باشد قرنهاست که به پای ایستاد — تمام کلیساها گروزینی به همین سبک ساخته شده باین معنی که دیوارها و سقف آن هر

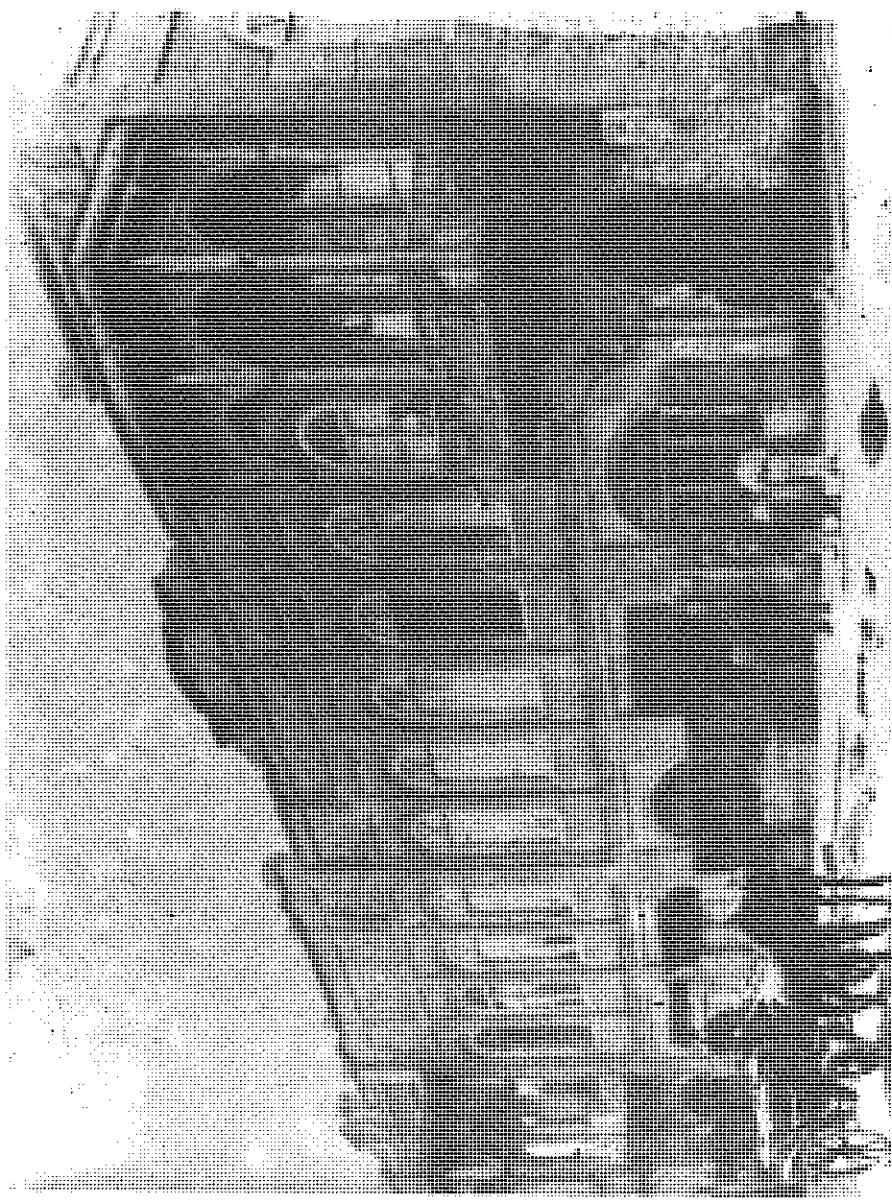
یک از یک قطعه سنگ یکپارچه تشکیل شده و معلوم است چنین بنایی به این وصف قابل است که چندین قرن دوام کند—پشت قصر صومعه‌ای است به نام سن نینون—در قرن چهارم مرکز ترویج مذهب مسیح در گروزینی بود و از این جهات طرف توجه عموم است. این نینون برخلاف آنکه در عصر لوثی چهاردهم به این اسم می‌زیسته چون توانسته قومی را از وحشی‌گری نجات دهد شاید بد آدمی نباشد و اول کسی که به این مذهب گروید سزارمریان است که بزودی من تبعش اورا تقلید کردند.

نینون مقدسه صلیب چوبی ساده‌ای که بموهای خویش پیچیده بود در دست گرفته انجیل را بمردم تعلیم می‌داد—سفیر کیربرای اینکه ناشناس وارد شهر شده ژنرال فرمانده قفلیس را بی خبر ملاقات کند مشت را وداع گفته تنها از ساحل رودخانه کورا عازم آن شهر شد ما هم بعداً از جاده معمولی حرکت کردیم. در فاصله یک و رست از مشت پلی بر رودخانه کورا بسته شده که می‌گویند پمپه آنرا بنا نهاد.

واقعاً این خیال هم در دماغ بشر ناخوشی ایجاد کرده که تا یک چیزی را به یکی از اشخاص تاریخی یا اعصار قدیمه نسبت می‌دهند انسان توجه خاصی با آن پیدامی کند مثلاً اگر بما نمی‌گفتند این پل را پمپه ساخته بدون اینکه ملتفت آن شویم بر آن می‌گذشتیم و حال آنکه عظمت نام پمپه ما را وادار کرد که آن را نیز مانند یکی از عجایب عالم وارسی کنیم.

یکی می‌گفت سنگش یادگار قرون قدیمه است دیگری می‌گفت چشم‌هایش به همان اندازه‌ای که سبک وزن ساخته شده قوی است، یکی می‌گفت ممکن نیست امروزه کسی بتواند چنین پلی بسازد یکی در تماشای دوستون آن که به شکل پنیرهای استوانی خودمان ساخته شده بود مات و مبهوت مانده بود، بالاخره هر کس در این بنا برای تعریف و توصیف موضوعی





را مى جست و اگر عقيدة شخصی مرا خواسته باشد هیکل یک سرباز روسی  
که روی پل کشیک می داد از همه چیز عجیب‌تر بود و اگر خود پمپه کبیر هم  
زنده می شد قول مرا تصدیق می کرد.

فی الجمله از ساحل یمین رودخانه کورا با خیلی معطلی وارد تفلیس  
شدیم آقای ژنرال اشتال حکمران تفلیس منزل شخصی خود را برای پذیرائی  
سفیر کبیر مرتب کرده بود من هم خوشبختانه همانجا منزل کردم — استعمال  
کلمه خوشبختانه برای این است که در تفلیس کمتر می شود مطابق سلیقه  
خانه پیدا کرد.

## فصل چهارم

با وجودی که گرجستان مصائب زیادی از جهت جنگهای پی در پی و بدی محصولات و طاعون و اختلاف داخلی حاصله از عدم رضایت بعضی از شاهزادگان مملکت متحمل شده معهداً اوضاع اقتصادی امروزه آن خیلی بهتر از سابق است، بین معنی که اصل مالکیت محفوظ و تقسیم مالیات عادلانه شده است بانضم سلطنت شاهزادگان هم در تحت قوانین مخصوصه درآمده و مردم اعلیحضرت آلساندر را از این جهات تقدیس می کنند.

در عهد سزارهای سابق گرجستان هر شاهزاده یا بعباره اخri هر یک از اشراف قوم دارای اختیارات لاینحدی بوده بین طریق که اختیار حیات و ممات مملوکین خود را دارا بوده همه گونه دخالت در اموال ایشان می کرده اند و این امور را حق مسلم خود می دانستند و بهیچ چیز از جان و مال ایشان ابقاء نمی کردند — معنی قدرت این خوانین را مردم درست فهمیده بودند ولی این نکته نیز ناگفته نماند که بعضی مردمان هنوز هستند که از طرز حکومت فعلی ناراضی بوده آرزوی بازگشت همان دزدبار پیش را دارند.

سابقاً ممکن نبود کسی از حصار شهر تفلیس خارج شود بدون اینکه گرفتار راهنمای و دزدان اطراف شهر نشود ولی فعلاً کمتر نقطه‌ای در گروزینی وجود دارد که شخص برای مسافت با آن احتیاج بسوار داشته باشد.

سابقاً بواسطه عدم امنیت تجارت از میان رفته بود بعلاوه سزارها خود نیز در کمال بیرحمی مبالغ گزاری از تجار می گرفتند ولی فعلاً دارالتجاره‌های معتبری وجود دارد که با ایران و هشتراخان روابط تجاری عمدی دارند.

قبل‌آ جاده‌ها خراب و غیرقابل عبور بود حتی معابر شهر تفلیس بکمترین رگبار چنان گل و منجلاب می شد که تردد در آن دشوارترین کارها بود ولی از زمان حکومت ژنرال یرمولف تغییرات کلی در آن ظاهر شده — درین اندک مدت خانه‌های قشنگ بنا کرده، معابر را سنگ فرش نموده و

## اقامت در تفلیس

مقصود از نگارش این کتاب تشریح افکار و احساساتی است که از مشاهده چیزهای تازه در من تولید شده نه تعریف جغرافیائی ایالات گروزینی، چه خیلی از نویسنده‌گان بهتر از انجام این قسمت برآمده اند — همه می دانند که گروزینی در ۴۰ درجه عرض جغرافیائی بین بحر خزر واقع است. همسایگان قوی این ایالت که ایران و ترکیه باشند بقدری در قشون کشی‌های خود به اهالی این محل بدرفتاری کرده اند که تمام گرجستان خصوصاً گروزینی که یک قسمت از آنست به مذهب مسیح گرویده اند و همین مسئله برؤسای این قوم فهمانده بود که دائم مورد حملات این دو دولت اسلامی واقع شده آنی آسایش نخواهند داشت — گاه ترکها باعث اخلال اوضاع گرجستان می شدند که چرا با ایران روابط دوستانه دارید، و زمانی موردمؤاخذه ایرانیان واقع می شدند که چرا ترکها را بخود راه داده اید گرجیان هم نه قادر بجلوگیری از تهاجم آنان بودند و نه می توانستند بی طرفی خود را حفظ کنند این است که از شدت یأس و ناامیدی راهی برای آسایش خود ندیدند جز اینکه خود را در دامن روسیه افکنند که بالنتیجه این خیال را هم عملی کرده و پشیمان هم نیستند.

بجای معابر تنگ کثیف میدانهای وسیع قشنگی ساخته و بالاخره اگر کسی پس از یک سال غیبت تفلیس را ببیند نخواهد شناخت.

اهالی خودشان فهمیده‌اند که زندگانی در منازل راحت قشنگ بهتر از زندگانی در لانه‌هایی است که قبلًا داشته‌اند، همچنین فهمیده‌اند که اگر پنجره رو به خیابان باز کنند هم مفرح قلب زنان بد بخت اسیر ایشان است و هم حقی از شوهران پایمال نمی‌شود ولی فعلًا بقدرتی در تمام شهر شروع به بنائی کرده‌اند که عده‌بناها برای رفع احتیاجات عموم کافی نیست.

بجای دارالحکومه سابق که از اختلاط معماری آسیائی و اروپائی بشکل مسخره‌آمیزی ساخته شده بود فعلًا پایای دیگری بسبک جدید اروپا با ستونهای مجلل و با شکوه ساخته‌اند.

گرجیها که سابقاً منقد این تزئینات بودند به طوری عادت کرده‌اند که خود تقلید از آن می‌کنند و اگر بهمین طریق پیش رود در آتیه تفلیس شهر قشنگی خواهد شد.

آبهای معدنی این بلاد مشهور آفاقست و اهالی شنبه‌ها دسته دسته بدانجا می‌روند. مردان تمام روز را بکشیدن سیگار، شرب شراب، خوردن پنیر و وزدن گیتار می‌گذرانند و این بهترین تفریح هفتگی آنان است.

زنان هم در حمام مخصوص خود به سیاه کردن موهای سر و ابرو و قرمز کردن ناخن‌های خود با رنگ قرمزی مشغول می‌شوند که در نتیجه با صورت سفید و موی مشکی شبیه عروسکهای می‌شوند که روز نوئل در آلمان به اطفال<sup>۱</sup> می‌دهند.

ممکن نیست زنی از خانه خارج شود مگر اینکه سرپای خود را در

چادر سیاه مسخره‌ای مستور کند و تنها جایی را که می‌گذارند دیده شود همان ابروانست که مصنوعاً سیاه می‌کنند.

اگر زنی در خیابان به یک یا چند مرد روسی مصادف شود و جاده هم بقدرتی عریض نباشد که بتواند خط سیرش را تغییر داده از آن طرف بگذرد آنقدر رو بدبیوار می‌ایستد تا مردان بگذرند.

اغلب سر بازان جوان که باین زنان مؤمنه مقدسه می‌رسند بقلید آنان دستمال سفیدی به صورت خود افکنده رو به دیوار می‌ایستند تا یکی از طرفین خسته شده براه افتد. در این قبیل موقع گاهی هم طرفین با یک دیگر خدا حافظی می‌کنند.

تنها تفریحی که در گرجستان بزنان اجازه داده شده این است که روزهای یکشنبه و اعياد روی پشت بامهای خانه خود که به شکل ایوانی ساخته شده هواخوری کنند— هر وقت عده زنان زیاد باشد دایره زده می‌رقصند. حرکات این رقص خیلی سریعست، دستها وضعیت قشنگی پیدا می‌کند ولی پاها از بلندی لباس ابدآ نمایان نیست و گاه مثل این است که متوقف باشند— رو یه مرفته چیزی عجیب تر از راه رفتن یک خانم گرجی نیست.

علاوه بر این زنان تفریح دیگری هم دارند که در این قسمت بعنوان تماشچی حق حضور دارند و این تماشا به تفصیل ذیل است که روز بعضی از اعياد تمام اهالی شهر بخارج رفته مردان بدو دسته تقسیم می‌شوند سپس صفات آرائی کرده خود را حاضر برای نوعی جنگ می‌کنند. مادران این جنگجویان بسبک همان زنان اسپارتی در محلی که سنگ رس نباشد می‌نشینند که شاهد عملیات پسران خود باشند سپس جمعیت با سنگ و چوب و چماق و قداره‌های چوبی که قبلًا تهیه شده به هم ریخته به قدری یکدیگر را می‌زنند که یکی از این دو صفت درهم شکند— بچه‌ها هم که حق دخالت در بازی را

۱) به کتاب ورت مراجعه شود.

ندارند سنگ به دشمن پرتاب می کنند که البته بی اجر هم نمی مانند عموماً تا عده‌ای از طرفین مقتول و مجروح نشوند این جنگ خاتمه نمی پذیرد.

ژنرال یرمولف دید بازی ای که به مرگ دو سه نفر و جراحت عده‌ای ختم شود بازی نیست و صورت جدی بخود می گیرد، این است که سنگ اندازی را قدرن کرد فقط اجازه داد که با قداره‌های چوبی به این عمل مبادرت کنند که گرچه جراحت آور است ولی منجر به قتل نمی شود.

مردم عده دادند که به میل ژنرال رفتار خواهند کرد ولی از آنجایی که عادت فوق نظمات است وقتی که یکی از دوسته می دیدند چیزی نمانده که موقعیت خود را از دست بدنه خونشان به جوش آمده هر وسیله‌ای را برای موقیت خود بکار می بردند و بدیهی است که در چنین موارد انسان از سنگ زیر پای خود هم نمی گذرد، چیزی که هست باید اصولاً این مشغولیات خطرناک را قدرن کرد و من اطمینان دارم که اغلب مادران از الغای آن خدا را شکر خواهند نمود— این جنگ را تماشا نامند و بزرگترین شهزادگان از مداخله در آن امتناع نمی ورزند.

پس از الغای این تفریح وحشیانه ژنرال بازی معقول تری برای مردم ترتیب داد که ابتدا به اکراه آن را قبول کردند.

در میان شهر قبرستان قدیمی وسیعی وجود داشت که از نقطه نظر قدمت و بنای‌های قشنگ طرف توجه کامل اهالی بود ضمناً چون فضای زیادی را معطل کرده بود و کوچه‌های فوق العاده کثیف مهوعی برآن احاطه داشت ژنرال بدوآ سنگ مقابر را کنده به بازماندگان ایشان داد، سپس دیوارهای اطراف آنرا برای طراز کردن خراب کرد. خانه‌های اطراف آن از نماهای قشنگ باشکوه و از هوا لطیف و مطبوع میدان بهره‌مند می شود— یک شب در همین میدان آتش بازی مفصلی با موزیک بمعرض نمایش عموم گذارده

شد. زنها تمام در خانه‌های اطراف میدان گرد آمدند و من شکی ندارم که اگر هفته‌ای چند دفعه این اوضاع را حکمران فراهم آورده بودی مردم از صرافت تماشای عجیب خود می افتدند.

بطوریکه ژنرال یرمولف با جام نقشه خود موفق شده می توان امیدوار بود که تا چند سال دیگر گروزینی شناخته نشود تا بحال هم در انجام نقشه خود بموانع زیادی برخورده ولی وقتی غرض خدمت بملکت باشد موانع طبیعتاً مرتفع می شود چه اعلیحضرت از هیچ گونه کمک و مساعدتی درین نمی نماید و حکمران گروزینی هم با اختیارات تامه بکار مشغول است.

هوای این محل بی نهایت خوب و قریباً همیشه آفاتاب است— در تابستان گرما غیرقابل تحمل ولی در عوض اما کن ییلاقی در کوهستان اطراف زیاد دارد . هوای شهر را هم وزش بادهای شمالی معتدل می کند. اما از این حیث که این بادها تولید سرماخوردگی و زکام می کند خیلی بد است در صورتیکه بومیان کمتر مبتلا می شوند باین معنی که خانه‌های ایشان پنجه زیاد دارد و از بدو طفولیت بجریان هوا عادت می کنند.

در فصل زمستان فقط سه هفته زمین از برف مستور است ولی میزان الحرارة هیچ وقت از هشت درجه پائین نمی آید اول فوریه مجدداً زمین سبز شده درختهای بادام غرق شکوفه می شود. در ماه مارس بارندگی زیاد شده سپس گرما شروع می شود نباتات هم بنمو طبیعی خود رسیده خشک می شوند و در همین اوان است که از عقرب و رطیل و سایر حشرات مذیه این محل باید خیلی احتراز کرد.

حقیقت این است که پس از گزیدن اگر بلا فاصله جای نیش را با روغنی مالش دهنند بندرت می کشد و عواقب ش کمتر خطرناک می شود ولی درد و سوزش البته اذیت می کند و همین نکته سبب می شود که اگر کسی این

می شمارند. دائم سرگرم امور صنعتی وزراعتی خویشند ولی از حیث آداب و اخلاق باهالی نمی توانند کمک زیادی بکنند و حال آنکه از همه چیز واجبتر بود.

زمین این مملکت فوق العاده حاصلخیز است و تخمی سی تخم عمل می کند. برای بذر افشاراندن کافی است که شخمی سطحی بزنند و همین عمل سبب شده که اهالی این قسمت طبیعتاً تنبل و بی مصرف بار آمده اند. فری و قصبات بشکل عجیبی زیر زمین ساخته شده و از دور شبیه به تل خاکی است که تپ<sup>۱</sup> می سازد.

همان قدر که به سربازان در سر خدمت بد می گذرد در موقعی که نزد اهالی بسر می برند در کمال خوبی از ایشان پذیرائی می شود. هنوز کسی بفکر نیفتاده که سربازخانه ای در گروزینی بسازد، فقط حکمران برای جبران این قصور در محل مناسبی آسیابی برای رفع حوائج دایر کرده که از مخارج هنگفتی که سابقاً برای این کار می شد جلوگیری بعمل آورد معذلک هنوز بیل و چکش و تبر و به عباره اخیری تمام لوازم آن را باید از هشتريخان وارد کنند چه در این مملکت نیم وحشی هیچ یک از این ادوات به هم نمی رسد.

گرچه سنت این متوالیه کشت و زرع خوب و حاصل فراوان باشد ولی گاهی نرخ اجناس خود بخود ترقی می کند و همین که مردم بفکر جمع آوری آذوقه می افتدند جنس گرانتر می شود. فعلًاً مدتی است که انبارهای بزرگ ساخته قسمت عمده آن را برای حمل جنس بخارج تخصیص داده اند.

در ماه نوامبر حکمران سرحدات را گردش کرده از خانهایی که باید

<sup>۱</sup>) تپ، حیوانی است ذوقدار از جنس موش که دستهای کوتاه دارد و در اراضی زراعی لانه هایی شبیه به تل خاک برای خود می سازد. م.ه.

جانوران موذی را بدیوار یا در رختخواب بسیند مرتعش می شود. این هم یکی از عیوب آب و هواست که از ترس این جانوران موذی انسان ترک سبزه و چمن را می گوید و مانند ممالک معتدله از آن استفاده نمی کند.

باغهای تفلیس بی ترتیب و مخصوص تربیت مواست— شرابی که از آن می اندازند بیشتر مثل شرابهای فرانسوی ملایم و کم آزار است— جای خیلی تأسف است که اهالی عادت ندارند شرابها را در چلیک نگاه دارند بلکه در مشکه ای می کنند که قبلًاً منفذ آنرا با نفت مسدود کرده اند. این قشر درونی با شراب آمیخته طعمی به آن می دهد که برای اشخاص غیرعادی خوش آیند نبوده و برای خارجیان نیز استعمال آن خالی از زحمت نیست ولی همینکه عادت شد کسی متholm آن نمی شود. در ایالت راشتی یم شرابهای بهتری درست می کنند که آنرا در خمره های گلی حفظ می نمایند بدین جهت طعم فوق العاده گوارانی پیدا می کند ولی باز برای حمل و نقل آن ناگزیرند که در مشکه ای که خود بور بوک نامند آنرا حمل کنند.

فواکه این شهر بی نهایت لذیذ و فراوان است و انگور آن از پاییز تا پاییز سال دیگر می ماند.

دستجات دهاقین آلمانی که حکمران محل مقداری اراضی را بایشان اختصاص داده در امور فلاحتی و صنعتی محل تأثیرات مهمی دارند در نزدیکی شهر خانه برای آنها ساخته اند و چون بذر و حشم ندارند کمک مالی به آنان می شود.

خوشبختانه عده ای از آنان را که پنیر و آبجو و کره به بازار تفلیس آورده بودند دیدیم چنانکه خود اظهار می داشتند از شدت فقر و فاقه مجبوراً جلای وطن کرده اند و در آلمان نیز لاشیئی محض بوده اند. رفتارشان حقیقتاً شایان تعریف و تمجید است و در نهایت اطاعت و اتفاقاً او امر دولت را مطاع

بدولت روسیه مالیات دهنند دیدن می کند. در این موقع رؤسا معمولاً تحف وهدایایی تقدیم می دارند که رد کردن آن توهین باشانست. ژنرال برای قبول آن راهی پیدا کرده که خسارت زیادی هم متوجه آنان نمی شود بدین معنی که از این خانهات تقاضا کرده در عوض سایر اجنباس گوسفند که زیاد هم دارند برای او بفرستند ایشان هم قبول کرده دسته دسته می فرستند که به گله های کوچک گوسفند تقسیم کرده به چمن زارهای اطراف می فرستند و در مدت قلیلی عده قوچها و میشهایی که خانها فرستاده بودند به شش هزار رسیده بود. سربازان فعلًا شب و روز گوشت می خورند بدون اینکه از تعداد آن کاسته شود چه تووالد و تناسل گوسفند زیاد است، بانضم سربازان هم از فروش پوست آن استفاده زیادی می کنند.

انواع و اقسام شکار در این نقاط زیاد است. دریللات خرگوش و گوزن و بز کوهی و قرقاوی به حد افراط مشاهده می شود و در بیابان از حیوانات گوشتخوار شغالی دیده می شود که اهالی چکاتکا نامند و شباهت زیادی به گرگ دارد ولی از آن کوچکتر و خطرناکتر است.

جسارت این حیوان بقدیریست که شب داخل اردو شده چکمه سربازان را می برد و به لذت می خورد و ممکن نیست از صدای زوزه آن شنونده بر خود نلرزد و زمانیکه گرسنگی این حیوان زورآور شود به قبرستان رفته اجسامی که جدیداً دفن کرده اند درآورده می خورد.

کفتار به حد افراط دیده می شود ولی ببر کمتر دیده شده معدلک قضیه آتی الذکر در حضور خودمان اتفاق افتاد، بدین معنی که اغلب سربازان به شکار می رفتند رؤساهem چون تیراندازی ایشان خوب می شد از اجازه دریغ نمی کردند. دونفر از سربازانی که اخیراً از روسیه آمده بودند به هوس شکار افتادند چون از محل پردرختی می گذشتند دفعه حیوانی خشمناک باشان

حمله ور شد یکی از ایشان تیری به جانب آن انداخت که خطأ رفت دیگری صبر کرد تا حیوان نزدیک شود مبادا تیر او هم خطأ رود همین که نزدیک شد چنان تیری میان پیشانیش زد که فوراً بی حرکت ماند. سربازان ما که خطر را کوچک فرض کرده بودند از مشاهده بیرون قیمت پوست آن خوشوقت شده آنرا بمنزل حمل کردند و نه تنها بزرگی آن مایه تعجب بود بلکه تا حال برباین قشنگی ندیده بودم. خود سربازان هم می دانستند که اگر در هندوستان چنین شکاری کرده بودند از مشاهیر شکارچیان محسوب می شدند. آنچه بنتظر من می رسد اینست که باید این ببر از گرسنگی از نواحی بغداد به این سرزمین آمده باشد.

چندی قبل کاروانی از تفلیس گذشت که عرق اسلامیت ایشان را به چنین مسافرت طولانی دشواری وادر کرده بود. در فرقا زیه طوایف مختلفه زندگانی می کنند و به تمام السنّه تکلم نموده خود را اجداد ملل متنوعه اروپا می دانند. در میان این طوایف طایفه ای با اسم تاتارنوگه دیده می شود که سالی پنجاه نفر از آنان به مکه می روند و راه صعب العبور نجد را طی کرده بزیارت قبر محمد موفق می شوند و با آنکه بیخبر از علم جغرافیا راه بی فایده زیادی را می پیمایند معدلک ذهاب و ایاب ایشان بیش از صد و پنجاه روز طول نمی کشد. این زوار مقدس تمام دارایی خود را با خود برمی دارند. یک قسمت آن را تقدیم مجتهدین مکه می کنند که در عوض دستمال سفیدی که بمقبره مالییده شده بگیرند، سپس به لقب حاجی مفتخر و سرافراز آمده برمی گردد.<sup>۱</sup>

(۱) موریس دو کوتز بوئه مکه را بریغمبردانسته و اشتباه کرده ولی بخوبی از جزئیات مسافرت حاج مطلع بوده.

نظر به کنجدکاوی ای که داشتم با یکی از آنان صحبت کردم ولی نه از عجایبی که ممکن بود در راه دیده باشد بمن چیزی گفت و نه مطالبی که بحال من مفید بود، فقط چیزی که فهمیدم این بود که هوای ممالکی که از آنها گذشته بقدرتی گرم است که برای کباب کردن گوشت کافی است آن را به سنگی که در مقابل آفتاب باشد بچسبانند.

کم کم تمام اجزا و همراهان سفیر کبیر در تفلیس جمع شدند و چند صباحی در کمال خوشی در این شهر زندگی کردیم. در موقع سال نو عده‌ای از اعضای سفارت به افتخار زیارت یرمولف نمایشی دادند که بخوبی از عهده آن برآمدند. اغلب گرجیها که تاتر ندیده بودند بدولاً خود را بدان مشغول داشته ولی متدرجاً بخواب رفتند. چند روز بعد کنسرت مفصلی دادند که تمام اهالی آبرومند شهر در آن حضور بهم رسانیدند. چیزی که مایه تعجب شد دیدن یک پیانو کارسنه پطرز بورگ بود که نمی‌دانم به چه وسیله از بالای این کوه‌ها توانسته اند آن را صحیح و سالم بدانجا رسانند.

چون واجب بود که دولت ایران را از ورود خود مطلع سازیم مسیو مازورو ویچ و مسیو دوریکار قبلاً به تهران حرکت کردند. خلاصه عارضه کسالتی که سفیر کبیر پیدا کرده بود ما را تا ۱۷ آوریل ۱۸۱۷ معطل کرد و همین روز از تفلیس خارج شدیم.

## فصل پنجم

## مردم گرجستان و قفقاز

روزنامه هامبورک اعلام کرده بود که قسمت اعظم اعضای سفارت روسیه فرانسوی می باشند حتی دروغ خود را به جایی رسانیده بود که صورتی هم از اسمی آنان به اطلاع عموم رسانده بود ولی برطبق صورت ذیل بنام سفیر کبیر اطمینان می دهم که این شایعات دروغ مخصوص بوده و یک آشپز فرانسوی هم همراه ما نیست صورت اسمی اشخاص از اینقرار است:

مسیو لیوتنان ژنرال یرمولف سفیر فوق العاده و وزیر مختار.

مسیونگری و مسیو سوکرلوف مستشار سفارت.

«کلنل یرمولف پیشکار سفارت.

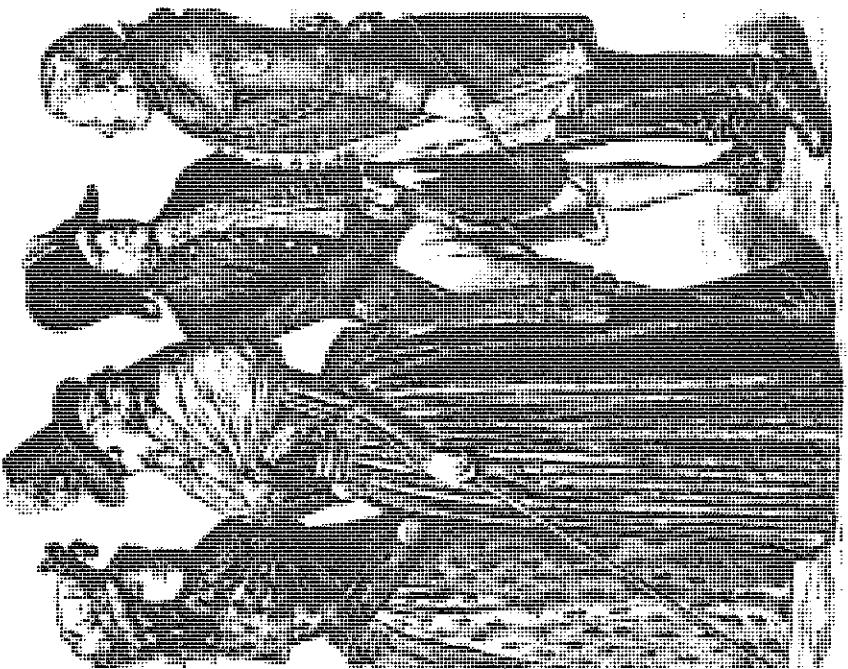
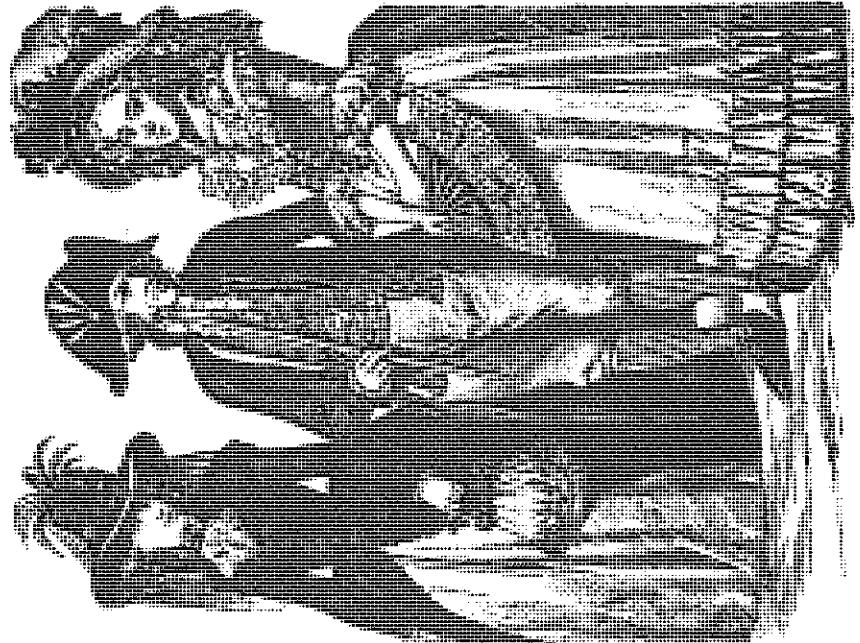
«گودا باشوف مشاور و منشی سفارت.

«ریش لفسکی مشاور کمیسر.

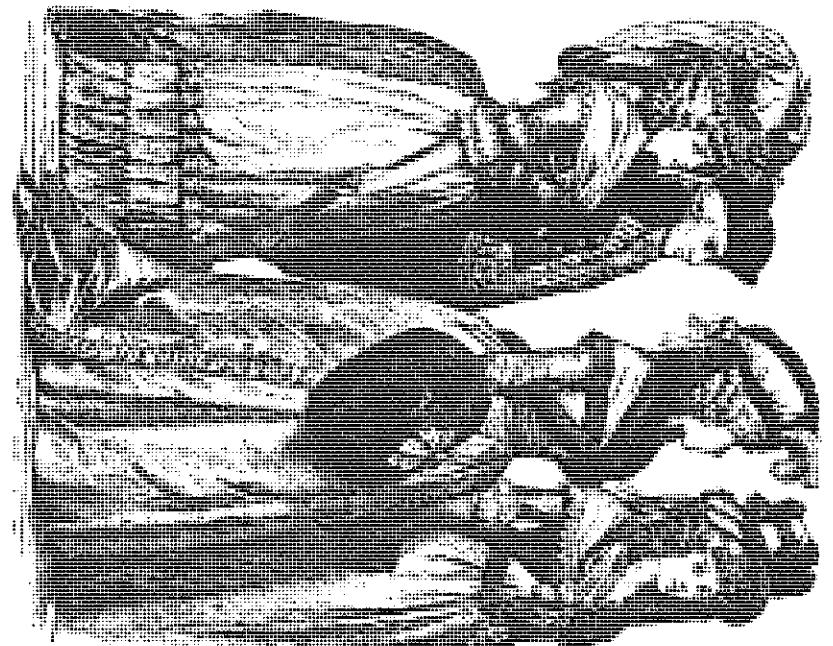
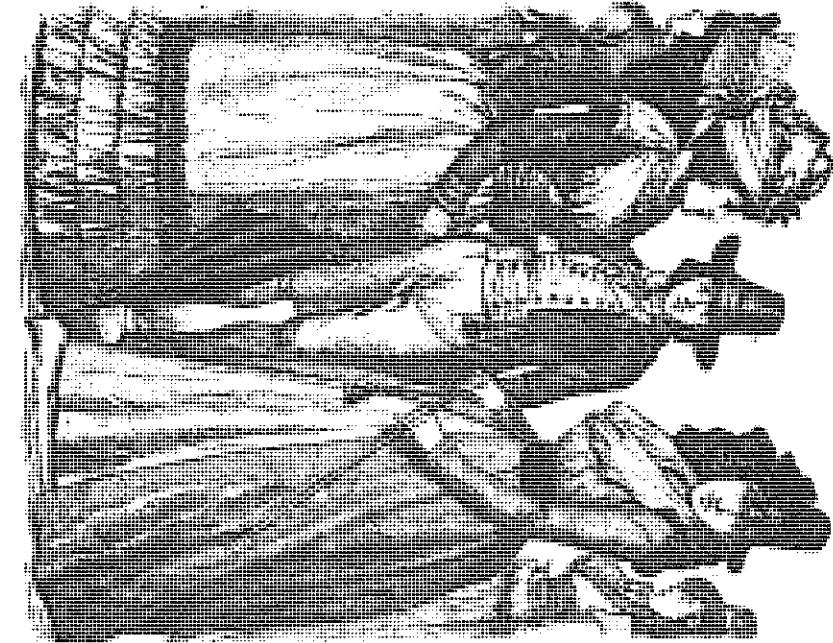
ماژور کروز صندوقدار<sup>۱</sup> وغیره وغیره.

یک نفر هم از پرنس های کاباردن و هشت نفر از همراهان وی نیز با

۱) در نسخه اصلی آلمانی اسمی تمام اعضای سفارت از رسمی و غیررسمی و مترجمین وغیره ذکر شده است.



ما بودند و رویهم رفته همراهان ما عبارت بودند از بیست و چهار نفر سر باز و  
بیست و پنج نفر قزاق داخل صف و بیست قزاق خارج صف و سی نفر  
موزیکانچی و خدمه جزء سفارت که جمعاً قریب سیصد نفر می شد.



## فصل ششم

## مسافرت بطرف ایران

تفلیس واقعست دیده می شود. سکنی این محل منحصر بر طیل است. بنای آن هم چند کلبه محقر گلی است که مستملکات پرنس اربلیانوف را تشکیل می دهنند. در این سرزمین یک نجیب زاده دیده نمی شود که ملکه کاترین لقب پرافتخار پرنیسی را به او نداده باشد بطوريکه گروزینی بعده دهاقین پرنس دارد. علت آن بوده که این لقب در انتظار عوام کوچک جلوه کرده و اگر امپراطريس فهمیده بود امروز لااقل روسیها چند هزار پرنس کمتر در میان خود داشتند.

سفیر کبیر که پاهایش از جراحات واردہ معیب بود متناو با گاهی با درشکه وزمانی با اسب طی طریق می کرد ولی سایر اعضای سفارت درشکه نداشتند. جاده های ایران هم بقدرتی بد بود که در شکه پستی نمی شد در آن راند. هجدهم آوریل از امیر و اوابلی گذشته با ساحل رودخانه هرام رسیدیم. صبح را از شدت گرما و کثرت حشرات خیلی ناراحت بودیم. در نیمه راه از روی پل سنگی قدیمی که روی رودخانه الره بسته بودند گذشتم، اهالی این محل نمی دانستند بانی آن کی و در چه عصری ساخته شده است ولی محققان معمار آن رومی بوده.

در مقابل ما قلل بار چالی ین که از برف مستور بود سربه ابر کشیده بود و در سمت راست قصر کالاڑیوی واقع بود که در فصل تابستان نه انسان بلکه حیوان هم از بدی هوا نمی تواند در آن زیست کند. عبور از رودخانه هرام هم کار پر مخاطره ای بود چه آب بشدت تن است و مجبوراً باید عده ای از بومیان را برای راهنمائی با خود برداشت چه در بی گدار به آب زدن بیم هلاکت می رود.

ازین رود بسلامت گذشته شکر خدای را بجای آوردیم و در اردویی مرکب از بارکشها تاتاری که ارابه های عظیم چرخداری است توقف

ماژور ژنرال کوتوزوف قبل از حرکت سفیر کبیر مجلس ضیافتی ترتیب داد همینکه از مجلس خارج شدیم با تمام اهالی شهر بکلیسا رفتیم که در این سفر الطاف الهی شامل احوال ما باشد سپس بعد از ۱۷ آوریل در حالتی که ناقوس کلیسا مترنم بود از شهر تفلیس خارج شدیم. کنسیه مولر سالهای متتمادی بود که در گروزینی اقامت داشت و با وجودیکه طاعون تمام رفایش را یکایک برده بود غریب بود که دست رد بسینه او گذاشته. در هنگام حرکت پیشنهاد کرد که اگر از بالا رفتن کوه های خیلی سر بالائی در زحمت نباشد با طی چند فرسخ از این راه نزدیک به کوبی خواهید رسید من هم پذیرفتم ضمناً دکتر پری بل وو لیام دوازاز هم با من آمدند ولی منظره رشته جبال قفقاز و جریان نقره ای رنگ رود کورا ما را خسته کرد.

اول مغرب به کوبی رسیدیم. ژنرال اشتال و ژنرال کوتوزوف با عده ای از پرنس های گرجستان سفیر کبیر را مشایعت کردند. قسمت اول مسافرت ها سخت گذشت چه آشپزها دیر می رسیدند و بالاخره شبها دیر می خوابیدیم. از کوبی خرابه های ساگان لوک که در جاده

زیبائی و طراوت منتها درجه قشنگی را دارا بود. از پایین دره‌های کوچک دیگری ملاحظه شد که فوق العاده جلب توجه می‌کرد. از این جا مسافر وارد خیابانی می‌شود که دست طبیعت آنرا احداث کرده و یکتوخت به جانب قله مرتفعی پیش می‌رود و مانند اطراف تفلیس از آنجا تمام نقاط قفقاز دیده می‌شود و بخوبی خطوطی را که قبل از آنها گذشته بودیم شناختیم. رودخانه‌ها هر یک در امتدادی جاری و در افق نامحدودی از نظر محومی شد. سفیر کبیر که مانند دیگران از مشاهده این مناظر خیره شده بود به مردمان گفت: «سراسر این مناظر دلربای یک قسمت از مملکتی است که در تحت لوای قوانین و تعالیم یک بشر اداره می‌شود.»

حقیقتاً این خیال عالی است و شاید پس از مضی قرون و اعصار کسی بزماتی که برای متعدد ساختن این ممالک کشیده شده متوجه نشود. ازین نقطه برای آخرین دفعه خاک قفقازیه را که حدفاصل بین ما و وطن عزیز ما است سلامی دادیم و بزمت از مناظر دلربای آن دل کنده از تپه‌هایی که در سر راه بود گذشتیم. آثار جنگل‌ها بکلی تمام شد و راه منحصر بمعبر تنگی شد که ازین دو کوه عظیم می‌گذشت و باد شدیدی جریان داشت. این کوه به اسم این جاده که دهان جهنم می‌نامند معروف بود و حقیقتاً اسم برازنده‌ای بود. بزبان تاتار اشیروک بمعنای پوزه بزرگ است. شدت این باد به اندازه‌ای بود که نفس را منقطع می‌ساخت و اسب‌ها را عاجز کرده بود. فقط می‌شود آن را به طوفان شدیدی تشبیه کرد که در بحر زان دیده‌ام و چنان بود که تمام طنابهای کشتی را پاره کرد. پس از عبور از دهان جهنم از سراشیبی ملایمی بدراهی رسیدیم لمیزرع و فوق العاده سرد که از اردوزدن در آن پشیمان شدیم.

روز ۲۱ آوریل مناظر جدید سواحل رودخانه کامنائز ما را مشغول

کردیم، این ارابه را به شکل زنبلهای گردی ساخته‌اند که در سمت جلو دری دارد که برای محافظت از جریان باد بسته می‌شود گرچه از دور آثار آبادی نمایان بود ولی از کثرت خستگی ماندن در این بارکش‌های کثیف متعفن را برفتن بآن ده ترجیح دادیم.

در موقعیکه زیر سایه درخت کهنسالی مشغول صرف ناهار بودیم تاتاری با میمون تربیت شده خود پیش آمده اقسام بازیهایی که بآن حیوان آموخته بود برای ما نمایش داد. این حیوان که موهای خاکستری بلند و ماتحت سرخی داشت به گمانم از اقسامی بود که علماً تاریخ طبیعی کاملاً از وجود آن بی‌اطلاعند.

یازدهم آوریل حاکم گروزینی، ژنرال اشتال، ژنرال کوتوزوف و پرسن‌هایی که ما را مشایعت کرده بودند بتفلیس مراجعت کردند. این قسمت راه که قری و قصبات بسیار و خرابه‌های قصور قدیمه زیاد دارد به جنگلی متصل می‌شد که در تابستان قشون گروزینی از غایت گرما بدانجا ملتجمی شوند. هنگام ظهر کنار جویباری در سایه درختان ناهار صرف شد.

جاده آن بآن از حیث منظره قشنگتر می‌شد و بسختی از کوهی بالا می‌رفتیم که درخت بسیار و معادن مس بیشمار داشت. در پای کوه اشیروک که با ارابه‌های موسوم به کیمیج اردویی تشکیل داده بودند از پل اشکوریی گذشتیم — رو برو درختهای عظیمی منظره را مسدود کرده صدا منعکس می‌ساخت ما هم تقریح کرده مکرر این امتحان را کردیم.

روز بیستم را هم بهمین طریق بتماشای مناظر قشنگ راه گذراندیم. همینکه قدری از اردو دور شدیم مجدداً جاده مار پیچی شده از دامنه کوه اشیروک بالا رفتیم. بدؤاً جنگل انبوهی نمایان شد سپس درختها کم شده پس از شیب ملایمی بفضای رسیدیم که در کنار دره‌ای واقع و از حیث

داشت دامنه کوه را سنگ قهقهه‌ای یک پارچه‌ای تشکیل می‌داد که تا قله چهل بازو ارتفاع داشت و جاده سرازیری تنی بر آن ساخته بودند که سنگهای بزرگی در اطراف آن پراکنده بود.

سخت‌تر از همه این بود که باید تمام اشیاء و لوازم خود را بغل گرفته از این راه برویم و این عمل بیش از چهار ساعت معطلي داشت. این راه را با باروت توپ در سنگ احداث کرده‌اند و باید برای این کار مبالغه هنگفتی خرج کرده باشند خرابه‌های لوری که پایتخت قدیم ارمنستان کوچک باشد به فاصله کمی از این نقطه مشاهده شد. سابقًا شش هزار خانه داشته و پایتخت سلاطین ارمنستان بوده. می‌گویند همین پایتخت زمانی هفت سال در محاصره بوده ولی فعلًا قریب سی خانه از آن باقیست که از آثار عظمت قدیم ارمنستان بشمار می‌رود. ارامنه فعلًا در تمام نقاط عالم پراکنده می‌باشند و اینجا با گرجیها درآمیخته‌اند. شغلشان بیشتر سمساری است و از این راه هر چه بتوانند ایشان را می‌فرینند.

موقعیت این مملکت و امتداد کوههای آن وضعیت خاصی برای آن ایجاد کرده که در ۲۴ ساعت فضول اربعه را می‌توان حس کرد. شب سرمای زمستان و روز در راه‌های صعب‌العبور کوه‌ها گرمای تابستان و عصر در پای کوه بزابدال لطافت هوای بهار را حس کردیم.

روز ۲۲ از میان گلهای رنگارنگ و ریاحین معطر و نعمات غم‌زدای مرغان چمن از کوه بزابدال گذشتیم. هر قدم طبیعت تغییری کرده درختان عاری از برگ و نباتات زرد و پژمرده می‌شد کم کم از میان برف می‌گذشتیم و باد شدیدی نفسمان را پس می‌زد چون به قله کوه رسیدیم از راه سراشیب خط‌رناکی پایین آمدیم که بموازات جویباری ساخته شده و آب طبیعتاً از چندین آبشار پائین می‌ریخت.

### برگ آنکه همچنان



پس از طی یک فرسنگ مجدداً تغییرات تازه‌ای در مناظر ما ظاهر شد. البسه پوستی را کنديم. منظرة بهار را در درختان غرق شکوفه مشاهده می کردیم. رودخانه بامباک را که از چند پل باید برآن گذشت با بهترین مناظر می نگریستیم. در افق آثار کلیسا‌ای شهر کوچک قره کلیسا که تپه‌های مستور از کاج برآن احاطه داشت نمایان بود. وجه تسمیه این شهر تیره رنگی کلیسا‌ای آن است که از دور سیاه بنظر می آید بدین سبب آن را قره کلیسا گویند. با وجودی که این نواحی در عرض جغرافیائی ۴۰ درجه واقع است معهذا آب و هوای آن کاملاً مانند منطقه وسطای روسیه است. معروفیت این محل بواسطه عسل و ماهی قزل‌آلای آن است.

برای سربازان ما چنان جای مناسبی پیدا شد که ابدآ باور نمی کردند در یک شهر تاتار منزل کرده باشند. اگرچه خستگی راه هم کمک کرده بود ولی همین مسئله سفیر کبیر را برآن داشت که دور زدن در این نقطه بماند چه دیگر کسی امید نداشت که چنین منزلی در گروزینی یا ایران پیدا شود. بیست و پنجم از قریه بکانتی که مربوط به ارامنه است گذشتم. اگرچه از راه کوه زودتر با ایروان می رسیدم ولی جاده کاملاً مستور از برف بود و سه روز هم در راه بدون رسیدن بیک ده پیش می رفتیم. اینست که سفیر کبیر با دور بودن راه جاده گومری را ترجیح داد.

در نیمه راه غار عمیقی ملاحظه شد که قرون و اعصار بر آن گذشته بود و مسافرین با مراکب خود در آن منزل می گزیدند. ولی گمان نمی کنم خواب در آن ممکن باشد چه صدای مهیب جریان رودخانه بامباک که از جوار آن می گذشت انعکاس غریبی در آن می کرد، بطوریکه از نزدیک شدن بآن لرزه براندام انسان مستولی می شد. این کتیبه در آن بسنگی منقول بود «مسافری که از این نقطه می گذری هان! هر که هستی باش جز باحترام از اینجا مگذر و پا

بدین قبرمنه که مدفن پهلوان بزرگی است. گرچه عبارتی که حاکی از عملیات جنگی او باشد نمی بینی ولی این صلیب سفید آرامگاه بقایای او را بتونشان می دهد.

در ۱۸۰۵ که دولتین ایران و روسیه جنگ می کردند پرنس سی زیبیانوف فرمانده گروزینی که بدست دشمنان مقتول و این بدنامی<sup>۱</sup> الی الا بد نصیب آنان شد شهر ایروان را محاصره کرده بود تعداد محصورین این شهر معادل قشون روس بود ولی بعداً قوای زیاد دیگری بفرماندهی وی بهد مملکت بکمک ایشان آمد این است که محاصره کنندگان بزودی محصور محاصره شدگان گردیدند و موقعیت نظامی ایشان بدتر از وضعیت پرنس اوژن در مقابل شهر بلگراد شد.

موقعیت سی زیبیانوف خیلی خوب بود و ایرانیان نمی توانستند از مراقبتی که او در کار داشت موقعیت حاصل کنند، ولی چون آذوقه عده سی زیبیانوف تقریباً تمام شده بود و نزدیکترین ذخایریش در قره کلیسا بود که تا این محل ۱۶۰ ورست فاصله داشت مجبور بود عده‌ای برای آوردن آن اعزام دارد که آنهم با داشتن چند هزار نفر اگر عده‌ای را بدانجا می فرستاد قوایش ضعیف می شد. بالاخره بجای اینکه عده زیادی مأمور این کار کند یکنفر صاحب منصب فرانسوی موسوم به مون ترزو را با دو یست سوار و یک عراده توپ مأمور حمل آذوقه بدین محل نمود. مون ترزو هنگام شب از میان ایرانیان گذشت و تا سفیده صبح چیزی جلو نرفته بود که ایرانیان فهمیده چندین هزار مرد بتعقیبیش فرستادند. مون ترزو تمام روز را جنگیده منظمآً عقب نشست و

<sup>۱</sup>) اینجا مسیو کوتز بوئه عصبانی شده نسبت به ایرانیان توهین می کند متوجه بوده با دشمن معامله بهتری کرده باشند. م.ه.

شبانه روی تلی استحکامات ساخته خود را درپناه آن مخفی ساخت بامدادان متهرانه از پناهگاه بدرآمد و معبری ازین ایرانیان باز کرده راه خود پیش گرفت.

چون جنگ از طرفین در گرفته بود مون‌ترزور بغاری که ذکر شد پناهنه شد. همینکه بدانجا رسید دید که هر سر بازی یک فشنگ بیشتر ندارد بدتر از همه یک تاتار هم که در قسمت او بود شب هنگام فرار کرده وضعیت اسفناک مون‌ترزور را بدمشمن اطلاع داده بود، ایرانیان که از وضعیت آنان مطلع شدند سحرگاهان بجنبیش آمده باین یکمشت پهلوان جنگجو که قادر بمدافعت طولانی نبودند حمله ورشدند. از قره کلیسا به صدای توپ و تفنگ عده‌ای بکمک ایشان اعزام داشتند ولی خیلی دیر بود چه مون‌ترزور در نهایت شجاعت جان سپرده بود. قبر همراهانش نیز در اطراف بنائی بود که بافتخار او ساخته بودند.

جنگ با ایران ازین قبیل اتفاقات که مایه افتخار روسیه باشد زیاد دارد ولی من نمی‌دانم چه شده که همه فراموش کرده‌اند<sup>۱</sup> در صورتیکه اوراق مطبوعات نظامی از ذکر کوچکترین وقایع یومیه آن فروگزار نکرده است. ضمناً از شنیدن شرح عملیات یکی از شجاعان که هنوز در قید حیاتست خوشوقت شدم. می‌گویند وقتی کلنل هارژن با ششصد نفر سوار طرف حمله سی هزار ایرانی واقع شد که ولی‌عهد دولت ایران عباس میرزا سمت سرکردگی آنرا داشت. سه روز در قبرستان قریه اسکران جنگ ادامه داشت روسیها سنگ مقابله را سنگر کرده بودند. رودخانه هم بدختانه در دست دشمن بود،

بطوریکه قشون روسیه مجبوراً هنگام شب مردان مسلحی فرستاده از رودخانه آب می‌آورند. بالاخره کلنل هارژن حیله‌ای بکار برد باین معنی که شب سوم باتمام اردو ازین نقطه فرار کرد. فقط چند نفر بعنوان ساخلو ویک طبال آنجا گذاشت که مرتبأ طبل می‌کوفت تا بدمشمن بنمایاند که قشون همچنان بجای خود باقیست. در این فاصله خود را بقلعه شاه بولاق رسانید ولی طبال و رفقاءش فدای دیگران شدند چه بامدادان که دشمن جز این چند تن کسی را ندید همه را یک‌بیک خفه کرد. در همین اثناء پرنزس سیزیانوف با هزار و دویست مرد جنگی و چند عزاده توپ پیش قراول قشون سی هزار نفری ایران را منهزم ساخت<sup>۲</sup>. ولی‌عهد ایران که در ساحل قدامی رود ارس بود ازین خبر پریشان خاطر شده بساحل خلفی رود رفت و پل معروف هوداپر را خراب کرد که از آن تاریخ دیگر کسی بفکر ساختن آن نیفتاد.

از آن تاریخ ایرانیان از اسم سیزیانوف همان وحشتی را دارند که اطفال از لولوولی باید دانست که در آن زمان توپخانه ایران منحصر توپ سبکی بوده که برپشت شتر حمل می‌کرده‌اند که آنهم در مقابل قشون روسیه هیچ بود. فی الجمله پس از آن در غار مزبور برای روح مون‌ترزور بدخت طلب مغفرت کردیم روبراه نهادیم و از اماملی گذشته بجانب بکانتی پیش رفتیم. از اینجا قلعه‌ای منفرد بر فراز محل مرتفعی مشاهده کردیم که زمانی در آن ۱۵۰ نفر با یک عزاده توپ در برابر شش هزار ایرانی مقاومت کرده‌اند<sup>۳</sup> در حالی که

۱) اینجا باید ماه معمانی شده حمله به ساخلو قشون ایران را مثل حمله به مون‌ترزور بوحشیگری تلقی کنیم. م. ه.

۲) انظر نویسنده تحقیر ایرانیان و تکریم روسیه‌است چه فرار سیزیانوف را حیله جنگی وانمود می‌کند و همه جا عده ایرانیان را زائد بردشمن جلوه می‌دهد نمیدانم این اعداد و ارقام را از آرشیو کدام ارکان حرب استخراج کرده است. م. ه.

۳) پدر نویسنده این کتاب بعلت خیانتهایی که بوطن خود کرد منفور ملت آلمان شد و در روسیه توطن اختیار کرد اولادش نیز در خدمت دولت روسیه بسر می‌بردند و مجبور بوده‌اند برای چاپلوسی از این قبیل تملق‌ها بگویند که لااقل از اینجا رانده نشوند. م. ه.

نه قلعه بتصريف آنان درآمده و نه سکنه اين سرزمين که ملتجي با آنان شده بودند متزلزل شدند.

برای اينکه شب در منازل زيرزميني مملواز حشرات موزيه نخوابيم با وجود باران در فضا اردوزديم.

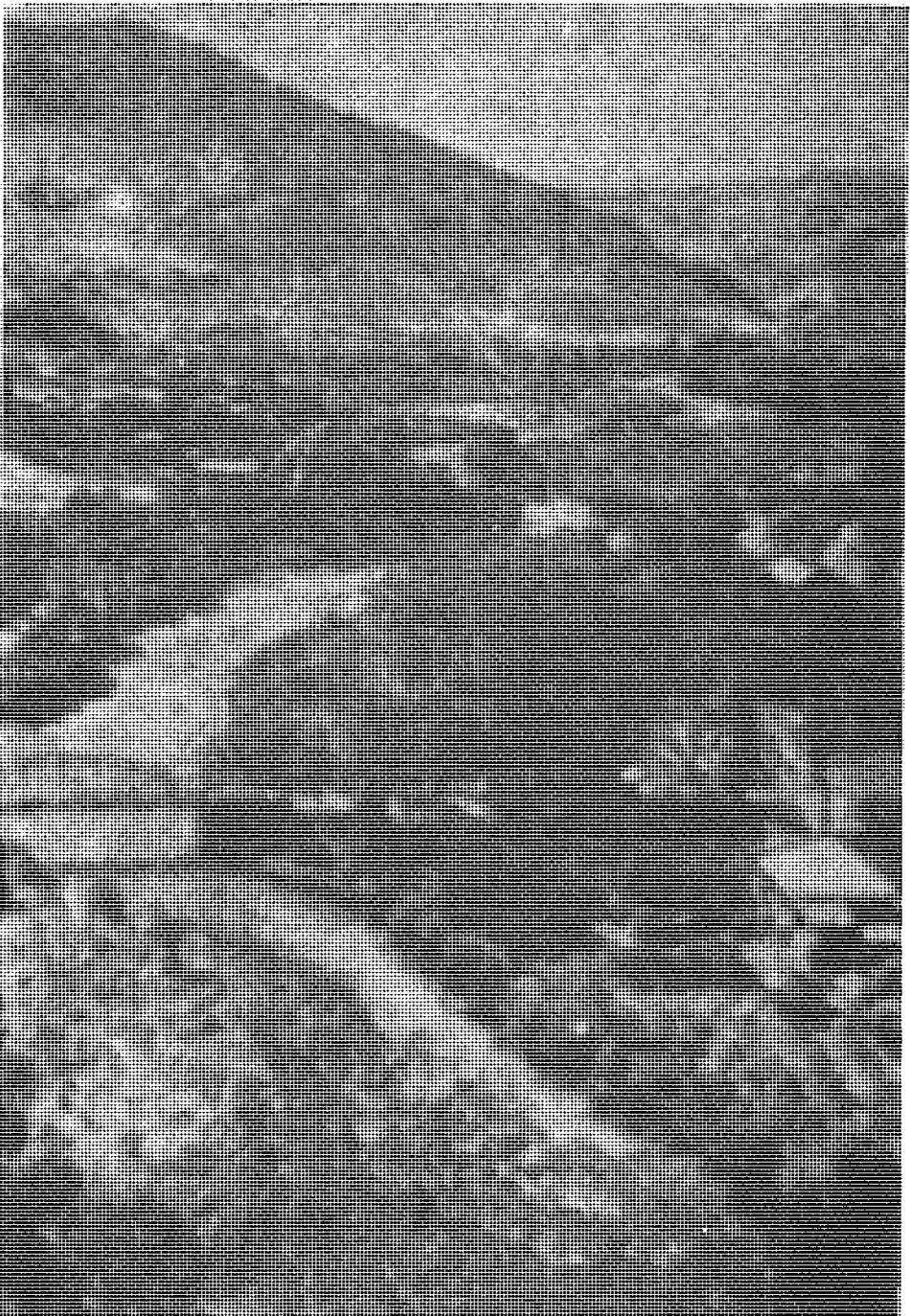
## فصل هفتم

## استقبال عسگرخان

روز ۲۶ از دره خشک بی آب و علفی بقلعه گومری رسیدیم که بین ممالک ایران و عثمانی و روسیه واقع شده. از بد و خروج از قره کلیسا از ندیدن مناظر سبز و قشنگ خیلی دلتنگ بودیم، ولی اینجا در طول راه اراضی زراعتی مشاهده می شود که ده گاو بسختی آنرا شخم می کنند— دهاتین در ضمن کار تصنیف های مکره ناهنجاری می خوانند که خارجیان از شنیدن آن مشمئز می شدند— بجای آنکه زمین را با شن کش صاف کنند اعضای یک خانواده جمع شده تیر قطوری را بروی زمین می کشیدند و نتیجه مطلوبه حاصل می شد.

چون سفیر مجدداً مختصر کسالتی پیدا کرد دو روز دیگر مجبور شدیم اینجا توقف کنیم— برف مرتب می آید و سرما به دو درجه زیر صفر رسیده بود در صورتیکه چند روز قبل در حرارت ۲۵ درجه طی طریق می کردیم. وضعیت پستهای نظامی اینجا خیلی بد است مثلاً خرابه کلیسای قدیمی را مخزن علوفه اسبها کرده اند و از حیث آب و هوا می گویند اینجا بهترین نقاط گروزینی است ولی بزرگترین آمال ما آنست که هرچه زودتر از اینجا فرار کنیم.

رودخانه آر پاچای





عسکرخان

روز بیست و نهم هوا در نهایت خوبی و اعتدال بود و ما از سواحل رودخانه آرپاچای مرتب پیش می‌رفتیم—درست چپ کوه عظیم آلاژگاه پیدا و زمانی ناپدید می‌شد. در نیمه راه از غایت گرما توقف کرده در کنار رودخانه اردوزدیم، پرنس گاباردن موقع راغنیمت شمرده ماهیخواری عظیم الجثه شکار کرد.

از شدت بیکاری علفهای خشک را آتش می‌زدیم بدین نحو که بدولاً قسمتی را تصادفاً آتش زدیم و بعد همین عمل را تفریحاً تکرار نمودیم. شعله آتش تمام فضای را می‌گرفت و دودی که از آن بر می‌خاست گردبادی در فضا تشکیل می‌داد—این عمل را درین مملکت زیاد می‌کنند و می‌گویند پس از آتش زدن نموع لف فوق العاده خوب می‌شود.

هنگام شب بکار و اسرائی رسیدیم موسوم به شیر پلو که در آن منزل کردیم.

کار و اسرای عبارت از عمارت و ابنيه ایست که برای توقف تجار و مسافرین ساخته می‌شود، وسعت آن بحدیست که یک قافله با تمام مال و اسباب و حیوانات وغیره می‌تواند در آن جای گیرد. بعضی از این ابنيه از حیث عظمت بنا فوق العاده جالب توجه است و عموماً از سنگ تراش و در نهایت استحکام ساخته می‌شود.

کار و اسرای شیر پلو بقدری قدیمیست که تاریخ بنای آنرا کسی بخاطر ندارد، همچنین از تاریخ پلی که بر رودخانه آرپاچای زده بودند کسی اطلاع نداشت—این پل دارای یک چشم و پایه‌های آن صدپا ارتفاع دارد، متأسفانه طاق آن فرود آمده ولی از بقایای آن میتوان عظمت سابق آنرا حس کرد—درجوار این پل قبرستانیست که می‌رساند این نواحی مسکون بوده خصوصاً بعضی ازین مقابر مورخ تاریخ چند هزار سال قبل است—هنگام

شب سنگ یکی از این مقابر را که متعلق به الکساندر نامی بود برداشتم و لی جز یک جمجمه و مقداری استخوان که از هزار و پنجاه سال قبل در آن مانده بود چیزی نیافتیم. لیکن از حیث بزرگی عجیب بنظر می‌آید— در بیست و رست فاصله خرابه شهر قدیمی انا واقعست که پایتخت قدیم ارمنستان کبیر بوده و مورخین یادگارهای مشعشعی از آن بر صحیفه تاریخ نگاشته‌اند— بزرگان یونان باین شهر آمد و شد داشته‌اند و ممکن است چندین بار سرنوشت مردم عالم درین شهر معین شده باشد— گرچه محیط این شهر هنوز به هشت و رست می‌رسد ولی سکنه آن بیش از ده خانوار نیست. آثار برج و بارو و کلیساها و قصور قدیمه شهر هنوز باقی و آنچه ایرانیان بزرگ می‌شمرده‌اند از زلزله خراب و ویران گشته.

هنگام شب یکنفر صاحب منصب عثمانی که علی پاشا برای تبلیغ خیر مقدم اورا مأمور کرده بود نزد سفیر آمد. علی پاشا فرمانده قسمتی از خاک عثمانیست که در جوار این نقطه واقعست و انصافاً هم بهتر از پیشینیان خود انجام مأموریت کرده. این ملاقات برای ژنرال پرمولف فایده‌ای نداشت جز اینکه قسمتی از وقت خود را صرف تعارفات او کرد— و خلعت شایانی نیز بدوبخشید از طرفی چون فردا وارد خاک ایران می‌شدیم مأموری هم از جانب سلطان ایران آمد که عده اشخاص و اسبها را فهمیده دستورات لازمه را بمامورین عرض راه بدهند.

سی ام همین ماه از طرف چپ رودخانه آر پاچای داخل صحرای لم پزرعی شدیم که سرحد خاک دولت ایران بود— عسگرخان که قبلًا سفیر ایران بود بسرکردگی چند هزار سوار باستقبال ما آمد— ژنرال را از طرف اعلیحضرت تبریک و رود گفته خود را مهماندار سفارت معرفی کرد— مهماندار عبارت از مستخدم عالی رتبه وزارت مختار داشته نهایت درجه



اهمیت را حائز بود — عسکرخان مردیست مسن در سال ۱۸۰۸ به دربار ناپلئون اعزام شد. و چند کلمه‌ای هم فرانسه می‌داند فعلاً مدت‌هاست که فرمانده قشون ایرانست — من از طرف سفیر کبیر نهایت تشکر را از عسکرخان دارم که با وجود کبرسن و علو مقام در تمام مدت اقامت‌ما در ایران در نهایت احترام از سفیر پذیرائی کرده کوچکترین خدمات را از او دریغ نداشت — نجات‌علی بیک برادرزاده عسکرخان که با عمومیش به پاریس رفته بی نهایت خلیق و مهربانست، در زبان فرانسه ید طولائی دارد<sup>۱</sup> از مهر و صداقت و حجب و حیا که کمتر در ایرانیان دیده می‌شود محبوب تمام اعضاً سفارت شده است.

پس از ختم مراسم رسمی که از طرفین بعمل آمد عده‌ای سوار گرد ما حلقه زد و از جلو حرکت کردیم — در موقع حرکت ایرانیان بعملیات نظامی مبادرت می‌جستند گاه دو دسته یکدیگر را تعقیب می‌کردند و زمانی عده‌ای به نیزه بازی و تیراندازی مشغول می‌شدند. رو یه مرفته آنچه مفهوم می‌شد نه این بود که عادتاً این حرکات را می‌کنند بلکه برای تجلیل و احترام ما مبادرت به این عملیات می‌کردند.

در کشاکش این حرکات وارد تالین شدیم که ابتدای جلگه‌های وسیعیست که ایالت ایروان را تشکیل داده بود ارس منتهی می‌شود — در افق دو قله معظم آرارات نمایان بود که سریه ابرکشیده در میان ابر و مه از نظر

(۱) یکی از سفرای ایران موسوم به میرادوزاده که در سنّة ۱۸۱۶ بدر بار لوئی ۱۸ اعزام شده بود برادرزاده خود را نیز همراه برده بود. این جوان در اندک مدتی ترقیات فوق العاده کرد، زبان فرانسه را بخوبی تکلم می‌نمود. چون مدام در اندیشه جمع آوری عده‌ای از صنعتگران بود که به وطن خود برد خانمی از او تقاضا کرد که او را نیز در عدد همراهان محسب دارد. جوان فکور سائنس او را گفت «خیر خانم کسانی را که ما به برد آنان محتاجیم راضی نمی‌شوند و کسانی که خود مایل به آمدند ما کمتر به وجودشان محتاجیم.»



ناید می شود— افکاری که در طفولیت بما تلقین می شود همیشه تأثیرات عجیبی در روح ما دارد چه از مشاهده قله آرارات کشی نوح نبی و مندرجات کتاب مقدس از نظرم گذشت که یک جفت از تمام حیوانات و جانوران روی زمین که از هلاکت نجات یافته اند در این نقطه فرود آمده و از اینجا بتمام اقطار پراکنده شده اند.

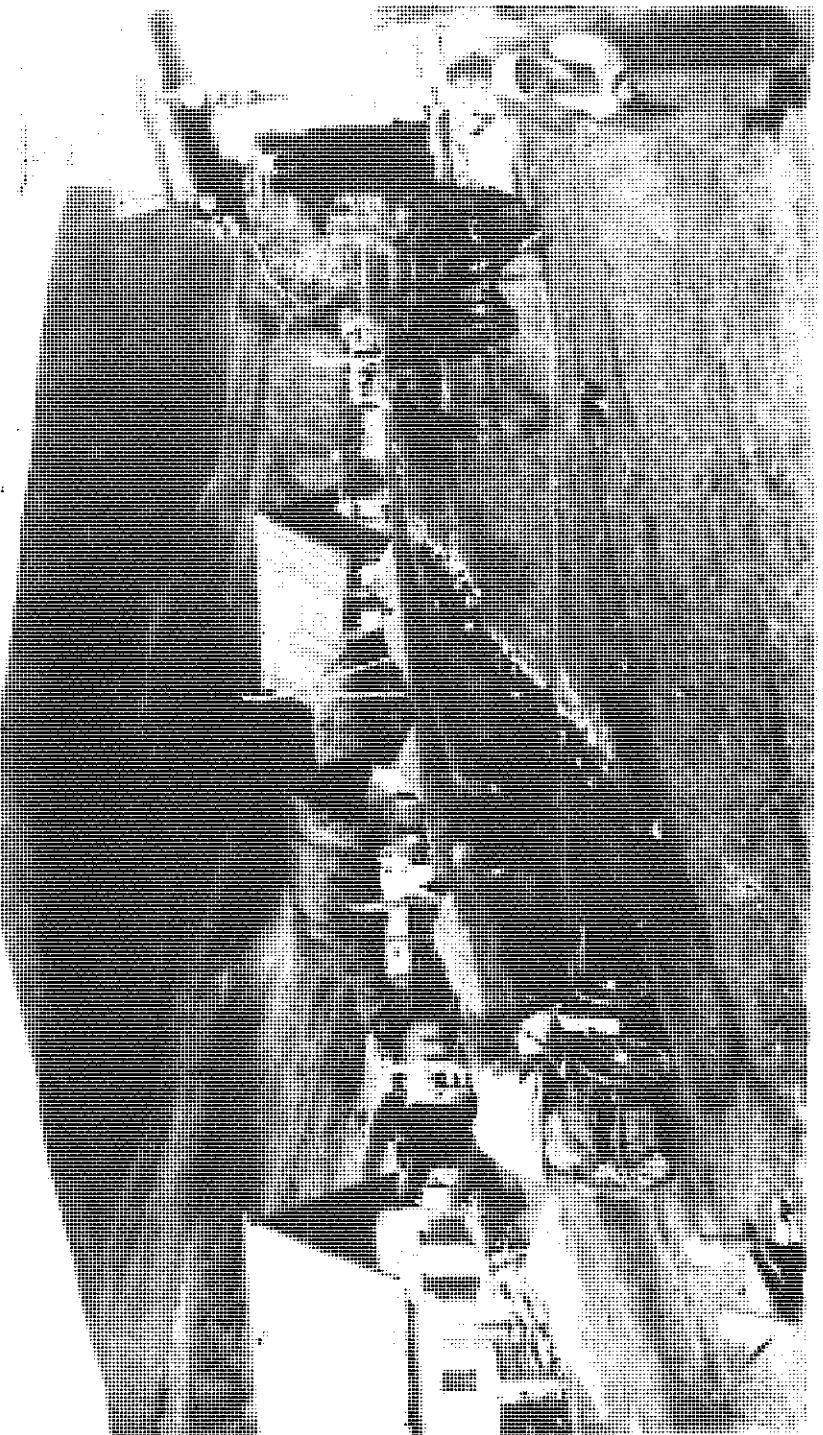
انسانی که از چنین مخاطره ای نجات یافته بچه زبان حمد خدای را گوید که بزمین فرود آمده در آن کشت و زرع می کند— باری نقطه ای که کشی نوح برآن نشسته بمانشان دادند ولی درین مدت تغییرات کلی در آن ظاهر شده می گفتند با زحمات زیادی که کشیده شده کس نتوانسته خود را بنصف ارتفاع این کوه رساند.

قله آرارات دائم از برف مستور و شبیه کله قندیست که بر نوک آن یک لکه سیاه باشد— این لکه را جمعی به معجزه تعبیر می کنند— زهاد را عقیده آنست که این لکه کمان نوح نیست و بعضی که اعتقادشان سست تر است این نقطه را فرود گاه کشی نوح دانند.

در تالین بطرز ایران زیر چادر از ما پذیرایی کردند در یکی ازین چادرها قالی گسترده سفیر و همراهانش را در آن بصرف مبردات دعوت کردند— غذای ایرانیان مرکب از شربت و خورش و مرباهاي بیمه ايست— شربت ایرانیان آب شیرینی است که عصاره میوجات ترش را در آن ریخته در فصل تابستان با یخ صرف می کنند— گرچه این شربت بد نیست ولی نه تنها به لیموناد اروپا بلکه به شربت های تور توفی هم نمی رسد— پس از تعارفات بسیار مهمندار، بمنزل خود رفته شب را در سرحد ایران بسر بردم.

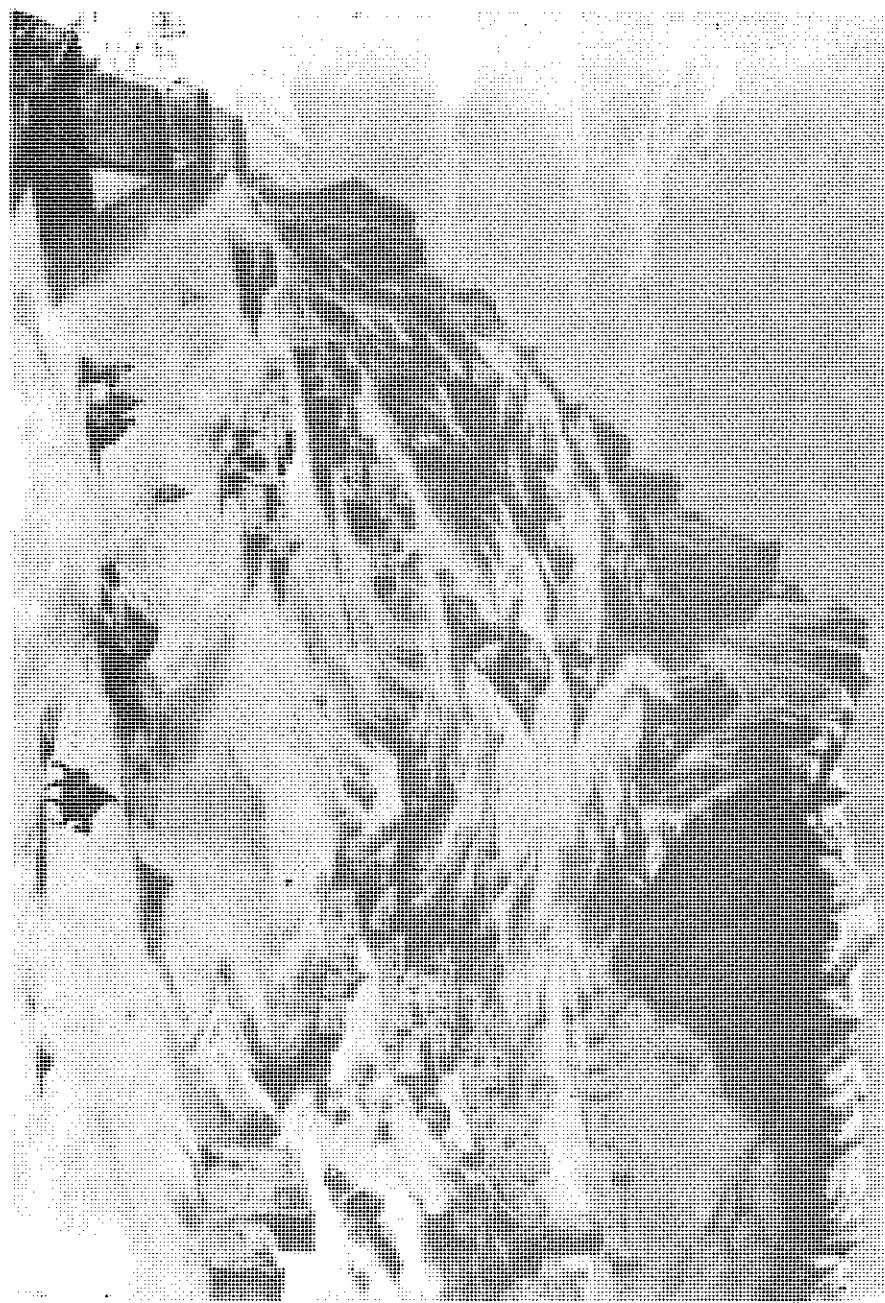
قریه تالین در جوار قصری واقع است که بیش از هزار سال ساخته شده، این ده متعلق بتاتارهاست و چیزی بهتر ازین قصر وجود ندارد— در یک طرف

### هزاران و شلودی فرن هجدوهم



این عمارت نوشته شده «این قصر که خوشترين کنج انزواي پدر بد بختی بود به پسری که خوشبخت تر از وست بخشیده شده.»

شہر مرزا ماکو فرن نیوند هم

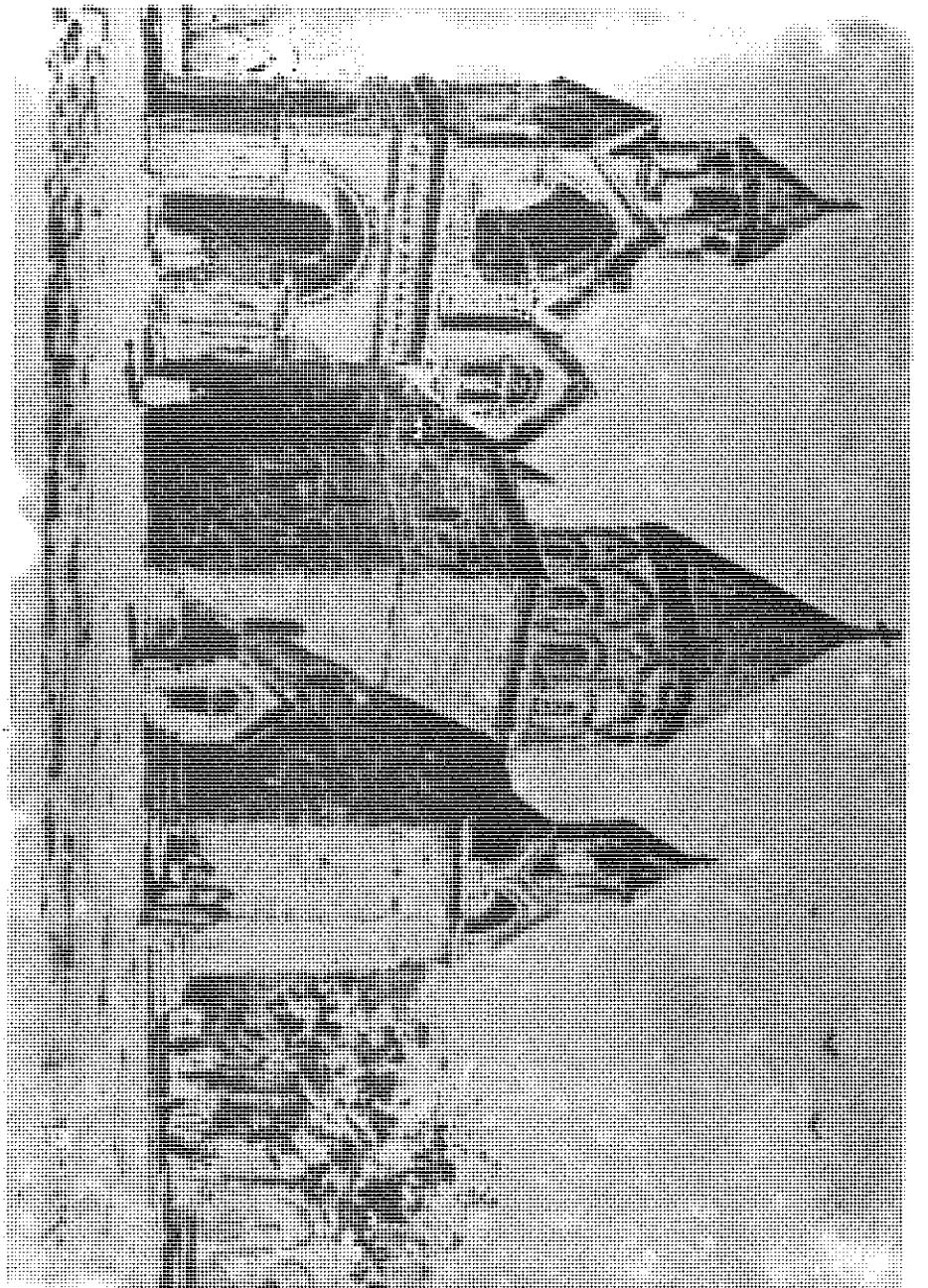


## فصل هشتم

## کلیساي ایچ میازین

امشب که اول ماه مه است چنان گرمائیست که تا حال نظیر آنرا ندیده بودم سحرگاهان روبراه کرده از جلگه گذشتیم — سیزارف ژنرال قزاقها و خیلی دیگر از مامورین که ما را مشایعت می کردند از اینجا خدا حافظی کرده به گروزینی مراجعت نمودند — هوا فوق العاده گرم و پیمودن سنگلاخ بغايت دشوار بود — طبیعت انقلاب عجیبی درین مملکت کرده مسافر فرسنگها راه می پیماید بدون اینکه جز شنزار چیزی ببیند. اسبها از پا نهادن بر آن اکراه داشتند — مناظر متدرجاً تغییر کرده بهتر شد تا به جلگه مصفا و قشنگ ایروان رسیدیم.

از مشاهده کلیسا در مملکت اسلامی خیلی خوشوقت شده قلبمان تسلی یافت. این کلیسا سابقاً مقر کشیش بزرگ ارامنه بوده و مانند چوپانی میش های خود را از حمله گرگان درنده حفظ می نموده — نام آن ایچ میازین است و هزار و پانصد سال می شود که ساخته شده، در طول این مدت در مقابل جمیع حوادث و انقلابات مقاومت کرده کشیشان آن را هیچ پیشامدی از طریق زهد و عبادت منحرف نساخته حتی از دعاى به دژخیمان خود نیز مضایقه ندارند.

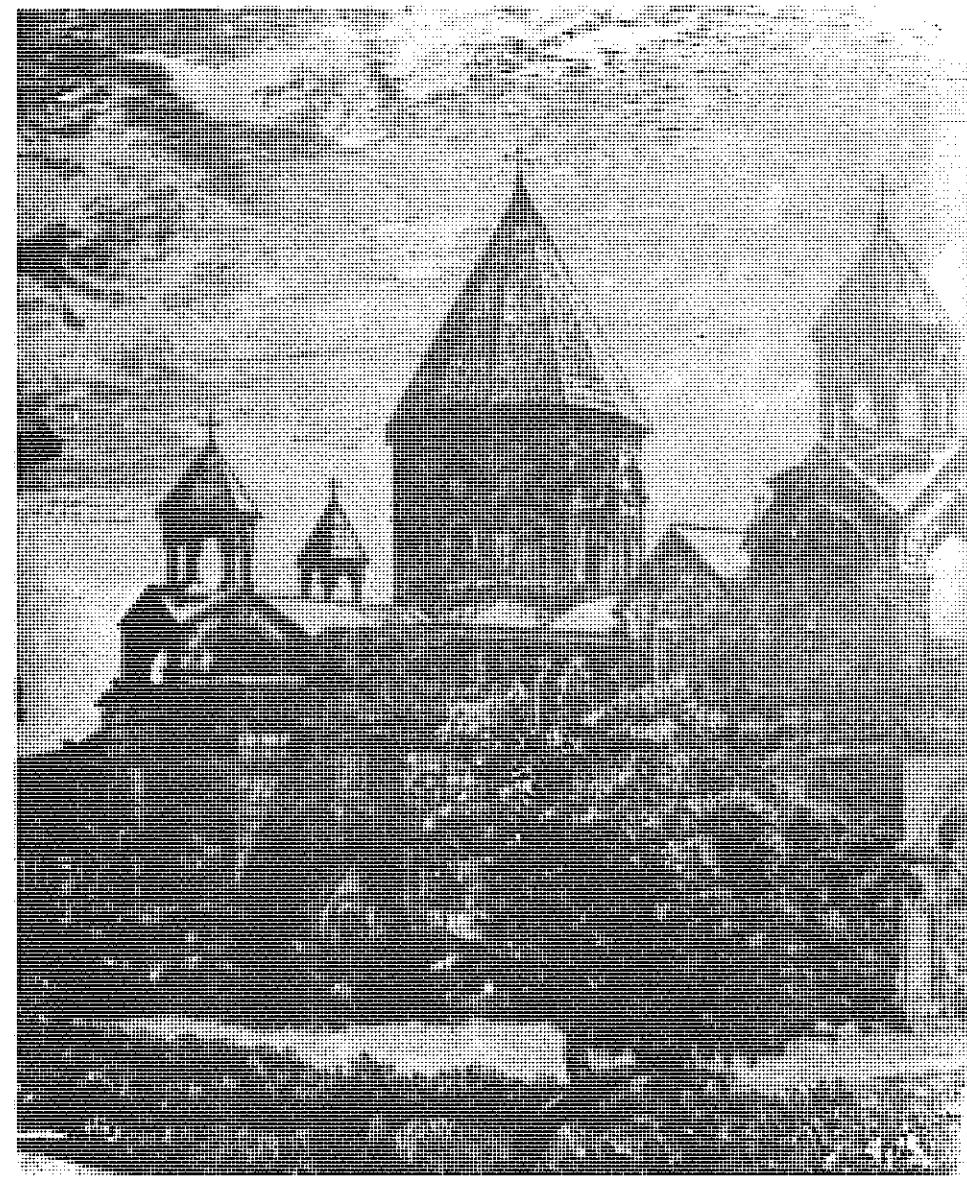


افرائیم رئیس محترم رهبانان با من تبع خویش به استقبال سفیر آمد،  
خود پیش آمده دست سفیر را گرفته و رو بمنزل خویش نهاد، غریواز خلق  
برخاسته ناقوس کلیسا در جوطنین انداز شده بود.

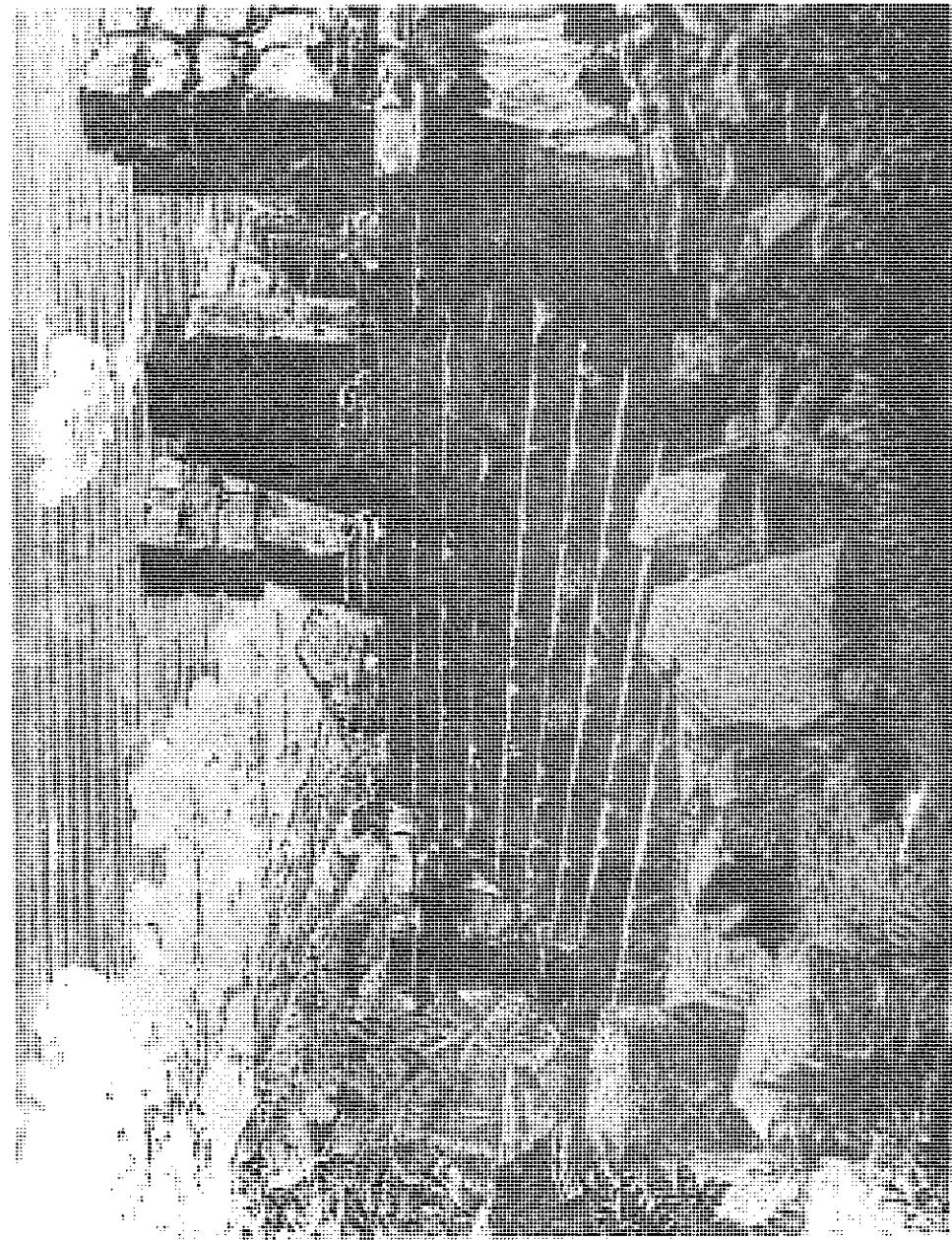
ما را در عمارت قشنگ و مجللی جای دادند — درین مدت عادت به  
زندگانی در چنین بنائی از ما سلب شده و امیدوار نبودیم که در تمام طول  
مسافرت نظیر آنرا بینیم — شام و شرابی زائد الوصف صرف شد فوراً بخاطر  
رسید که نوح نبی زمین را برای غرس موانتخاب کرده — همین که فهمیدم  
یک روز اینجا خواهیم ماند از شادی در پوست نمی گنجیدم فهمیدم چرا  
بیشتر اینجا نماندیم.

کلیسای ایچ میازین که بزبان ارمنی «فرودگاه پسر خدا» معنی  
می دهد بنائی است بغایت قشنگ و منازل سنگی بسیار در آن ساخته شده، هر  
طرف حیاط قشنگی ملاحظه می شود که خیابانهای مشجر و گلکاریهای زیبا  
دارد — باعچه و حوض و فواره در آن بسیار است بطوری که در گرمه ترین ایام  
می شود آنجا در فضای گردش کرد یک قسمت از این ابنيه به سبک آسیا ساخته  
شده — تقسیمات درونی این عمارت از هر جهت راحت و باسلیقه است.

صومعه ای که در وسط این محوطه واقع ویش از ۱۵۰ سال است  
ساخته شده خیلی عجیب بنظر می رسد ولی سبک بنائی آن ساده و باشکوه  
است — بومیان را عقیده آنست که سن گرگوار «جرجیس مقدس» خود  
روح القدس را دیده که در این نقطه فرود آمده بدین سبب کلیسائی درین نقطه  
بنا کرده — گویند سن گرگوار مکرر به کوه آرارات مسافت کرده شاید  
تخته شکسته ای از کشتی نوح بدست آورد ولی چیزی نیافه بالاخره یک قطعه  
آنرا خداوند در عالم رؤیا برای او فرستاده که در نهایت احترام آن را  
نگاهداری می کنند!



کلیسای ایچ میازین



هر سال از تمام عالم پولهای زیادی به این صومعه می‌رسد چه تنها نقطه‌ای که ازامنه می‌توانند در آن روغن مقدس تحصیل کنند همین کلیساست – این روغن را کشیش بزرگ به کمک دوازده اسقف می‌سازد که دعوت آنان با وجود سیصد کشیش کار مشکلی نیست.

قراء اطراف این کلیسا بهترین مناظر را داراست و چون در یک امتداد جمع شده است شهرآباد حاصلخیزی تشکیل داده. از مراقبت حکمران ایروان امنیت در تمام نقاط این سرزمین حکم‌فرماست ولی ضمناً حکم غارت این دیر و متعلقات آنرا هم صادر کرده است – گمان می‌کنم ولا یتعهد عظمی با آنهمه علورأی و بلندی نظر از این قضایا بی‌اطلاع باشند والا چطور ممکن بود تا حال مردم بدبخت این محل را از شر این شقی خلاص نفرموده باشند. از وقتیکه این حاکم بدین محل آمده تمول عجیبی پیدا کرده، گرچه کبرسن نخواهد گذاشت که استفاده‌ای از آن کند ولی عادت به ظلم و شقاوت او را وادار به این اعمال کرده است – منتها درجه عیشش اذیت و آزار این راهبان است، همینکه بشنوید یک مسافر مسیحی یکشنب در این دیر بسر برده فوراً مالیات جدیدی بر آنان تحمیل می‌کند و گمان نمی‌کنم اقامت ما هم برای ایشان ارزان تمام شده باشد – نمی‌دانم چگونه توانست این عبارت را بدون شرم و حیا ادا کند «این سگ عیسویان ایچ میازین از پذیرائی برادران دینی خود محظوظ می‌شوند که هیچ چیز نزد ایشان قدر و قیمت آنرا ندارد.»

وقتیکه هیچ بهانه‌ای برای اخذ غرامت نداشته باشد به عزم شکار از ایروان خارج شده ملاقاتی از این راهبان می‌کند، البته در چنین موقع مجبورند در مقابل این منتی که بر ایشان نهاده تحف و هدایای ذیقیمتی تقديم وی کنند. رفقا و محارم حاکم برای شرب شراب و مست کردن هفته‌ها در این صومعه رحل اقامت افکنند، چه در مذهب ایشان شرب خمر ممنوع است و

مجازات سخت دارد ولی در این جا مجازات نمی شوند—چیزی که هست دیگر شراب با خود نمی برنند ولی اگر کمترین چیزی از ایشان دریغ شود فوراً به جعل راپورت‌های خلاف مبادرت جسته به سمع حکمران می رسانند و غرامات بسیاری ازاولیای دیر مأخذ می شود.

مرکز مذهب ارامنه به جهات مذکوره دائم در معرض تعذیات مردی شقی است که در عین حال شخصاً خمارترین مردم این ولایت است.

رئیس کشیشان با علم به اتلاف هدایای معتقدین و مومنین همه روزه مجبور است مقداری از این نفایس را فروخته صرف غرامات تحمیلی کند. راهبان نیز از فرط علاقه‌ای که به توحید و تسبیح باری تعالی دارند در مقابل تمام این زحمات صبر و شکیبائی را به ترک عبادتگاه خود ترجیح می دهند سفیر کمیر برای اینکه بهانه‌ای برای تحمیل غرامت جدید درست نشود در مراجعت خط سیر خود را تغییر داد.

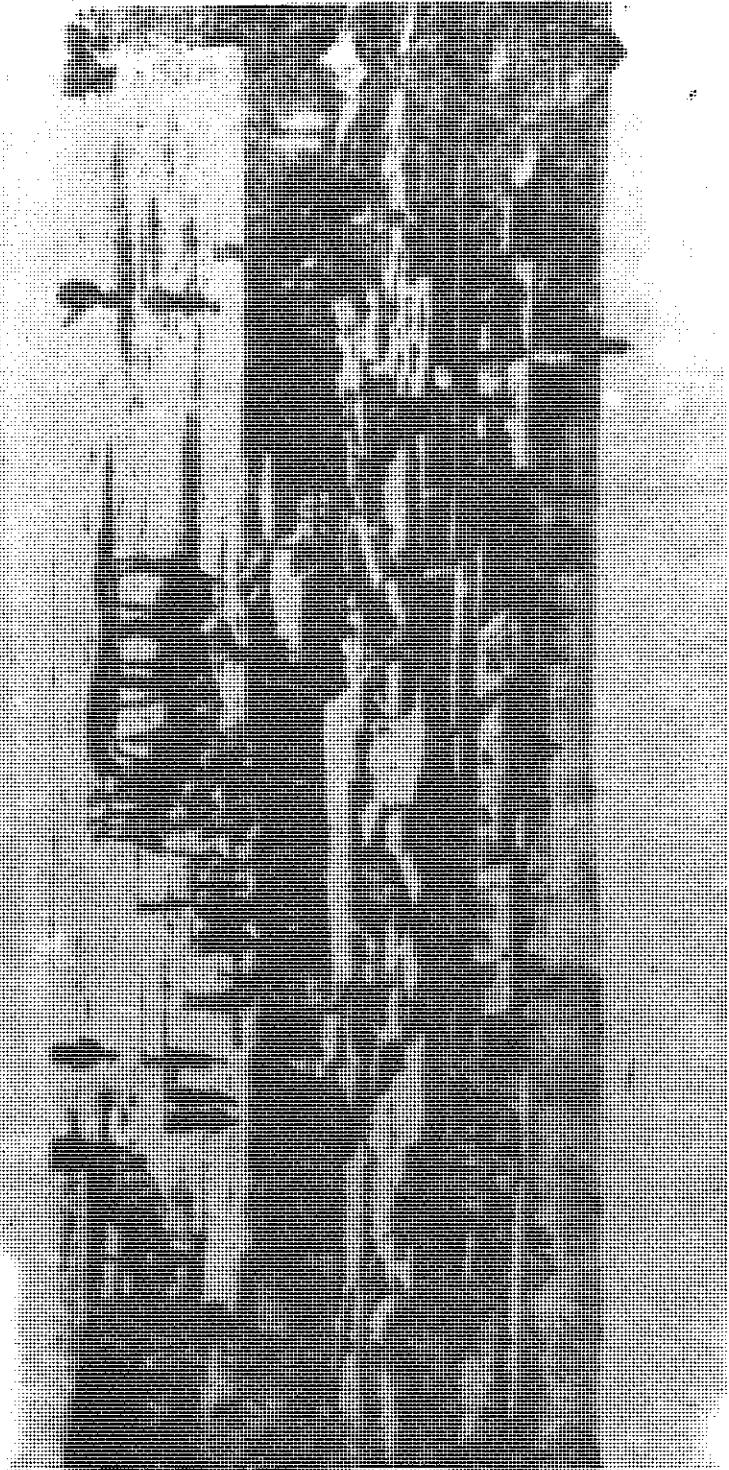
روز دوم ورود ما به ایچ میازین مراسم باشکوهی به افتخار ما در عبادتگاه بعمل آمد. بدلو رئیس نطق مفصلی ایراد داشته سپس کشیشان با کمال وجود و سرور جمعاً به ترانه‌های مذهبی متنم شدند. همه از شوق و شعف در حالت عجیبی بودیم. رئیس راهبان نمی دانست به چه زبان وجود و انبساط درونی خود را ظاهر سازد. در خاتمه نمازی خواندنده که ندانم چگونه اسم اعلیحضرت فتحعلیشاه پادشاه ایران و امپراطور الکساندر پادشاه روسیه را در آن گنجانیده بودند. پس از ختم مراسم مذهبی دست سن گرگوار و سن ژاک و نیزه‌ای که پهلوی نجات دهنده عالم را سوراخ کرده بود بوسیدیم. ضمناً تخته‌پاره‌ای از کشتی نوح نبی را که با زنجیر طلا از سقف آویخته بودند بما نشان دادند بعد داخل مذاکره شدند که قسمت کوچکی از آنرا بما بفروشنده ولی چنان قیمتی روی آن گذاشتند که تحریر آور بود— در موقعی که



فتحعلیشاه قاجار

طاعون به گروزینی می آمده این نیزه را بدانجا می برده اند. عده ای را عقیده برآنست که معجزات زیادی از آن دیده شده — از کلیسا که خارج شدیم به عمارات رئیس رفتیم که دست وی را بوسیده مرخص شویم همانشب شام مفصلی بما دادند اما رئیس کشیشان در آن مجلس حاضر نشد — دسته موزیک به مقامهای روسی متزnm بود و فکر مسلمانان و عیسویان را بخود مشغول می داشت — رویه هر فرهنگ کیفیت حالت روحی حضار و وجود و نشاط ایشان را نمی شود نوشت — گمان نمی کنم این پذیرائی هرگز از خاطر ما فراموش شود.

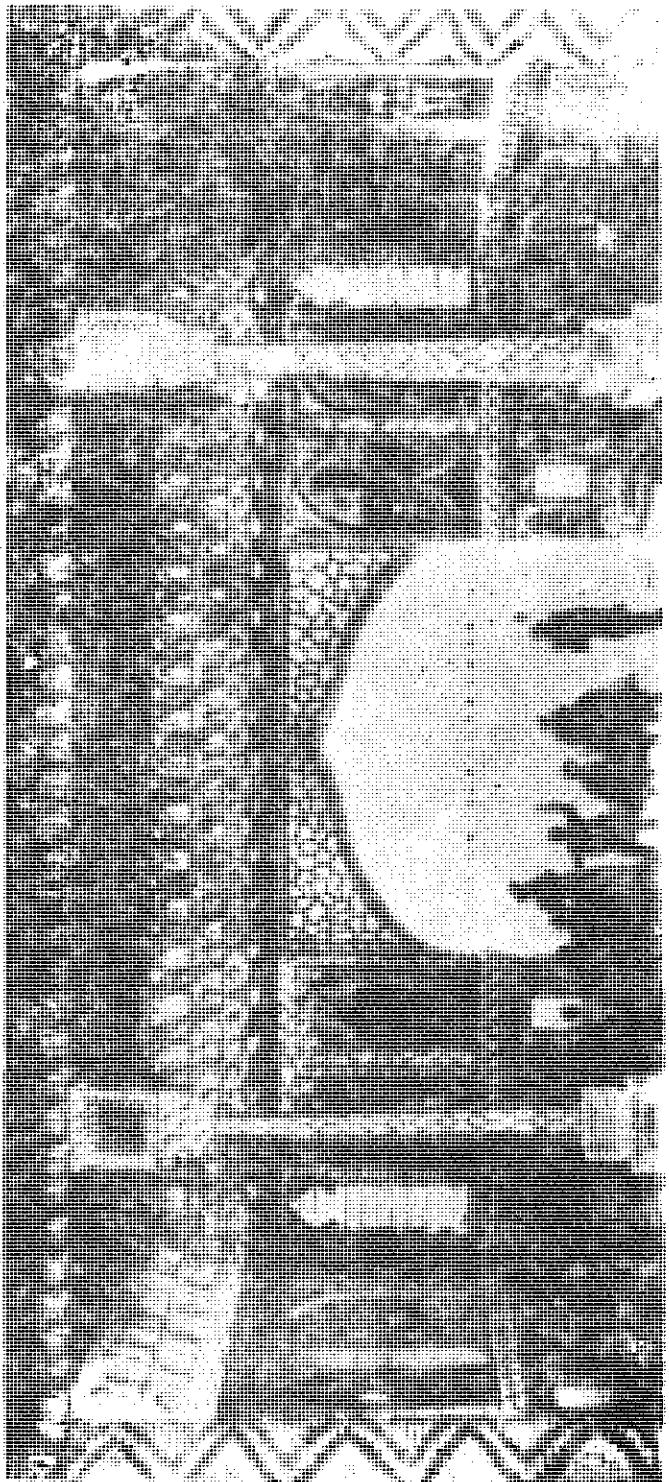
## فصل نهم



## در شهر ایروان

سوم مه باز به کلیسا رفته با حضور رئیس کشیشان به نماز و دعا پرداختیم بعد از ظهر همین روز به بانگ ناقوس از شهر خارج شدیم — در اواسط راه حسن خان حکمران ایروان با چهار هزار سوار به استقبال ما آمد که غالباشان کرد بودند. این مردمان خیلی دلیرند، سفیر کبیر دوبار از جلو ایشان گذشت حقیقۀ نمایش عجیبی بود — همه اسبهای مجلل ذیقیمتی داشتند — لباس کردها از دور شبیه پیروزی بود که خود را مضحک ساخته باشد — لباسشان ابریشمی و مثل این بود که تمام عقب زین سوار شده اند — کلاهشان مضحک تر از لباس و دور آن ریشه های دراز معلقی داشت — از زیر این کلاه مضحک بشره ای لیموئی رنگ و یک جفت سبیل کلفت نمودار بود که بیشتر به راهزنانی شبیه اند که در قصص و حکایات برای اطفال نقل می کنند. این اشخاص در تحت سلاح مانند نظامیان اروپا ساکت نیستند، موزیکشان عبارت از چند ذبل کوچک و معدودی نی لبک بود که اصوات زیر و بم مخالفی از آن برمی آمد.

سلاح اصلی ایشان نیزه ای است که دسته آن نی است — اکراد مانند سایر ایرانیان جنگ تن بتن را دوست می دارند و در هنگام جنگ تاخت و تاز



می کنند— تفنگ و تپانچه و شمشیر ایشان از بهترین پولاد است— اسلحه ناریه خود را بسرعت عجیبی در سرتاخت پرمی کنند و در مشق این عمل افراط می نمایند.

سفیر کبیر و حسن خان بدؤاً به تعارفات معموله پرداختند سپس نظامیان دور ما گرد آمده به عملیات نظامی مشغول شدند و ما از میانشان برآ افتادیم.

بعاصله کمی از رود سانگا که اطراف شهر ایروان را مشروب می کند رگبار سختی بما گرفت. چون موزیک متزنم و ما هم در لباس رسمی بودیم باران خیلی بی موقع بود— به حال از گدار رود مزبور گذشتیم اما عمق آن زیاد و جریانش خیلی شدید بود، با نهایت احتیاطی که برای جلوگیری از مخاطرات بعمل آوردمی معدلک بدختی گریان ایرانی بینوائی را گرفت چه اسبش قوی نبود و در امواج درغلطید و آناً از نظر ناپدید شد.

در خارج شهر قلعه شهر ایروان دو هزار سرباز با شش عراده توب صف آراسته بودند، همینکه سفیر به ایشان نزدیک شد سلام نظامی داده موزیک با طبل و قره‌نی مقام رسمی انگلیس (شاه را خدا نگهادار) را زد و از شنیدن این نوای اروپائی آشنا خیلی محظوظ شدیم. حسینقلی خان سردار که حاکم این ایالت بود در وسط قرار داشت، همینکه سفیر نزدیک شد با شش نفر سوار منتخب که البسه فاخره در برداشتند باستقبال سفیر آمد ضمناً میرغضبی هم با تبر نقره‌ای که بدوش داشت از دنبالش روان بود و این علامت می رساند که حکمران جنبه قضائی نیز دارد. در دنبال ایشان عده دیگری سوار ملبس به البسه فاخر در راه بود حاکم عمامه و لباسی از شال کشمیری بر سر و تن داشت، افسار ویراق اسبتش طلا و خنجری الماس نشان به کمر آویخته بود. همینکه تعارفات معموله بین سردار و سفیر رد و بدل شد و

به در قلعه رسیدیم سردار برادر خود را مامور کرد که تشریفات لازمه را در ورود ما به قلعه معمول دارد و خود قبلاً داخل قلعه شد.

اهالی محل متوجه مانده بودند که این مرد متکبر که شاه را بزور استقبال می‌کند چه شده که به سفیری اینقدر احترام می‌گذارد، سفیر هم خصوصاً به این عنوان علاقه داشت و شاید برای سردار هم سابقه نداشت که تا استخوان از آب باران ترشده باشد.

برادر سردار ما را به منزلی که قبل از تعیین شده بود برد. لدی الورود البسهٔ خیس خود را عوض کردیم. هنگام ورود ما شلیک توپ ادامه داشت.

خانه‌های ایران عموماً ساده و یک‌شکل ساخته شده. ساختمان آن منحصر به چند اطاق رو به شمال است که یک بدنۀ آن به یک پنجرۀ بزرگ اختصاص دارد. این پنجره که تمام روز باز و شب بسته می‌شود به شیشه‌های رنگارنگ مزین شده، اطاقها عموماً طاقچۀ زیاد دارد که در خانه ضعفا ساده و در خانه متمولین به نقاشی و طلاکاری مزین است. بخاری عموماً رو بروی پنجره ساخته می‌شود—اغنیا کف اطاق خود را سنگ فرش کرده قالی روی آن می‌گسترانند ولی فقرا رو فرشی ای پیش ندارند—در هیچ خانه ای آئینه و میز و صندلی و آنچه بدان اطلاق لفظ مبل شود وجود ندارد. ایرانیان عموماً کفش خود را دم در گنده وارد اطاق می‌شوند و چهار زانوروی زمین می‌نشینند—برای صرف غذا روی زمین سفره می‌اندازند—وقتی که یک خان ایرانی بخواهد شب را در یکی از حرم‌های خود بسر برد ناز بالش مخصوص خود را قبلاً بدانجا می‌فرستد.

در عالم چیزی مضمون‌تر از گردش یک ایرانی نیست—وقتی بینند یک خارجی بطول خانه قدم می‌زند بدؤاً گمان می‌کنند کار واجبی دارد، همینکه دیدند حرکت ادامه یافت به تعجب در او نگریسته دیوانه اش



لباس رزم ایرانیان کرد در زمان فتحعلیشاه

می پندازند— از خانه بیرون نروند مگر سواره. منتهای ابهت و صلابت را در آن دانند که نزدیک پنجره نشسته با دست چپ قبضه خنجر را گیرند و دست راست را در موقع صحبت حرکت دهنند، پیشخدمت‌ها دائم بیرون در اطاق ایستاده منتظر فرمانند و آقا هر یک ربع ساعت یک غلیان خبر می‌کند. برای هر میهمانی یک غلیان می‌آورند— بادگیر و سر بعضی از آنها طلا و ممکنست جواهرنشان نیز باشد— باصاله شیرینی و شربت و میوه و مربا آورده صرف می‌کنند— اغلب مطالبی که گفته می‌شود محتاج تعقل نیست— بیشتر به تعارف و احوالپرسی صاحبخانه برگزار می‌شود— اگر گویند رنگت به سبب سرخ ماند خیلی خشنود می‌شود— گاه از نور آفتاب و زمانی از فروغ ماه سخن می‌رانند یا دعای خیری کرده فی المثل گویند «باغ زندگانیت از گلهای سعادت خالی نشود».

در مقابل تمام این اظهارات و چاپلوسیها خان ایرانی لبخندی زده اظهار لطف و مهربانی کنند سپس چند کلمه از خوبی هوا و لطف باران صحبت کرده منتظر می‌شود که موقع نماز مغرب یا عزیمت مهمان شود— موقع خداحافظی دوباره تعارف شروع می‌شود که واقعاً روزی به این خوبی بسر نبرده‌ام، چقدر سعادتمند بوده‌ام، همینکه میهمان کفش خود را پوشید مجددآ یکربع صرف تعارف و خداحافظی می‌شود تا از خانه بیرون رود. متمولین درجه اول عموماً سوار اسب شده بیست نفر از مستخدمین وی را مراقبت کنند و یکی از آنان افسار اسب را گرفته آهسته براه افتند.

شاهزادگان و اعیان درجه اول ممکنست یک روز هزار نفر را دعوت کنند ولی بین میزبان و مهمان یک کلمه رد و بدل نشود تا روز بسر آید. شهرهای ایران عموماً جز کوچه‌های تنگ چیزی ندارد، طرفین این کوچه‌ها دو ردیف دیوار ساده مشاهده می‌شود که به درب ورود خانه‌ها مثبت

است— هرگز در کوچه‌ها کسی گردش نمی‌کند و در باغ‌ها جز درخت میوه و چفتة موچیزی دیده نمی‌شود. امروز را که در این شهر ماندیم لاينقطع باران آمد و ماية تعجب شده بود چه در این فصل باران به این شدت کسی بیاد نداشت. ملاقات امروز سفیر و سردار هم به تعارف مبهمنی خاتمه یافت.

فصل دهم

چنان گرز آهنینی به فرقش کوفتند که چیزی از هلاکش نماند و اگر ژنرال تقاضای عفو ش را نکرده بود بیرحمانه شهید می شد.

همینکه به در قلعه رسیدیم از دحام عوام مرتفع شد و داخل معبر تنگی شدیم. قبل از ورود به قصر از اسب بزیر آمده جمعی از ما پذیرائی کردند. پس از عبور از چندین حیاط که تمام از نظامیان پر بود به حیاطی رسیدیم که مسکن سردار بود، و آن حوض و فواره های زیاد داشت، سردار شخصا از ما استقبال کرده ما را به تالار بزرگی برد.

این همان تالاری است که اعیان و رجال مهمه ایران در آن جمع می شوند و فقط کسی که با ما اجازه ورود داشت برادر حکمران و مهماندار بود.

آنچه برای مأمورین روسی از صندلی وغیره لازم بود تمام در این تالار تهیه شده بود، حکمران هم مانند اروپائیان به صندلی قرار گرفت - دیوارهای این تالار تمام به آئینه کاری و گچ بریهای قشنگ و پرده های کوچک نقاشی مزین شده بود.

صورت شاه و عباس میرزا لدی الورود مشاهده می شد - پرده دیگر شکارگاهی را نشان می داد ولی بقدری عاری از رعایت علم مناظر و مرایا بود که بنظر می رسید اشخاصی روی یکدیگر قرار گرفته یا در هوا معلق باشند - عده ای هم صورت زن کشیده بودند که گوشی گردنشان پیچ خورده بود - این نقاشیها هیچکدام سایه روشن نداشت ولی رنگ آمیزی آنها بقدری تند و زنده بود که شاید سالها دوام کند.

رو بروی پنجه شاهنشین بزرگی است که حوض مرمر سفید قشنگی در آن ساخته و فواره ای در آن نصب کرده بودند، از یک طرف باغ جدید الاحداثی نمایان بود که از حیث طراوت و صفا نظیر نداشت - رودخانه

## درخانه سردار ایرانی

روز پنجم دوباره هوا خوب شد، ساعت ده سردار به ملاقات ژنرال آمد و بزحمت روی صندلی قرار گرفت. کمتر حرف می زد و بیشتر غلیان می کشید. بزحمت سرش را تکان می داد ولی در عوض در استعمال مشروبات الکلی قوی افراط می کرد ضمناً از بیانات پیغمبر تعریف و تحسین می نمود - غریب این بود که می گفت بدون مشروبات الکلی قادر به زندگانی نیست، یک ساعت بعد یا بیشتر مراجعت کرده ما را به ناها رد عوت کرد، مقارن ظهر با طمطراق عجیبی وارد منزل شخصی سردار شدیم. در زمان شاردن اطراف این قلعه گویا جمعیت زیادی سکنی داشته اند ولی حکمرانان بتدربیح اشخاص غیرنظمی را از آنجا بیرون کرده مقر خود را در میان سربازخانه قرار داده اند. مراسم استقبال ما خیلی مفصل و باشکوه بود. بعد از سفیر عده ای قزاق با موزیک حرکت می کرد سپس اعضای سفارت و عده دیگری هم قزاق بعد از آنها در حرکت بودند - مردم ایروان نظیر آنرا ندیده بودند و برای دیدن ما به یکدیگر فشار می آوردند. مأمورین پلیس هم با سنگ و چماقی که به سر و دست مهاجمین می زدند خوب از عهده انجام وظایف خود برمی آمدند. گنجکاو بد بختی یکدفعه دو ید بین سفیر و دسته موزیکانچی فوراً

یک ران گاو، دو ظرف کباب با پنج ظرف خوشی که با زعفران رنگین شده با دوقاب برنج جوشیده، دو خوراک جوجه، دو ظرف کباب دیگر، دوغاز کباب شده، دو ظرف ماهی، دو کامهه ماست، یک قدح شربت و چهار بطری شراب آن افزودند.

کارد و چنگال و قاشق اصلاً وجود نداشت. بشقاب‌ها را بطوری روی یکدیگر چیده بودند که من و دکتر مولر پشت سنگری از ظروف قرار گرفته و دیگران را نمی‌دیدیم ولی من از حسن کنجه‌کاوی که داشتم از فواصل بین ظروف حرکات سردار را مشاهده می‌کردم— در تمام این مدت دست چپش را از دستهٔ خنجر برنداشت باین معنی که ایرانیان در موقع غذا خوردن فقط دست راست را بکار می‌برند— سردار هم مرتباً برنج چربی را با سه انگشت لقمه گرفته بدھان می‌گذاشت بدون آنکه ریش و سیلش را چرب کند بعد لقمه نانی کنده قبل از خوردن انگشتانش را بدان پاک کرد و بقدرتی این عمل را ادامه داد تا از آنچه خوش آیندش بود سیر شد سپس شربت و یک گیلاس شراب نوشیده روبه مهمانان خندهٔ محبت آمیزی کرد.

اما روسی‌ها از ترس این که مباداً ظرفی که رویهم چیده شده برگشته موجب خندهٔ حضار شود دست بهیچ چیز نزدند، مستخدمین هم این عمل را حمل برمناعت طبع ما کرده تمام را جمع کردند چه بزرگترین رجال و اشراف مملکت کسی است که کمتر از سایرین غذا بخورد چه شکم پرستی درین مملکت از عیوب عظیمه بشمار می‌آید.

جمع کردن ظروف هم نمایش جالب توجهی بود— ظروف خوراک چسبیده بود بدوريهای خوش ترش— کره بتدریج آب شده روی نان جاری شده بود— ظروف ماهی و کباب بهم چسبیده بود ولی مستخدمین در کمال چابکی ظروف را از هم جدا کرده می‌برند و بعد به ظروف میوه پرداختند— در

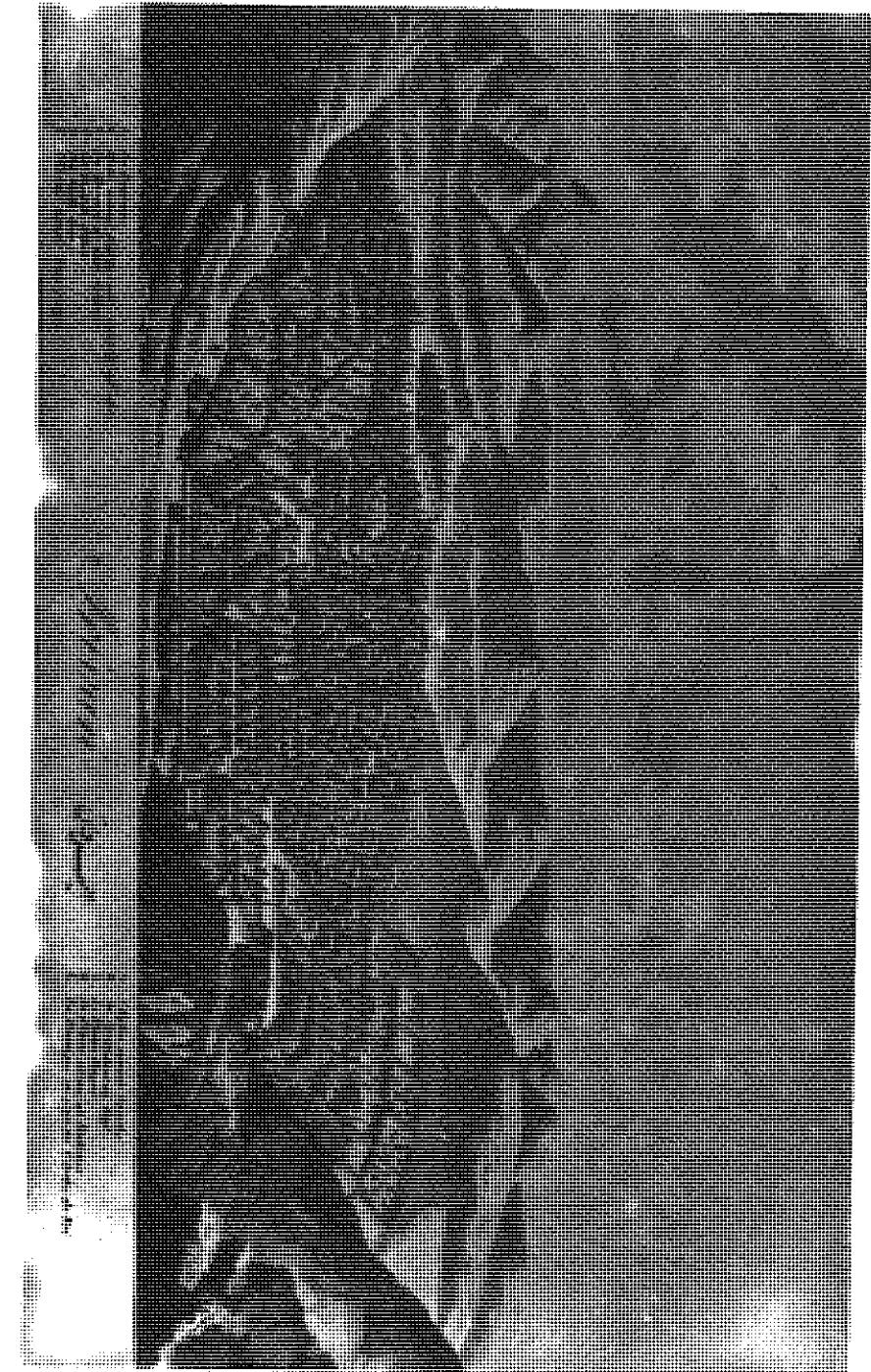
سانگا از پای پنجه می‌گذشت و سواحل آنرا درختان کهنسال فرا گرفته بود— روی رودخانه پلی مرکب از چندین چشم و وجود داشت که با منظرهٔ قلهٔ مرتفع آرارات فوق العاده جالب توجه بود.

برای تابستان بهتر از این عمارت جائی متصور نیست، فواره‌ها هوا را خنک کرده دائم جریانی تولید می‌کند، و از طرفی مشاهده قلهٔ مستور از برف آرارات کافیست که از دیاد درجهٔ حرارت را از خاطر محو کند— معهذا بقدرتی در فصل تابستان هوای ایران گرم می‌شود که نه تنها مردم به اراضی مرتفع مجاور پناهنده می‌شوند بلکه سردار هم این قصر را ترک کرده در جبال اطراف اردو می‌زند.

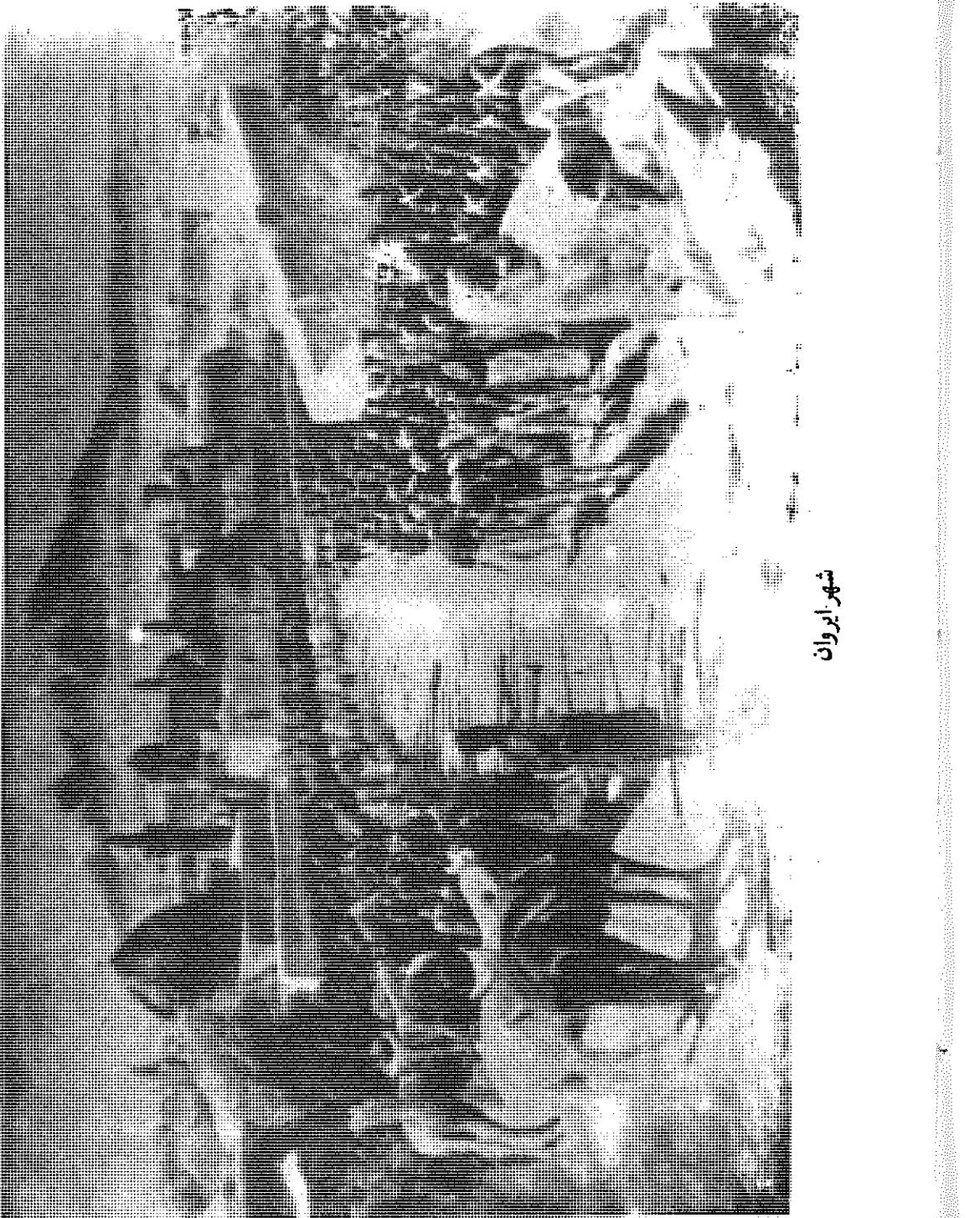
همینکه هر کس بجای خود قرار گرفت غلیان آوردن و جلوه‌ریک میزی گذاشته شیرینی و شربت برآن نهادند— شرح این غذائی را که با روغن گوسفند می‌پزند قبلًا داده‌ام ولی با نهایت اشتهاei که داشتیم ذره‌ای از آن نتوانستیم بخوریم. کمی بعد طرز پذیرائی عوض شد بدین معنی که عده‌ای پیشخدمت با سفره‌های گلدار زمینه سفید هندی وارد شده در گوشه‌های اطاق قرار گرفتند و این جمل را بطرز سیاهان ادا می‌کردند: «این فواكه و اغذیه‌ای که بطيب خاطر بشما داده شده از بهترین اقسام آنهاست.» این عمل که عبارت از تذکار سخاوت میز بانست در برابر جمع خیلی خارج از نزاکت است بهرحال من شرح پذیرائی ای که از من و مولر شد می‌نگارم باقی را از همین رو قیاس کنید.

بدوآ نان زیادی که ایرانیان چورک گویند<sup>۱</sup> و هریک سه پا طول دارد روی میز نهادند که بجای حوله هم استعمال می‌شد، بعد نصف یک گوسفند،

(۱) این کنایات میرساند که زبان محلی ترکی بوده نه فارسی.



دروندای شهر ایروان فرن هجدهم



کامپیو

ایران چنین مرسوم است که مازاد غذا را بخدمه و فقرای اطراف خانه دهنده، در منازل اغنية روزی سه مرتبه غذا تهیه می شود که قسمتی از آنرا بفقران تقسیم کنند.

همینکه ازین توده هرمی شکل گوشت پخته و کباب شده‌ای که جلو ما چیده بودند آسوده شدیم از خوشحالی نفس تازه کردیم — سپس آب آوردند که دستمان را بشوئیم بدون اینکه حوله بیاورند — آخر مجبور شدیم که با دستمال جیب دستمان را خشک کنیم.<sup>۱</sup>

هنوز این قضایا تمام نشده بود که شیرینی و میوه آورده دورتا دور روی میزها چیدند ولی جای شکرش باقی بود که روی هر میزی یک ظرف بیشتر نگذاشتند والا مانع از دیدن بزمی می شد که ترتیب داده بودند — اندک اندک رقصاهایی که حال دم در رود ایستاده بودند داخل شدند — آلات طرب عبارت از یک تار و یک ویلونی بود که سه سیم بیشتر نداشت با دو تنبلک. آوازخوانی با ایشان بود که با دهان کج و حرکاتی مضحک تر از آن اشد اصوات را از گلوی خود برآورده با ساز همراهی می کرد، خوشبختانه بنا بهادت مملکت در موقع خواندن صورت خود را پشت صفحه کاغذی می پوشاند که حرکات صورتش موجب وحشت ما نشود. سازندگان رعایت ضرب موسیقی را خوب می کردند ولی آوازشان بیشتر شبیه بصدای گریه بود. رقص این دسته عبارت از سه پسر بچه بود که البسه‌ای مزین بنوارهای ابریشمی رنگارنگ در برکرده مطابق ضرب و ساز می رقصیدند و رقص را بچرخیدن ختم می کردند — در موقع رقص با زنگی که در دست داشتند مطابق ساز ضرب می گرفتند — دونفر از رقصاهای که در طرفین می رقصیدند گمان می کنم رل زن

(۱) از همینجا معلوم می شود که دست بچیزی زده‌اند! م.ه



یک دسته لوطی (عنتری) در زمان قدیم

را بازی می کردند و آنکه در وسط جست و خیزهای فوق العاده بجانب این و آن می کرد رل مرد را— غریب تر از همه این بود که وقتی صدای ساز و آواز بحد اعلی می رسد رقصها تمام طول اتاق را معلق زنان طی می کردند. رقصهای طرفین با چم و خم زیادی از جای بر می خاستند ولی رقص و سط سر بر زمین نهاده پاها را بهوا بلند می کرد بقسمی که لباس بلندش برگشته ماهیچه ها و قسمت وسطای بدنش بر هنر نمایان می شد— حرکت دیگری هم می کردند که در آن خیلی مهارت بکار می بردنده بدین نحو که بدون این که دست یا سرشار ب نقطه ای اتکا داشته باشد در هوا چندین معلق می زدند.

عاقبت از ساز و پذیرائی خسته و مانده برخاسته عزم رفتن کردیم— سفیر کبیر و ما هر یک بنوبه خود تعارفات معموله را بعمل آورده با خاطری خشنود ازین غذای اروپائی بمنزل مراجعت کردیم.

## فصل یازدهم

آنها احداث شده است. برای تابستان این بنا بهترین جاست و بتدریج دست اروپائیان این باغ را بشکل دیگری درآورده است.

موقعی که موزیک شروع شد ایرانیان مشغول شرب مشروب و شکلات بودند از بستنی ما خیلی تعریف کردند چه بستنی ساز خودشان این مهارت را در کار نداشت. رقص هایی که شب گذشته در مجلس حضور داشتند از موزیک ما خیلی خرسند شده با تحصیل اجازه برقص مشغول شدند.

شراب خوبی باشام صرف شد. ایرانیان در شرب آن افراط کرده از استعمال آن سیر نمی شدند مثلاً یک ایرانی یک بطری رم را تا آشامید پدون اینکه اثری در او ظاهر شود. دریک گوشه عمارت طبیب سفارت و صاحب منصبی که سفیر در خانه او منزل داشت بمستی سخن می راندند، از مذاکرات ایشان چیزی در عالم مضحک تر نمی شد، دکتر می گفت: «محمد نمیدانست که از تحریم شراب مؤثرین ادویه عالم و مجرب ترین محركات عقل سلیم را بامت خود حرام میکند» و برای اثبات این مدعای باب خود حکمران را مثل میزد. صاحب منصب هم از شوخي خودداری نمی کرد و می گفت اهالی ایروان که از این دوای بین المللی زیاد استعمال میکنند در نتیجه معلومات طبیب فرانسوی دکتر لافوس را از خاطرش محو کرده اند و من اطمینان دارم طبیی که مثل سانگرادو جزاب گرم چیزی بعريضهايش ندهد در ایروان خوب پذیرائي نمیشود.

حاکم از مشروبات و اغذیه ما خیلی خوش آمده بود، از سفیر تقاضی کرد که چند بطری رم و لیکور برای او بفرستد. این مسلمانی که اینهمه لاف تقدس میزند قریب شست زن در حرم سرا دارد، باری فردای آن روز را برای حرکت خود از ایروان تعیین کردیم.

قسمتی که در خصوص ایروان از قلم افتاده بود ذیلاً درج میشود.

## تاریخچه ایروان

چون منزل سفیر کوچک و گنجایش پذیرائی سردار را نداشت لازم بود در باغ خود سردار این پذیرائی بعمل آید، ایشان هم درین نکرده فوراً واگذار کردند ما هم قبل از موزیکانچی و آشپز خود را بدانجای فرستادیم.

ساعت ده که سفیر بباغ رفت حکمران در عمارت انتظار ویرا داشت — تمام طول این قلعه را از ساحل رود سانکا گذشتیم در قسمتی از آن پلی با سنگ بمحته بودند با چشمehای متعددی که داشت زیباترین مناظر را در نظر مجسم می کرد — در داخل باغ از خیابانی بجانب عمارت رفتیم که از آنجا قسمتی از قلعه و خانه سردار نمایان بود — این خیابان از روی تپه ای می گزند که در محاصره ایروان روسیها توپهای خود را بر آن نهاده بدنده و همانوقت هم رعایت احترام منزل حاکم را می کردند. این خانه بسبک مشرق زمین خیلی مجلل و باشکوه ساخته شده — دور عمارت فواره های زیاد دیده می شود، در وسط حوضی است که فواره وسط آن دائم زنگ می زند، گویا این صدا بگوش سردار خیلی خوش آیند است — این عمارت را طبقات عدیده است ولی در وسط بشکلی است که تمام اطاقةها بتلالار اصلی مربوط می شود، در داخل تیغه هایی مشاهده می شود که بر آنها نقاشی کرده و دالانهای دور

لفظ ایروان بزبان ارمنی منظره و دورنما را گویند و این محل چون وقتی مسافر از قله آرارات سرازیر میشود فرودگاه کشتی نوح نبی را بفاصله ده ورست (سه فرسنگ) می بیند باین اسم موسوم شده - این شهر جاهای خوب دارد - عموماً خانه ها در پس دیوارهای باغ مستور و غیر قابل دیدن است - از میان شهر دو رودخانه بفاصله کمی میگذرد یکی سانکا که اطراف قصر را مشروب میکند و دیگری کوئیر بولاک که معنی صد بازوست. رودخانه سانکا از دریاچه ایروان<sup>۱</sup> سرچشم مگرفته پس از طی قسمتی از ارمنستان در نزدیکی بحر خزر برود ارس ملحق و داخل بحر خزر میشود.

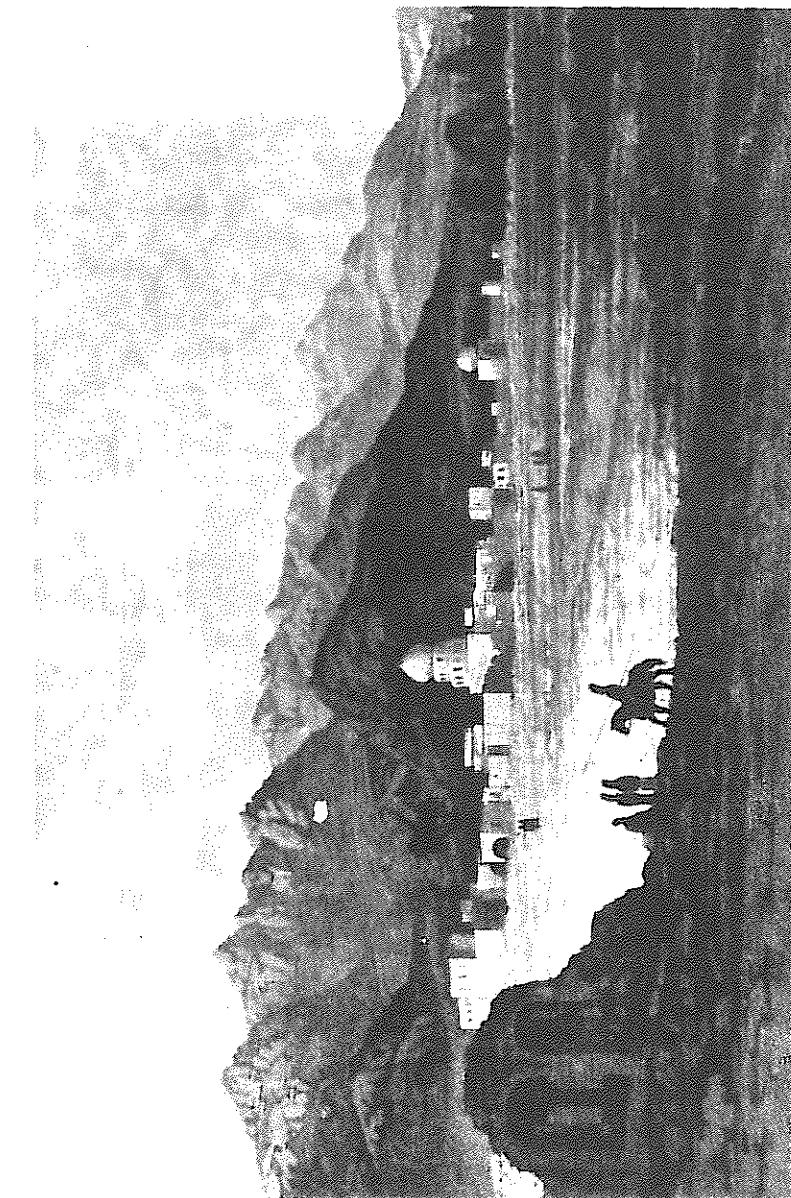
تاریخ ایران از تأسیس و بنای این شهر چیزی نمی نویسد و اهالی آنرا قدیمی ترین شهر دنیا دانسته نوح نبی را مؤسس آن می دانند و می گویند پس از طوفان عظیم عالم آنرا بنا کرده - قصر ایروان یک تیررس توب تا شهر فاصله دارد.

ترکان در سنه ۱۵۸۲ شهر ایروان را بتصرف درآورده، و قلعه کنونی آن را در زمان سلطان مراد سوم ساختند، ایرانیان در سنه ۱۶۰۴ مجدد آن را بفرماندهی شاه عباس کبیر پس گرفتند و قلایع نظامیش را تکمیل کردند، در ۱۶۱۵ چهار ماہ این شهر در محاصره بود و دیوارهای گلی آن بخوبی در مقابل ترکان استقامت کرد، بطوری که مجبوراً دست از محاصره آن برداشتند. پس از مرگ شاه عباس کبیر مجدد ترکان ایران را بتصرف شدند ولی چیزی نگذشت که در زمان سلطنت سلطان مراد چهارم دو باره شاه صفی



شاه عباس کبیر

۱) دریاچه ایروان تا شهر سه روز راه فاصله دارد، ایرانیان آنرا دریای شیرین نامند چه آبش شور نیست و محیط آن ۱۵۰ ورست است. ماهی قزل آلا و سیم از آن بسیار صید میشود و فوق العاده لذیذ است شاردن می گوید در زمان مسافرت او با ایران علامت این دریاچه روی هیچ نقشه ای نبوده است.



آنرا پس گرفت و قشون دشمن را به ضرب شمشیر مغلوب و مقهر ساخت در سنه ۱۷۳۱ که در نتیجه انقلاباتی دولت صفویه منقرض شد دو باره ایروان بدست ترکان افتاد ولی در ۱۷۳۴ دوباره نادرشاه افشار آنرا پس گرفت ضمناً هراکلیوس تزار گرجستان هم از انقلابات ایران استفاده کرده چندی مالک ایروان شد ولی بزودی این شهر و سایر متصرفات خود را از دست داد - قشون روسیه برای گرفتن ایروان بسر کردگی کنست گودو و یچ این شهر را طرف حمله قرار داد ولی شکست خورده کاری از پیش نبرد.

رود ارس از پای کوه آرارات می گذرد و در عقب آن این کوه بدو قله تقسیم می شود قله کوچک را اهالی آرارات ساداش یعنی پسر قله آرارات گویند - ارمنستان از اینجا شروع می شود یعنی از نزدیکی معادن نمک و بلاد متصرفه کرдан. کوه آرارات از نصف ارتفاع ببالا دائم از برف مستور و نوک آن در ابر مخفی است - در اطراف این کوه قصص و افسانه های زیاد نقل می کنند ولی آنچه محقق است اینست که تا حال کسی نتوانسته بقله آن برسد، علت آنست که در وسط آن یخچال هائیست که بالا رفتن از آنها غیرممکن است، گویند وقتی یکنفر پاشای ترک بخيال اين مسافت خطرناک افتاد ولی در نیمه راه گرفتار چنان باد و سرمایی شد که بالا جبار از انجام تصمیم خود صرف نظر کرد.

فعلاً سه سال است که یک بهمن عظیم برف از این کوه جدا شده، اهالی می گویند که یک قطعه از کشتی نوح را هم با خود آورده که زیر برفها پیدا کرده اند بهرحال بد نیست که گاهی از کوه باین شکل چوب پائین آید چه در جلگه خیلی نادر است.

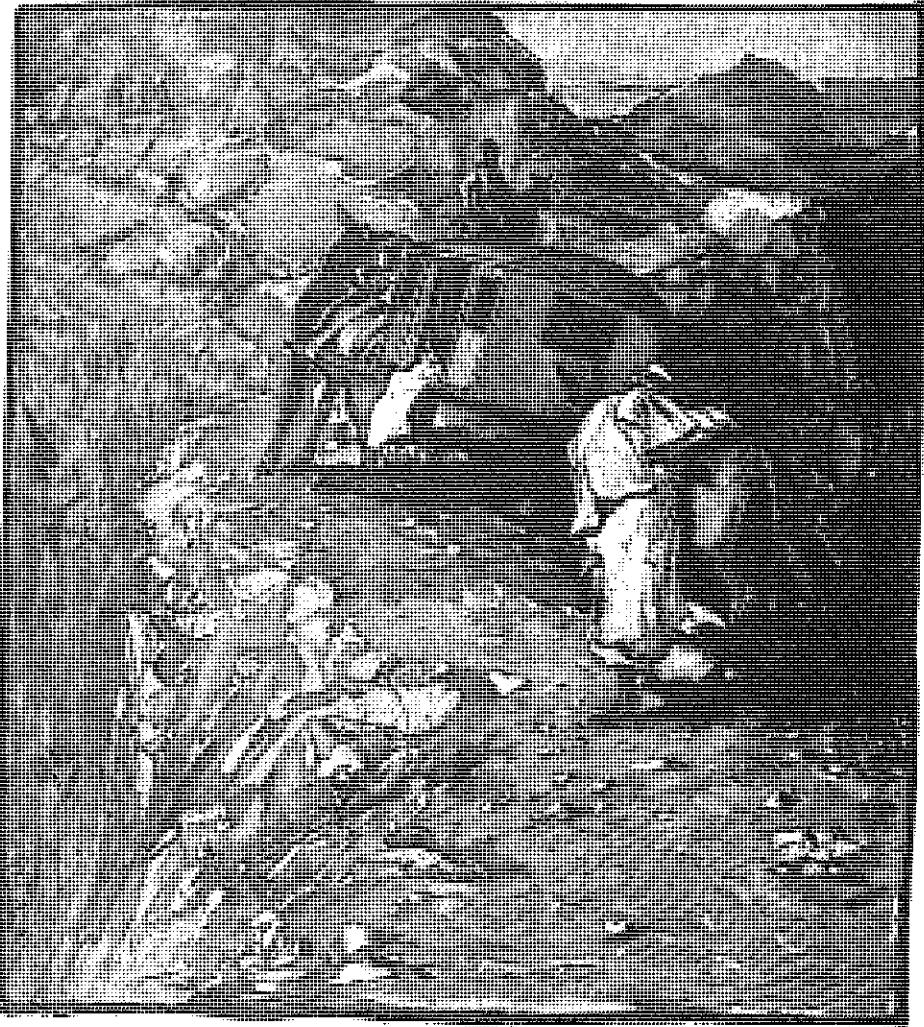
کوه آرارات چنانکه همه می دانند دارای انواع حیوانات درنده و مارهای گزنده است - صومعه ارو گبلوانک در پای آن واقع و بزبان ارامنه

صومعه حواریون معنی دارد، ارامنه این نقطه را خیلی مقدس می‌دانند و معتقدند که این همان جایی است که اولین دفعه نوح در آن خانه ساخته و خدا را در آن ستایش کرده است.



نادرشاه افشار

## فصل دوازدهم



مرکب مسافرت در قدیم (کجاوه)

## در شهر نخجوان

از هفتم مه که وارد خاک ایران شدیم پادشاه ایران امر فرمودند که تمام مخارج حمل و نقل و آذوقه یومیه ما بعهده دولت ایران باشد بدین جهت اسب سواری و قاطر و شتر برای حمل و نقل بار و بنه بما دادند — بقدری زنگوله بقاطرها آویخته بودند که موقع حرکت صدای غریبی برمی خاست — واقعاً کثرت باریرا که یک قاطر می برد و سرعتی را که شتر دارد اگر نمی ترسیدم می گفتم خیلی فیلسوف مآب است چه گمان ندارم قوه‌ای در عالم باشد که سرعت این حیوان را مضاعف کند همینکه این حیوان را بخواهند بار کنند یا باری از پشتیش برگیرند با ولین فرمان صاحبیش بزانو در می آید البته نعره دلخراش می زند ولی هر از اطاعت صاحبیش نمی پیچد و بار خود را در موقع حرکت بخوبی می شناسد غریب آن است که هنگام رحیل بدون اینکه محتاج بفرمان باشد خود بخود برخاسته حرکت می کند در عالم حیوانی سهل المؤنه تر از شتر نیست. در صحاری بی آب و علف گشته غذائی برای خود تهیه می کند — در عوض سواری شتر هم خود یک نوع مجاز است چه دائم کوهان این حیوان مرتباً بجلو و عقب حرکت می کند.

تمام مجملات این مملکت برپشت اسب و الاغ و شتر حمل

می شود— اهالی این مملکت گاری چرخ دارندیده اند، از همینجا می شود حالت اسفناک راه ها را حدس زد— راه ها عبارت از خطوطیست که علف آن پایمال شده و در اراضی سنگلاخ که آثار پا نمی ماند بدون بلد مسافر گم می شود.

ایرانیان عموماً با اسب مسافت می کنند ولی برای زنان وسیله راحت تری ترتیب داده اند که عبارت از تخت روان است این آلت از متصل بدو مالبند است که یک قاطر از عقب و یکی از جلو با ان بسته حرکت می کند و باین وسیله قدری سریعتر و راحت تر می توان مسافت کرد، این قفس عموماً بپارچه قرمز رنگی پوشیده شده و پرده هایی هم بدربیچه های آن آویزانست، داخل آن بقدرتی تنگ است که جز چهار زانوبسبک ایرانیان هیچ قسم نمی شود قرار گرفت— این آلت نقاله را در ایران تخت روان نامند— از این تخت روانها عده ای بما دادند که اگر کسی مریض شده قدرت سواری نداشته باشد بدان وسیله مسافت کند— از ظاهر اسبها خیلی آن دیشناک بودم ولی بعد دیدم که از بره آرام ترند بعلاوه بقدرتی قدمشان چابک است که ابدآ مسافر را خسته نمی کند— در ایران اسبی که این قدم را نداشته باشد بنصف قیمت فروخته می شود.

در عبور از قریه دوزن برای اولین دفعه دره قشنگ ایروان را مشاهده نمودم که از قعر آن رود ارس با پیچ و خم زیاد می گزند— در اطراف قری و قصبات زیاد مشاهده می شد— در ایران تمام قری بقلعه شبیه است چه دور همه را دیوار و کنگره احاطه کرده و در گوشها ببرج ختم می شود— یک قسمت از این اقدامات در اثر عدم اطمینان پدولت است که اهالی هر قریه ای برای حفظ و حراست خود باین وسائل مبادرت می کنند. قسمت دیگر جنگهای داخلی و خارجی است که اقدام باین وسائل را ایجاد می کند،

همینکه از رو دخانه گارنیچای گذشتیم بدون اینکه ستونهای مرمر سیاهی را که شاردن مشاهده کرده بینیم (حقیقت بیش از صد سال است که از مسافت او می گزند) در میان قری و قصبات زیادی اردو زدیم— فاصله ما تا کوه آرارات بمنتها درجه نزدیکی رسیده بود— غذا را در هوای آزاد صرف کرده آفتاب را که پشت قلل مستور از برف آرارات غروب کرد مشاهده نمودیم.

روز هشتم که براه افتادیم در سمت چپ ما رشته جبال معظمی بود که در خیلی دور دست سرحد یکی از ایالات روسیه را تشکیل می داد و در دست راست رود ارس که در ساحل آن خرابه صومعه ای را مشاهده کردیم— گویند سن گرگوار مؤسس دیرایچ میازین یکساخ در اینجا در غاری سکونت اختیار کرده که گناهانش پاک شود و خداوند اورازندگی ابدی کرامت فرماید— از اقصی نقاط دسته دسته با آنجا می آیند و معتقدند که اگر خود را با آن غار بمالند امراضشان شفا می یابد— زمین این مکان پر است از مجاری که برای مشروب ساختن اراضی برج کاری و پنبه کاری احداث شده— از این زمین بخاری خود بخود متصاعد می شود که باعث سردرد می گردد.

چون بقریه دوالو که شب در جوار آن مانده بودیم رسیدیم عده ای بیکار بجانب ما پیش آمدند. در میان ایشان زنانی بودند بقدرتی زشت و کریه المنظر که حقیقته مایه خجلت نوع خود بودند جوانی باردوی ما آمد که بدواً او را دیوانه پنداشتیم ولی بعد فهمیدیم درویشست— لباس خیلی عجیب و پوست گوسفندی روی آن در بر کرده بود، دست و پایش بر هنر و تاجی از گل بر سر داشت، چق و کشکولی بدهستش بود و فریادهای عجیبی از دل بر own می آورد— می گفتند بما دعا می کند ولی عجیب اینست که از ما صدقه نخواست مختص و جهی هم که در کشکولش انداختیم بدون اینکه اظهار امتنان کند گرفت و رفت— این درویش از پیروان عقیده ایست که تمام عمر

در هوای آزاد گشته زیر سقف نمی روند.

نهم مه منظره جالب توجهی نداشتیم فقط از بین دو کوه گذشتیم که مدخل آن بی شباهت بسنگ چین در قلعه‌ای نبود بعلاوه منظره آن دره مصفا را هم از ما گرفت زمین سخت گل آلود بود و بواسطه بارندگی که شده بود هر لحظه پای اسبها می‌لغزید هوا فوق العاده گرم بود ولی همچنان طی طریق می‌نمودیم، چون بقریه نورا شین رسیدیم زیر سایه درختان زردآل او را در زدیم.

اروپائیان ایران را بهشت روی زمین می‌دانند و ایرانیان نیز وطن خود را رشک جنات عدن می‌شمارند ولی ما با آنکه در نیمه فصل بهار از این نقاط می‌گذشتیم نه گل دیدیم نه چمن مثل اینست که طبیعت از صفا و طراوتی که باراضی شمالی داده این قسمت را بکلی محروم کرده است. کوه‌ها تمام برهنه، مزارع زرد و درخت اصلاً مشاهده نمی‌شود.

روز دهم متجاوز از ده مرتبه از شعب رودخانه آر پاچای که سرحد بین ایروان و نخجوانست گذشتیم — در موقع طغیان عبور از این رودخانه خیلی خطرناک‌تر است جاده مارپیچی این قسمت از روی تلالی می‌گذرد که از آنجا جریان رود ارس و مناظر قشنگی نمایانست — شهر هوی در این نقطه واقع و خانهٔ ییلاقی شاهزاده عباس میرزا در آنست — در مقابل کوهی بوضع خاصی مشاهده می‌شود که آنرا کوه مارها می‌نامند چه خزندگان بسیار دارد بفاصلهٔ کمی از این کوه نزدیک سرحد روسیه جاده‌ای بایالت قراباغ می‌رود — در این راه چشمۀ شفافی مشاهده کردیم که تا حال نظیر آنرا ندیده بودیم — عموماً آب گوارا در این مملکت نادر است چه اغلب طعم لجن می‌دهد مثل اینست که آنرا از صافی گلی در کرده باشند — شبی که در هوهیک گذراندیم یکی از مستخدمین ما بمرض هیسته در گذشت و از قدان او فوق العاده مغموم شدیم. جسدش را در گودال عمیقی دفن کرده با سنگهای

بزرگ پوشانیدند ولی چه سود که در مراجعت قبر بهم خورد و جسد را از گور در آورده بودند — مسلمانان نمی‌گذارند که جسد یک عیسوی بحریان طبیعی فاسد شود — این اتفاق تأثیر بدی در ما کرد. چه فقدان یکی از دوستان در بازگشت خیلی مسافر را غمگین می‌کند.

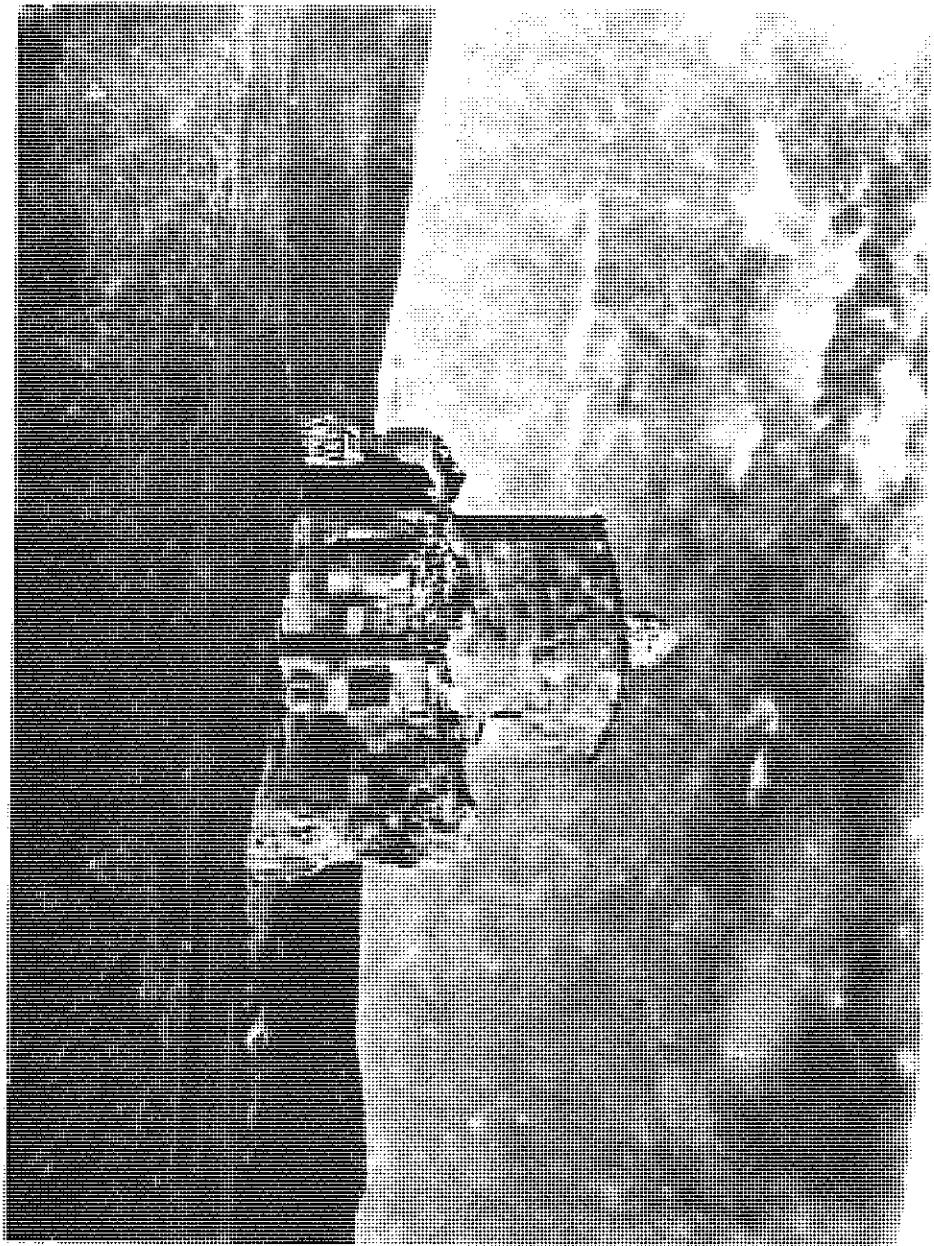
## فصل سیزدهم

## در ساحل رود ارس

از کوههایی که شرح دادم تا شهر نخجوان نه تنها نقطه‌ای که قابل  
شرح و بیان باشد ملاحظه نشد بلکه یک خانه یا یک ساقه علف هم ندیدیم—  
تپه‌های خاک پیاپی طول جاده را گرفته و عموماً از آفتاب سوخته بود— یک  
شکل بودن راه خیلی کسل کننده است— در انتهای این منظره شهری مشاهده  
شد که دارای درخت و مفرح قلب ما بود.

خان نخجوان که پیر مرد کوری بود با چند هزار سوار باستقبال ما  
آمد— خانه‌ها و معابر تمام از مردان مسلح مملو و این منتها درجه تحلیل و  
تکریم بود— این مرد محترم که شاید متقدی ترین اشخاص این ولایت و موسوم  
به کلبعلی است زمانی از اعاظم مالکین نخجوان بشمار می‌آمده و چون دولت  
نسبت با و خوش بین نبوده چشمش را برسم معمول کور و اموالش را ضبط کرده  
و پنجسال است باین صورت با خانواده خود بسرمی برد.

فعلاً دو ماه بود که بتقادی عموم اهالی که در غیبت او خیلی بآنان  
ظلم شده حکمرانی شهر را ترحماً با و اگذار کرده بودند که از اداره اموالی که  
سابقاً بخودش تعلق داشته خوشدل باشد— سفیر کبیر از این زحمتی که برای



فتح امیر تیمور است.  
قبل از حرکت سفیر از کلبلی خان ملاقات کرده با او خدا حافظی  
کرد.

سیزدهم مه با جمعی از معاریف ایرانیان از شهر خارج شدیم—  
اطراف شهر جز کوه‌های خاکی زرد رنگ چیزی نداشت، قلعه کوه مارها نیز  
از فاصله زیادی نمایان بود، بفاصله چندین ورست از شهر از رود نخجوان  
گذشتم— چنین بنظر می‌رسد که سابقاً این رودخانه بزرگتر بوده چون خرابه  
پل عالی‌ای که سابقاً بر آن دیده نمی‌شود چیزیکه تازگی داشت این بود که  
پایه‌های پل را بموازات جریان آب نساخته بودند بلکه با آن زاویه ای احداث  
می‌کرد.

بعد از ظهر بساحل رود ارس رسیدیم<sup>۱</sup> و حال آنکه بیش از یک میل از  
ایروان دور نشده بودیم— در اینجا رودخانه زاویه‌ای احداث کرده بود که  
مجبر بودیم از آن بگذریم در موقعی که جریان آب سریع باشد عبور از آن  
بوسیله الوارهای متصل به مشک‌های چرم خوک باد کرده بی خطر نیست ولی  
ما بیاری خداوند جز چند پاروی نو که بواسطه بی احتیاطی در آب انداختیم  
ضرر دیگری ندیدیم.

چنین بنظر می‌رسد که اسم این رودخانه مشتق از اسم کوه آراز است که از آن سرچشمه می‌گیرد— سابقاً پل‌های زیادی براین رودخانه بسته  
شده که فعلاً هیچیک وجود ندارد— این رودخانه را خاصیت مهمی است که  
در اروپا نیز مورد بحث است اولاً باینکه در ۳۹ درجه عرض جغرافیائی واقع

(۱) استرابون می‌گوید ارس مستقیماً به بحر خزر میریزد ولی امروزه آب آن بار و رودخانه کورا تواً می‌شود— بستر قدیم این رودخانه بفاصله کمی از ساحل بخوبی نمایانست.

ما بخود داده بود خیلی ملامتش کرد و آنچه شایسته سن و مقام او بود ابراز  
داشت.  
این شهر را دولت روسیه بسر کردگی ژنرال نبولسن گرفت دامنه  
فتحاتش بهمان محدود شد.

Rahati منزل و خستگی راهی که از ایروان تا اینجا تحمل کرده بودیم  
سفیر را برآن داشت که یکروز در این شهر بماند خانه‌ای که در آن منزل  
داشتیم مانند سایر منازل اعیان شهر عبارت از چندین دست حیاط کوچک  
پی در پی و عمارتی بود که بوسیله راهروهای تاریکی بهم مربوط می‌شد— هر  
اطاقیرا یک در ورود بیش نبود— حرم عبارت از مجموع اطاقهای زنان است که  
عمارتی را تشکیل داده و رو بخارج بیش از یک در نداشته باشد. رئیس خانه  
عموماً در حیاط جلو منزل می‌کند دیوارها مرتفع و بقدرتی ضخیم است که  
انسان و حتی حیوانات اهالی هم می‌توانند هنگام شب بالای آن کشیک  
بکشند که کسی دستبرد بخزانن حرم نزند.

تاریخ بزرگ ارمنستان که در کلیسا ایچ میازین محفوظ است  
نخجوان را همان شهر قدیمی ارتاگزات معروفی می‌کند می‌گویند سابق براین  
سی هزار عمارت در این شهر بوده ولی فعلاً بزحمت بهزار می‌رسد و چون  
محتمل است که حضرت نوح این شهر را دیده باشد ارامنه حتم دارند که  
مؤسس شهر اوست.

نخجوان را رودخانه کوچکی بدوقسم منقسم کرده آبشار کوچکی  
در آن تشکیل می‌دهد— قسمت غربی آن عبارت از قلعه‌ای بود که روسیها در  
زمان گرفتن این شهر آنرا خراب کرده‌اند و چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد مگر  
یک برج که مستور از خطوط هیرگلیفی است و بقایای دروازه‌ای که نصفش  
خراب شده و دوستون بشکل مخصوصی از آن باقی است که بلاشک یادگار

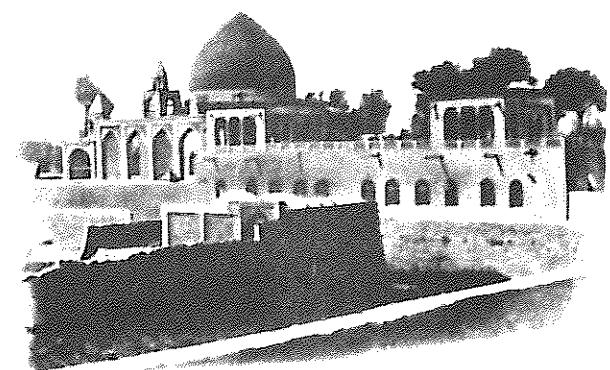
شده معذلک گاه چنان بخ محکمی برآن می‌بندد که قابلست افواج و توپخانه‌ای بی خطر برآن بگذرد – ثانیاً در موقعی که طاعون در ایالات مجاور رود دولت عثمانی بقلع و قمع مشغولست از حد رود ارس تجاوز نمی‌کند – عجیب‌تر آنکه دولت ایرانهم نه تنها هیچوقت جلوگیری از این بلای میرم نمی‌کند بلکه با عثمانیها داد و ستد هم می‌کند معذلک هیچوقت مرض از این قسمت تجاوز نمی‌نماید.

بفاصله چند ورست از این محل خرابه‌های شهر معروف جلفا نمایانست که در قدیم مرکز تجارت ارمنستان بوده و زمانیکه شاه عباس بفتکر آبادی اصفهان افتاده سکنه آنرا به پایتخت خود کوچ داده، چنانکه محله اختصاصی ایشان هنوز بهمین اسم باقیست ولی فعلاً شاید در جلفا بیست خانوار از این ارامنه فقیر هم باقی نباشد.

روز چهاردهم مجبوراً شش اکاچ (مقیاس طول و معادل سی و شش ورست است) راه پیمودیم ولی چون از مشاهده تپه‌های خشک و بی آب و علف خلاص شدیم خستگی راه بزوی بطرف شد. چند میلی که از رود ارس دور شدیم در نزدیکی قریه علمدار گرگر از میان دره‌ای که تخته سنگ‌های عظیمی برآن احاطه داشت گذشتیم – این جاده را پیچ و خم زیادی بود و در هر پیچ منظره تغییر کرده بهتر می‌شد بالاخره تنها علامتی که از بهار مشاهده کردیم قدری علف نازک و مختصری سرما بود فی الجمله در کاروانسرا قدمی ای که نزدیک کوه عظیمی واقع بود منزل کردیم. این کوه از شدت سرازیری قابل بالا رفتن نبود. اینجا قصبه‌ای مشاهده شد که اهالی آن قوافلی را که بایشان باج ندهند میچاپند. سابقاً دولت برای سرکوبی ایشان اقداماتی بعمل آورده ولی سودی نبخشیده است. سردر این کاروانسرا با سنگ آبی رنگی ساخته شده که روی آن حجاری کرده‌اند.



زنان ارمنی در قرن هجدهم



کلیسای ارامنه جلفا در قرن هجدهم

حضرت هم در این شهر مدفون است، مسلمین نیز در نقطه‌ای که می‌گویند مدفن این حضرت است مسجدی بنا کرده‌اند که دیوارهای آن برطبق قوانین اسلامی ساده و بی‌آرایش ساخته شده و معلوم نیست که خیلی جدید باشد، موقعی که این مسجد ساخته شده کسی نمی‌دانسته قبر زن نوح نبی کجا است و اگر ارامنه آن را حدس می‌زدند فعلًاً قریب چهل سال است که خداوند محل حقیقی آن را بطريقی اعجاز بمردم شناسانده بدین ترتیب که در ضمین زمین لرزه‌ای سنگ قبری در زمین ظاهر شد و دوباره در همان شکاف پنهان گردید، دونفر ملا که یکی از آنان هنوز حیات دارد با عده‌ای از مردم شاهد این قصیه می‌باشند—بعداً گفتند این قبر که لحظه‌ای بیش مرئی نشد متعلق به همان زن است که این همه اعقاب از خود گذاشته و به زبان ارامنه ماراندا بمعنای قبر مادر است. برای دیدن این مسجد یک روز در این شهر ماندیم.

روز پانزدهم قله آرارات بکلی از نظر ما ناپدید شد. تمام شب را بعبور از کوه گذراندیم، و جاده‌ای را که فعلًاً می‌پیمودیم قدری سراشیب بود— چشم انداز ما خیلی محدود و به آسیابی که در کنار رود گولوس ساخته شده ختم می‌شد. بلا فاصله دشت وسیعی نمودار گردید که بیش از ۴۰ کلومتر در آن مشاهده می‌شد و در انتهای آن شهر مرند واقع بود که درخت بسیار برآن احاطه داشت حکمران شهر با یک قسمت از توپخانه برسم معمول از سفیر کبیر استقبال کرد و منزل خود را برای اقامت او تخصیص داد. مرند بر تمام شهرها و قری و قصبات ایران که تا حال دیده بودیم امتیاز داشت بدین نحو که دیوارهای خارجی عمارت و خانه‌ها تمیز بود بعلاوه چند کوچه آن درخت هم داشت و همین مسئله وضعیت شهر را از یک نواخت بودن با سایر شهرها خارج کرده بود. از میان شهر رودخانه‌ای موسوم به سلولومی گذشت. ایراتیان بقسمی در تقسیم آب مهارت دارند که هر کس شعبه‌ای از آنرا برای مشروب ساختن باغ خود اختصاص داده بود و هر وقت احتیاج نداشت آزاد می‌گذاشت.

حرارت زیاد و عدم تکافوی آب رودخانه‌ها اهالی این مملکت را از قرون قدیمه در طرز آبیاری استاد کرده، هر زارعی که چشم‌های کشف می‌کند به اسهل طرق آنرا بمزارع خود می‌برد و در صورتیکه بیش از احتیاج آنرا مصرف نکند هیچ قانونی نمی‌تواند او را مانع شود.

در این نقاط یک قسم قرمزانه بعمل می‌آید. فقط هشت روز از فصل تابستان برای این زراعت مساعد است چه زودتر از آن قرمزانه نمی‌رسد و دیرتر کرمی که می‌گیرند برگی را که روی آن تولید شده سوراخ می‌کند و گم می‌شود.

ارامنه قصه معمولی خود را در موضوع مرند هم ذکرمی کنند بدین نحو که می‌گویند اعقاب حضرت نوح در این شهر سکنی داشته‌اند وزن آن

فصل چهاردهم

## در شهر تبریز

روز هفدهم پس از عبور از قلعه کوچکی که در حوالی شهر مرند بود  
بکوهی رسیدیم. بر فراز آن مدتی برای تماشای دره قشنگی که می رفتیم از آن  
بگذریم ایستادیم.

این کوه موسوم است به میشان و رو دخانه ساگرا از پای آن می گردد.  
در داخل این دره انواع نباتات طبی ملاحظه می شود، همین که از دره گذشتم  
از قراء کیرسادیزا و میرسازا گذشته بکار و انسرای قدیمی ای رسیدیم.

دره متدرج‌آ تنگ می شد و بفاصله کمی از قریه صفیان کوهی نمایان  
بود که چشمۀ شوری از آن خارج می شد. اطراف این چشمۀ از گرد نمک  
مستور بود. بالاخره دره کم کم وسیع شده در افق خط سیاه رنگی نمایان شد  
که عبارت از نوک ابنيه شهر تبریز بود. بنای صفیان<sup>۱</sup> را بی خود بناح نبی نسبت  
می دهند چه حتماً آن حضرت تا اینجا نیامده و بنای این شهر منسوب به صفوی  
است یعنی موقعی که شاه اسماعیل اول در بارش را از اردبیل به تبریز برد  
اینجا اقامت گزید، علی ایحال بقدری کم اهمیت است که نمی ارزد کسی  
آنرا بنام مؤسسش بنامند.

۱) صفیان نیست و صوفیان است و ابدأ متنسب بشاه اسماعیل صفوی نیست.



هنگام شب دو نفر از تبریز آمده سفیر کبیر را از طرف شاهزاده عباس میرزا و وزیرش خیرمقدم گفتند و با خود پرقال و ماهی های بزرگی برسم تحفه آورده بودند ولی پرقالهای مرحمتی ترش و ماهیها قدری مانده بود.

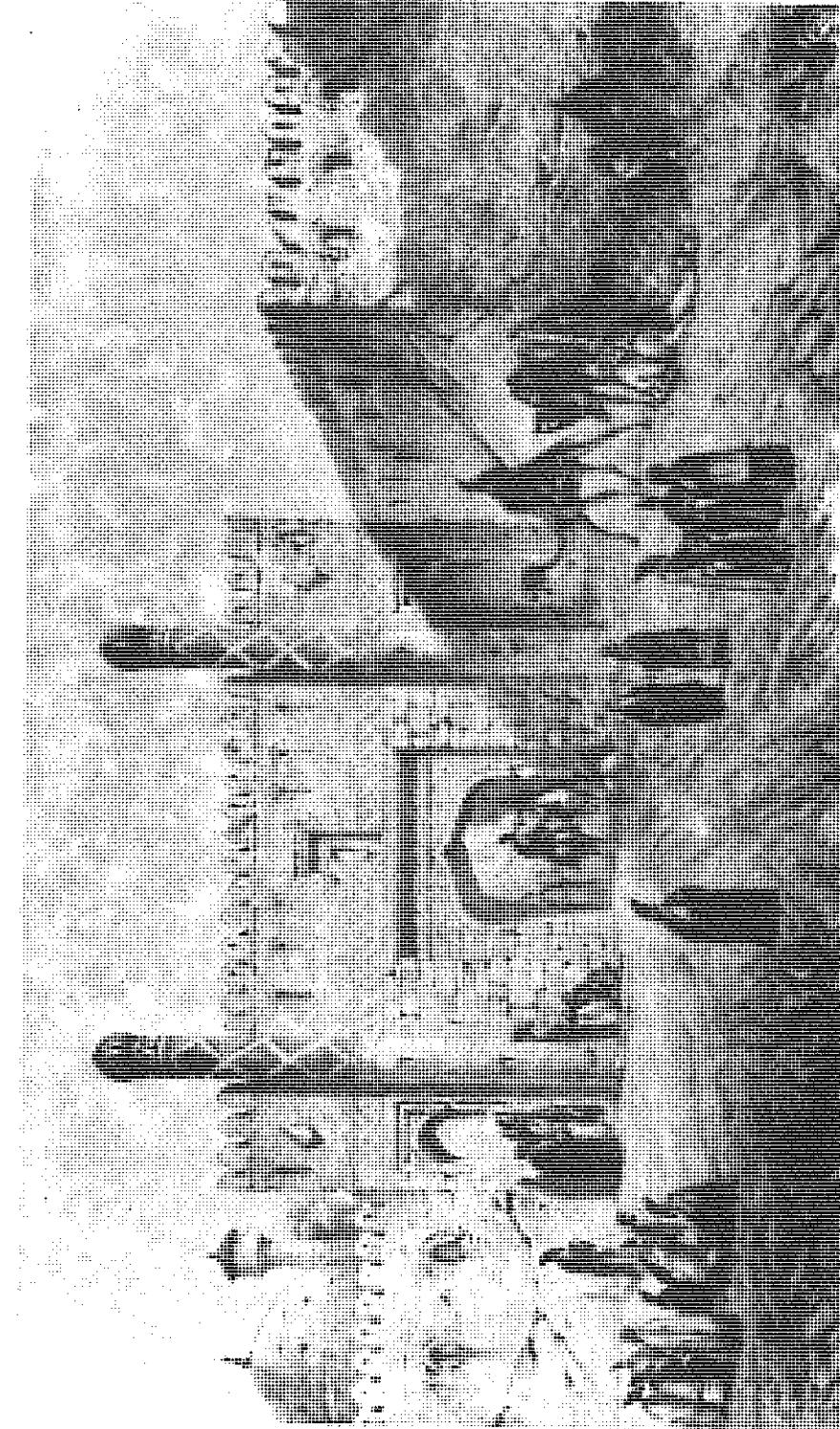
روز هیجدهم نیز تا شهر تبریز خیلی راه داشتیم بعلاوه ایرانیان تصمیم گرفته بودند که ما را خیلی تجلیل کنند، بنابراین در قریه سجیلان که در بیست و رستی شهر واقع بود اردو زدیم، در موقع شب از دور چراغهای اردوی قشون ایران نمایان بود.

فردا را که نوزدهم بود برای ورود ما بشهر تعیین کرده بودند رودخانه اجی چای از کنار شهر می گذرد و پلی برآن بسته اند که ده چشمۀ دارد. از اردوگاه ما تا این پل که بیش از ده ورست «دو فرسخ و نیم» است قشون ایران صفات آرائی کرده بود ما هم از عقب موزیک و قزاقان و سربازان روانه شدیم. چون مقابل صف رسیدیم تمام افراد و صاحب منصبان سلام دادند و بلافاصله شلیک توب شروع شد.

در دست راست چهل و هشت عراده توب سبک و هشت اسکادران سواره نظام و هشت هزار پیاده صفات آرائی کرده بودند و نیز عده دیگری از اکراد و سربازان محلی حضور داشتند.

از پل که گذشتیم فتحعلی خان حاکم نظامی شهر تبریز از طرف ولیعهد یک کمند اسب ممتاز با دهانه و افسار طلای جواهرنشان بسفیر کبیر داد ولی ژنرال با کمال ادب از قبول آن معذرت خواسته گفت که تا بحضور شاه مشرف نشده تحف و هدایای سلطان خود را تقدیم ندارم چیزی قبول نخواهم کرد و ما همچنان با هنگ موزیک پیش می رفیم.

گرما غیرقابل تحمل و گرد و خاک بقدری بود که نمی گذاشت چیزی در اطراف خود بینم. بفاصله یکربع تمام لباسهای ما از خاک مستور



شد. از دحام مردم بقدری بود که با وجود سریزه و گرز سر بازان بخدمت برای ما راه باز می شد بالاخره در ظرف یک ساعت این راه پر حمّت را طی کرده بمنزل رسیدیم بدون آنکه از شهر و محلات خارج آن چیزی فهمیده باشیم. حیاط جلو را بسبک ایران تزئین کرده بودند. در عمارت صاحب خانه هم انواع و اقسام مشروبات تهیه شده بود:

صاحب خانه میرزا بزرگ قائم مقام بود که وزیر و پیشکار کل تبریز است و از حیث مقام همدوش صدراعظم مملکت می باشد فعلًا او را همراه ولایت عهد عظیم کرده اند که در امور مملکتی با او مشاوره کند. پرسش یکی از صبابایای شاه را که در نهایت زیبائیست بعقد خود در آورده. میرزا بزرگ مردیست عظیم الشأن و کاردان، گرچه ظاهرًا خیلی مقدس است ولی در باطن از اینکه او را درویش می خوانند متنفر است. بواسطه خست زیاد و تعدی فوق العاده خلق را از خود بری کرده و از دخالتی که در امور حضرت ولیعهد دارد او را دشنام می گویند. خانه این مرد عالیقدر مانند سایر خانه های ایران مركب از یک عده دالانهای تودرتو و حیاطهای پی در پی و اطاوهای تنگ و تاریک است.

فردای ورود ما میرزا بزرگ از سفیر کبیر ملاقاتی بعمل آورده و همان روز بعد از ظهر از او بازدید شد. این ملاقاتهای سیاسی تمام مبنی بر یک رشته تعارفات و مواعیدی است که برای تشیید روابط صمیمانه رد و بدل می شود. صبر و حوصله ژنرال واقعاً قابل تحسین است و ایرانیان هم از صحبت کردن او متحیرند چه در فن پرگفتن و مطلب بدست طرف ندادن از ایرانیانهم گذرانده است.

روز سوم ورود ما به تبریز که جشن تولد گرانددوک کنستانتن بود مصادف شده بود با روزی که برای شرفیابی ما بخدمت حضرت ولیعهد تعیین



قائم مقام فراهانی

شده بود. پس از آنکه جمیعاً رسوم مذهبی خود را معمول داشتیم سران سپاه و لیعهد بجستجوی ما آمدند، طرفین راه از در منزل ما تا قصر ولیعهد را نظامی گرفته بود. اسبهای مجلل زیادی با دهانه‌های طلا برای ما فرستاده بودند. عده‌ای شاطر همراه ما بود. در تمام طول راه کسی جرأت نداشت که خود را در معابر ظاهر سازد. باری در حیاط بزرگ قشنگی پیاده شدیم و از چندین حیاط دیگر که اعیان و رجال در آن جمع شده بودند گذشتم. همینکه سفیر کبیر نزدیک شد همه برخاسته شرط ادب بجای آوردن بالآخره وارد باعی شدیم که قصر ولایت عهد عظمی رو بازی شد. تمام این عمارت را باین باغ باز می‌شد. در جلو فواره‌ای جهیدن داشت. سراسر پارچه طویل قرمز رنگی برای جلوگیری از اشعه آفتاب کشیده بودند، عباس میرزا بین فواره و پنجره تنها بود. در دست راست میرزا بزرگ نزدیک دیوار ایستاده بود و در طرف چپ سه شاهزاده غرق طلا و جواهرات گرانبهای که یکی برادر، یکی پسر و دیگری نواده شاهزاده بودند. غیر از این چند نفر کسی بین ما فاصله نبود.

عباس میرزا که دشمن واقعی تحمل است بلباس ساده سرخی که نقره دوزی شده بود ملبس بود. مانند تمام ایرانیان کلاه ساده‌ای از پوست بره سیاه داشت. تنها زینتش عبارت از یک خنجر مرصع بود. همچنانکه سفیر پیش می‌رفت عباس میرزا گامی چند پیش آمده دوستانه دست و یرا گرفت. سفیر کبیر نامه سلطان خود را تقدیم داشت. شهزاده نامه را گرفته برسم آسیا بر سر نهاد و نزدیک خود کنج پنجره گذاشت.

ولیعهد دولت ایران تقریباً سی و پنج سال دارد. حرکات و اطوارش خیلی جالب توجه و مظہر اصالت و نجابت است. خیلی قشنگ صحبت می‌کند. بفاصله می‌خندد چشمانش آئه ضمیر او است. مکرو کید در آن



عباس میرزا نایب السلطنه



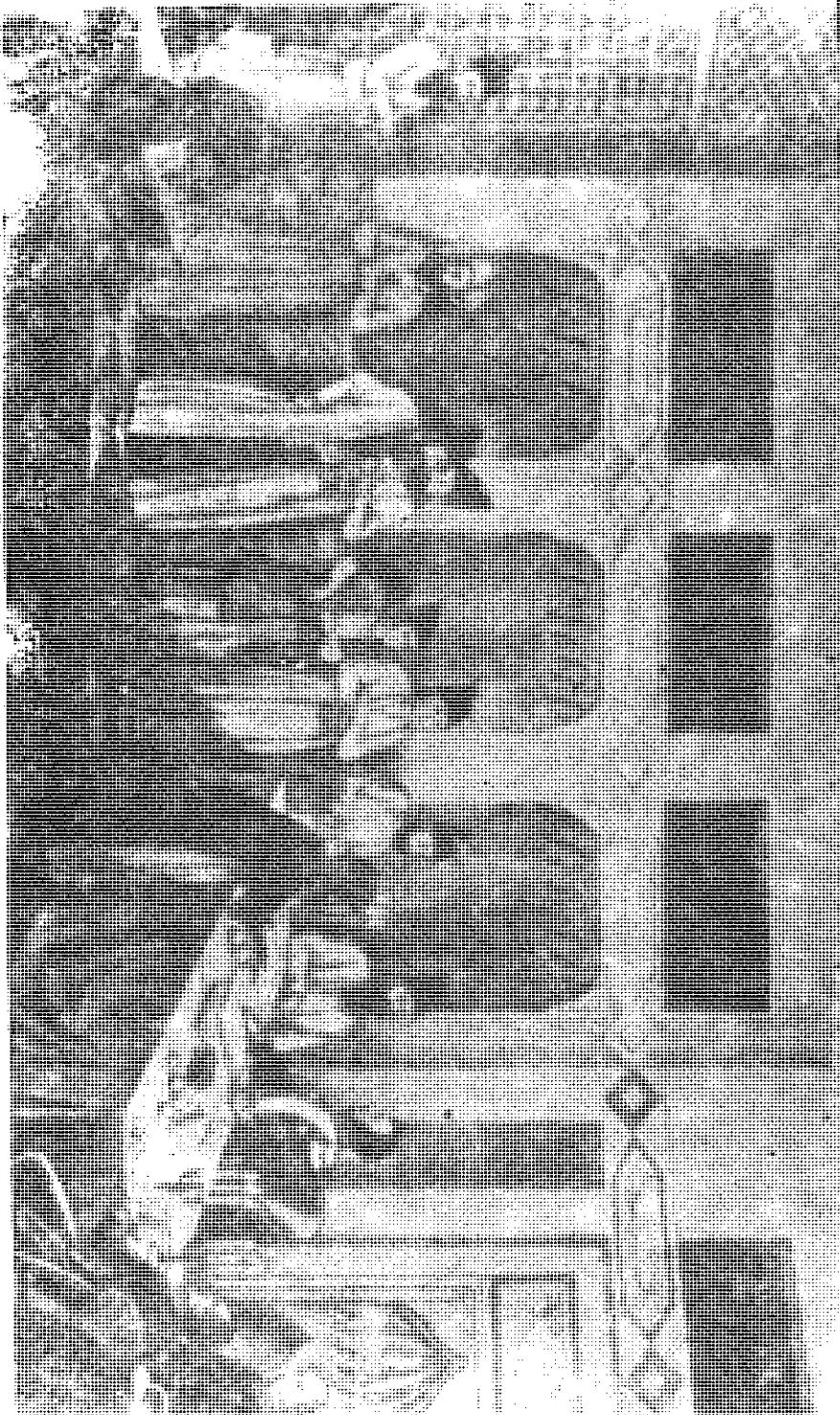
نخستین بىرخورد پاسکچو، با عباسمیرزا در دهخوارتان  
( ۷ نومبر ۱۸۲۷ - ۲۹ ربیع الثانی ۱۲۴۳ )

مشاهده نمی شود، فجایعی که در نتیجه قوانین سخت مملکت معمول است هرجا دستش بر سد جلوگیری می کند.

همینکه مراسم بدیهی اختتام پذیرفت عباس میرزا خواست اسامی مأمورین سفارت را بداند. با هر کدام بمناسبت شغل و مقام چیزی گفت مثلاً بسفیر فرمود این نشانها و درجات علامت شجاعتها و خدماتیست که بمخدوم خود کرده اید ولی می خواهم بدانم این زخمها را در جنگهای ممتدی که موجب افتراق ملتین ایران و روسیه شد برداشته اید؟ سفیر جواب داد که زخمها پایم خطرناک نبوده بعلاوه حسن رفتار ایرانیان کافیست که گذشته را از خاطر محو کند. شاهزاده عباس میرزا فرمود منhem بنوبه خود سعی می کنم که در اقامت تبریز بشما بد نگذرد پس از مختصراً صحبت کردن سفیر اجازه مرخصی گرفت و برای افتاد دفعه ملتفت شد که ولايت عهد عظمی بروطق رسوم مملکتی همچنان بر جای خود قرار دارد سفیر مجدداً برگشته خدا حافظی کرد شاهزاده عباس میرزا با وجود ریش طویل و سبیلهای مخوفی که داشت قلوب ما را بخود مجنوب ساخت. پیشکار او که ما را بمنزل برد از تعریف و تمجید او را بمقام الوهیت رسانید.

در تبریز عده ای مأمورین انگلیسی اقامت داشتند مربوط بکمپانی هندوستان که بدیدن سفیر آمده او را بشام دعوت کردند، این اشخاص عبارت بودند از مژرولیندیسی، مژور ماجینتوچ، کاپیتن هاردو، کاپیتن متیس که با مملکم به ایران آمده بودند و دکتر کرمیک و لیوننان و یلوک و کاپیتن ویلوک که مأمورین سیاسی بودند و دکتر کامپ بل که در طهران در خدمت اعلیحضرت بود.

عده ای از این آقایان مد تیست در ایرانند و هر یک بنوبه از ما دعوی کردند. چون مدت مديدة بود از شنیدن موسیقی اروپائی محروم مانده بودند



از شنیدن موزیک ما خیلی تفریح کردند، تمامشان به هندوستان مسافت کرده و از هوای کشنده آن چیزها می‌گفتند.

پس از صرف غذا ولایتعهد عظمی عده‌ای اسب باختیار ما گذاشته ما را بگردش دعوت فرمود. همینکه از جلو قصر او گذشتیم بیرون آمده با ما برآمد. در خارج شهر بیکدسته کرد رسیدیم که بسبک خود مشغول موزیک زدن بودند. عده‌ایشان بیست نفر بود که لباس زردوزیشان دربر و کلاه کله قندی شکلشان برسر بود. آلات موسیقی ایشان عبارت از طبلی بود که بزین اسبشان متصل و نوعی قره‌نی بود که صدای عجیبی از آن خارج می‌شد.

در عقب شهر جماعتی از کردان با هجدۀ عراده توب صف‌آرائی کرده بودند که حضرت ولیعهد با حضور ماسان به بیند، همینکه از جلو کردان و توپها گذشتیم سفیر کبیر نزدیک عباس میرزا و ما عقب تراز او قرار گرفتیم. ولیعهد فرمان حزکت را صادر کرد. واقعاً منظره‌ای ازین مضحك‌تر نمی‌شود تصور کرد. آجودان ولیعهد که در نقطه دور دستی ایستاده بود هر دم احکام ولیعهد را بفرمانده ابلاغ می‌کرد این آجودان پیاده و کفش راحتی پا داشت که از حیث حرکات و اطوار و شکل لباس شبیه زن سلیطه‌ای بود که با شوهر خود کتک کاری می‌کند.

اکراد بچندین دسته تقسیم شده با هم جنگهای مصنوعی ای کردند که جنبه خود نمائی آن بیش از تظاهر در جلدی و چابکی بود. سلاح معمولی ایشان نیزه است که در حال سکونت آنرا راست می‌گیرند و گاه حمله ور بدشمن گرفته تاخت می‌کنند، ضمناً باید دانست که رعایت حال اسبهای خود را ابدآ نمی‌کنند چه در عین تاخت و تاز غفلة می‌ایستند و هیچ احتمال نمی‌دهند که ممکن است کمر اسب بشکند و بلا فاصله برگشته بهمان سرعت اسب را می‌تازند.

پای اسبهای ایران بهمین سبب سست است، سابقاً از اسب ایران خیلی تعریف شنیده بودم ولی اسب سواران انگلیسی که در روسیه نزد کنتس اورلوف و کنت ساوادادسچی و دیگران دیده بودم بمراتب بیش از آن بنظر من جلوه کرد و حال آنکه در این قسمت تخصص هم ندارم.

گردن اسبهای ایران بلند و سرشان بجلو خمیده است عموماً کم عرض و پاهای بدون تناسب با اندام دارند بعلاوه حرارتی که باید درین اسبها دیده نمی‌شود بطوری که یک مهتر می‌تواند چند اسب را براحتی ببرد در صورتیکه در مملکت ما اگر بخواهند اسبی را که اخته نباشد بگیرند کمک چند نفر لازمست، ایرانیانهم اسب عربی را بمال خودشان ترجیح می‌دهند.

همینکه این عملیات خاتمه یافت عباس میرزا نیزه‌ای توسط همان آجودان برای رئیس اکراد فرستاد. او هم در نهایت احترام گرفته سه بار برسر نهاد. بعد رفتیم بطرف توپخانه که هنوز نمایش نداده بودند. عباس میرزا از ژنرال تقاضا کرد که در دست راست بایستد و خود شخصاً بصدور فرمان مبادرت نمود. یاوری که توپخانه ایرانرا مرتب ساخته و با یک نفر سوار طول این خط را گردش می‌کرد.

توپچیها در کمال مهارت تیراندازی کردند. گرچه هیچیک نشانه را که عبارت از یکقطعه تخته گرد بود نزدند ولی تمام گلوله‌ها نزدیک آن خورد. عباس میرزا ازین پیش آمد خشنود بنظر نیامد ولی سفیر کبیر عرض کرد که بدون تعارف اگر اینها بهمین شکل یک توپخانه دشمن شلیک کرده بودند تمام در هم شکسته بود. این تم吉د بقدری مقبول طبع حضرت ولیعهد افتاد که سفیر را ژنرال توپخانه فرض نمود.

باید گفت که شاهزاده عباس میرزا قلی مد تیست که بفکر تنظیم قشون مرتب افتاده با این حال در قسمت توپخانه بکمک صاحب منصبی

انگلیسی موقیت‌های عمدۀ حاصل کرده ولی از حیث تعمیم قواعد و نظامات پیش نرفته است.

کسی که از علاقه ایرانیان بحفظ آداب و رسوم قدیمه خود اطلاع داشته باشد می‌فهمد که تغییرات تازه چقدر بچشم مردم ناگوارست و حضرت ولی‌عهد باید متتحمل چه زحماتی شده باشد که تا این اندازه موفقیت حاصل نموده باشد، بعلاوه باید فکر منوری هم مثل او داشت تا بتوان در تبریز چنین قشون مرتبی ترتیب داد. بیشتر توجهش معطوف پیاده نظام و توپخانه است و از همین جا معلوم می‌شود که خوب ملتفت کارشده چه سواره نظام ایران گرچه قابل مقایسه با قشون منظمش نیست ولی فعلًا هم نمی‌توان گفت بد است. از طرفی چون سبک عملیات سواره نظام ایران تا اندازه‌ای مربوط باحساسات ملی و منیت سوارانست دیده اگر بخواهد تغییراتی دهد شاید خطرناک باشد و عاقلانه هم فکر کرده. اعلیحضرت پادشاه ایران نه تنها شاهزاده عباس میرزا را برای محامد صفات و محسن اخلاقی که داراست بولایت - عهد برگزیده بلکه بیشتر برای آنست که مادرش نیز از خاندان قاجار است. برادر بزرگ عباس میرزا که بچندین ایالت جنوبی ایران فرمانروائی داشت از این حسن اتفاق برای کسی که بحکم طبیعت مجبور بمتابعث اوست خرسند نیست بعلاوه مردی است بغايت سفاک و بی‌باک. لذتش درین است که مجرمین را در حضورش زجر دهند گاه چشمشان را کور کند و زمانی قلبشان را درآورد یا بمجازاتهای سخت‌تری محکوم نماید.

وقتی شاهزاده عباس میرزا در انتظار خانواده‌هایی که اولادشان در قشون او خدمت می‌کردند بد جلوه گر شده بودند، یعنی نه تنها تشکیل یک قشون منظم را مسخره تلقی می‌کردند بلکه کفر و جنایت می‌دانستند، بدین معنی که تصدی چنین امری مستلزم ارتباط با خارجیها بود که البته با عقاید



مذهبی مغایر است.

این شاهزاده سالوس هم وقت را غنیمت شمرده تحریک می کرد که روابط صمیمانه برادرش با اروپائیان دیریا زود عقاید مردم را تغییر داده حتی لباس و مذهب آنانرا عوض خواهد کرد. این عناوین در خیلی از اشخاص احمق کهنه پرست که جزئی پروری و راحت گزینی کاری ندارند تأثیر کرد و باطنًا با اقدامات و نظمات عباس میرزا مخالفت داشتند.

ثبتات و عزم حضرت ولیعهد چنان بود که باین تحریکات از تعقیب خیالات عالی خود منصرف نشد. دوپسر خود را برای تحصیل بانگلستان فرستاد و نوید می داد که همان کاریرا که پطرکبیر در روسیه کرد او در ایران خواهد کرد.

پیاده نظام و توپخانه لباس های ساده ای دارند لباس پیاده نظام از ماهوت آبی یا قرمز انگلیسی و لباس توپچی ها از ماهوت آبی بود. نوار لباس سربازان یشمی و مال صاحب منصبان نقره ای یا طلائیست بعلاوه صاحب منصبان اشارپ ابریشمی قرمی هم مانند نظامیان انگلیس دارند. شلوارها عموماً سفید و گشاد و کلاهی برسم معمول مملکت از پوست بره برسر دارند که ابدآ باین لباس نمی آید و بجای کفش راحتی هم چکمه دارند. عادت پوشیدن چکمه هم از جمله کارهایی بوده که باید ولیعهد برای آن خیلی زحمت کشیده باشد و چون امر او بوده از امثال آن فروگذار نکرده اند.

تفنگها عموماً انگلیسی است. یک کارخانه توپ ریزی هم در تبریز تأسیس کرده اند. باروت را خود ایرانیان می سازند. مشق افراد نظامی خیلی سهل است چه عموماً از فن تیراندازی بی بهره نیستند. عده توپخانه و سواره نظام عموماً قداره انگلیسی و پیاده نظام سریزه دارند.



فرزندان فتحعلیشاه از چپ به راست: شاهزاده عضدالدوله — شاهزاده امیرنویان  
نشسته: ماه باجی خانم — خرم بهارخانم — مرصع خانم

## فصل پانزدهم

باغبانان دو دسته گل قشنگ تقدیم داشتند، شاهزاده عباس میرزا دسته گل قشنگتر را به سفیر مرحمت فرمود سپس از پلکانی به عمارت قشنگی رفتیم. از آنجا تمام شهر نمایان بود. زمین اطاق از قالیهای بسیار اعلیٰ مفروش و دیوارها به تابلوهای کوچک قشنگ زینت شده بود، از مشاهده پرده الکساندر و بنای پارت که در دو طاقچه قرینه یکدیگر نهاده بودند خیلی متعجب شدیم. تابلوی بنای پارت را شبیه تر ساخته بودند.

دورنمای شهر تبریز چیز فوق العاده‌ای ندارد، تمام عبارت از درخت و دیوارهای مرتفعی است که خانه‌ها را در وسط پنهان داشته. کوه‌های سمت شمال شهر قرمز رنگ و از آن مواد گوگردی خارج می‌شود بعلاوه صدائی از زیر آن شنیده می‌شود که گاه بزیر شهر هم سرایت کرده موجب زلزله‌های شدید می‌گردد، اگرچه در مدت اقامت ما تکانی حس نشد ولی غالباً اتفاق می‌افتد. بطوریکه اهالی شهر حس کرده‌اند هر چهل سال یکمرتبه زلزله شدیدی می‌آید که یک قسمت عمده شهر را خراب کرده مجبور می‌شوند از نو بسازند فعلًاً چهار سال بیشتر به موقع حدوث آن باقی نیست ولی اهالی در کمال آرامی انتظار آنرا دارند. از این رو سرزمین عادت و علاقه به وطن را قیاس کنید، در این شهر پیرمردی دیدم که در زلزله قبل پنج روز زیر آوار مانده و اتفاقاً بسلامت جسته است.

آب و هوای تبریز فوق العاده خوب و برای رفع وقطع تب‌های مزمن خیلی نافع است.

چون در این عمارت تابستانی صندلی ابدًا یافت نمی‌شد شاهزاده عباس میرزا هم برای حفظ نزاکت ایستاد بعد رو به سفیر کرده فرمودند اعضای سفارت ممکن است به اطاق دیگر رفته صرف مبردات کنند، ثنزال عرض کرد من که در زحمت نیستم اعضای سفارت هم نباید در زحمت باشند. شاهزاده

## در قصر ولیعهد

همینکه حضرت ولیعهد عملیات توپخانه را کاملاً نمایش دادند اعضاً سفارت را بباغ جدید الاحداث خود دعوت کردند. این باغ از میدان مشق دور نبود. از ایرانیان فقط خود عباس میرزا با ما داخل شد. لدی الورود که خود را از قید رعایت آداب و رسوم درباری و از شر درباریان جسور خود خلاص یافت و فهمید که اگر بخندید قدرش کاسته نشود و مقامش در انتظار پست نگردد یکباره به رفتار و آداب طبیعی خود درآمد و بیش از پیش ملکات و حسناتش جلوه گر شد. جاده‌ای که پیش گرفته بودیم ما را به خلوتگاهی که عبارت از عمارت چند مرتبه‌ای بود برد.

این باغ به سبک جدید اروپا ساخته شده. خیابانهای مرتب و آلاچیق‌های متعدد زینت اصلی آن است. درختهای آن هنوز سایه نیفکنده با اینحال اقامت فعلی آن هم بی‌صفا نیست شاهزاده عباس میرزا در این قبیل امور هم می‌خواهد سلیقه هموطنانش را بهتر کند اینست که دائم به تهیه سرمشق تازه می‌پردازد. جلو عمارت خلوتخانه حوض بسیار درازیست که از خیلی دور برای آن آب آورده‌اند.

عباس میرزا این جواب را که قدری جسوانه بود ابداً بروی خود نیاورد و با جمیع از اعضای سفارت دوستانه به صحبت مشغول شد. بعضی از اعضای سفارت می‌گفتند که در بیانات ایشان بعضی کلمات برخورنده شنیده اند ولی باید اذعان کرد که برای شاهزاده‌ای که خود اول تنگی اطاق را بهانه کرده خواست مؤدبانه از مجالست با اتباع ژنرال خلاص شود بعلاوه از بدوطفویت کسی غیر از اعیان مملکت را آنهم در تالار سلام از صدق قدم فاصله بخود نزدیکتر نمیدیده نمی‌شد گناهی فرض کرد. عباس میرزا در تمام عمر شاید این اولین مرتبه‌ای بود که خود را در اطاقی تنگ با عده‌ای دیده البته چنین پیش آمدی برای او ناگوار است. حضرت ولیعهد بقدیری در امور خود دقیق است که مأمورین انگلیسی مقیم مملکت را اجازه نمی‌دهد که جز با کفش راحتی معمول مملکت پا روی فرشهاش نهند و حال آنکه چکمه‌های ما علاوه بر پاشنه نعل هم داشت چنین وضعیتی خوش‌آیند ایشان نبوده منتها از لطفی که نسبت به سفیر و همراهانش داشت بروی خود نیاورده است. این نکته نیز فراموش نشود که دیدن پای چکمه‌دار برای عموم مردم زنده حتی توهین آمیز است چنانکه یک تغییر کفش که ظاهراً بی اهمیت بنظر می‌آید موجب قطع روابط تجاری با چین و ژاپن گردید.

موقعیکه به صرف چائی و قهوه مشغول بودیم شاهزاده عباس میرزا از هر مقوله سخن می‌راند، ضمناً نکته شگفت‌آمیزی ایراد داشت که عظمت روح او به ما کشف شد.

سفیر کبیر دیوار پیش آمده خرابی در باغ مشاهده کرد که نه تنها فضا را تنگ کرده بلکه باغ را هم از سر و صورت انداخته بود. از حضرت ولیعهد پرسید که چرا این دیوار را خراب نکرده‌اید؟ فرمود زمانی که این باغ را وسعت می‌دادم محتاج به خریداری مقداری از اراضی مالکین مجاور شدم ولی چون

مالک زمینی که این دیوار را نهاد و خراب متعلق به آن است دهقان سالخورده‌ای است که به مادرک آباً و اجدادش علاقه‌تمامی دارد به قیمتی که به او دادم راضی به فروش زمینش نشد منهم نه تنها دلتانگ نشدم بلکه علاقه‌ای را هم به یادگار اجدادش تقدیس و تمجید کردم و نیز جسارت او مقبول طبع من واقع شد. فعلًاً صبر می‌کنم شاید بتوانم با ورثه او کنار بیایم.<sup>۱</sup>

تمام قطعه آسیا که ذلیل شدیدترین استبدادهاست اگر بگردید چنین عقیده‌ای یافت نشود.

شاهزاده در کمال اطلاع و بصیرت از تشکیلات قشون ترک سخن می‌راند خصوصاً در موضوع سواره نظام این دولت همچوغر که چیز فوق العاده‌ای نیست انتقاد می‌کرد و اظهار می‌داشت که عثمانیها در موقع جنگ خود را گرفتار حمل و نقل محمولات زیاد می‌کنند.

خودستائی و تکبر که عادت ملی ایرانیانست منفور طبع حضرت ولیعهد است و در نظام نیز اصلاحات زیاد نموده منجمله قدغن کرده در قشون عده‌ای را معطل نکنند که برای صاحب منصبان ارشد غلیان چاق کنند چه نه تنها این عمل برای حیات و سرمایه اشخاص مضر است بلکه اغلب بواسطه آتش دائمی که باید حاضر داشته باشند موجب حریق اردو می‌شود.<sup>۲</sup>

عباس میرزا بیان خود را قطع نکرده گفت استعمال دخیانیات کار

۱) همه میدانند که چنین قضیه‌ای هم در موضوع آسیاب سان سوسی بفردریک دوم نسبت میدهند.

۲) هر ایرانی حتی از اشخاص متولد نوکر جوانی دارد که دائم منتقلی از ذغال گذاخته و تباکوی نم کرده حاضر دارد که هر لحظه بتواند غلیانی برای آقای خود چاق کند.

بدی نیست ولی در ممالک ما بقدرتی در آن افراط می‌کنند که اغلب امور مهم را از استفال بدان فراموش می‌نمایند. در این خصوص هم خود را سرمشق قرار داده استعمال دخانیات را ترک کرده‌ام و این ترک عادت بعلت کار زیادی بوده که داشته‌ام ولی ایرانیان بیکار ممکن نیست بتوانند از آن صرفنظر کنند و حتم دارم در این خصوص تقليد مرا نخواهند کرد.

شاهزاده‌ای که فکر و عملش انسان توانم است نه تنها باید ملت به میل او رفتار کند بلکه باید او را پیرستد. عجب آن است که شاهزاده عباس میرزا غیر از میرزا بزرگ قائم مقام مربی ای نداشته، هنوز هم این مرد به امر پادشاه در خدمت اوست که در امور مهمه اورا کمک فکری دهد. این وزیر ظاهراً پیر بداخلی بیش نیست. عباس میرزا تحصیلات دیگری نیز کرده بدین معنی که تاریخ و آداب و اخلاق اروپا را بخوبی می‌داند و از علوم نظام و ریاضیات و زبان انگلیسی نیز بی بهره نیست.

پس از آنکه بیش از یک ساعت بطرز دلخواهی در خدمت ولايتعهد عظمی بسر برديم، همه از باع خارج شده از جلوی مسجد قدیمی قشنگی گذشتیم. بنای آن را زلزله منهدم ساخته و خرابه آن فعلًا منزل درویشی است که لباس عجیبی دارد و پوسته فریاد می‌کند علی! علی! شاهزاده عباس میرزا جلو قصر خود از ما جدا شد ما نیز به منزل خویش معاودت نمودیم.

فرداشب آنروز ما را به آتش بازی دعوت کردند. این مجلس را عباس میرزا به افتخار سفیر ترتیب داده بود. بدواً وارد حیاط وسیعی شدیم که لوازم کار از هر جهت مهیا بود، در وسط بالنى بود که بنظر می‌رسید در شرف صعود است ولی چون نتوانستند خوب پرش کنند برنخاست، در انتهای حیاط تالار بزرگی بود که میرزا بزرگ از ما در آن پذیرائی کرد. جمعیت زیادی روی بامها جمع شده انتظار شروع جشن را داشتند. چیزی که بنظر ایرانیان خوب

آمده بود موزیک ما بود که بتمايل حضرت ولیعهد سفير فرستاده بود مجلس را گرم کنند. مقام‌های جدید روسی حس کجعکاوی مردم را تحریک می‌کرد. ولايتعهد بجهاتی در جشن حاضر نشد چه در آنصورت وزیر و حاکم و رجال مهمه‌ای که آتشب حضور داشتند باید تمام شب را بیرون پنجره باستاند و ما روسیها در داخل تالار باشیم علیهذا شاهزاده عباس میرزا از حضور در جشن عذر خواست و وزیرش را مأمور پذیرائی می‌کرد که الحق جای گله هم باقی نبود.

قبل از آنکه هوا خوب تاریک شود شربت و بستنی و چای برای ما آوردند. از ورود عده‌ای که بلباس رسمی فرانسه ملبس بودند خیلی متوجه شدیم. جمعی از ما جلو ایشان رفتند. بدواً فهمیدیم ایشان برای چه مقصدی بتبریز آمده‌اند ولی همینکه با هم بزبان فرانسه صحبت کردنده معلوم شد ایتالیائی هستند و در مملکت خودشان بجا ای نویسیده‌اند برای تحصیل مال با ایران آمده‌اند. گرچه درجه نشانی که داشتند عالی بود ولی سرو وضع و طرز بیانشان آبرومند نبود. یکی از ایشان گفت علت مسافرت با ایران این بود که هوای سیسیل خیلی گرم بوده است. ما هم باین اشخاص احترامی نگذاشتیم. اندکی بعد آتشبازی شروع شد، دفعه مقدار زیادی خمپاره‌های عظیم در کردنده سپس آفتاب و آبشار مصنوعی روشن کرده صدای عجیبی در فضا احداث شده بود.

کوچکی محل از جلوه آتشبازی کاسته بود و از طرفی تمام آتشبازیها را یکدفعه روشن کردنده و اغلب از سمتی که باید در نمی‌رفت لین بی ترتیب و صدای موحش خمپاره‌ها حظ بصر که نداشت هیچ سامعه را هم اذیت

(۱) درین زمان مأمور رسمی جز از طرف ناپلئون از طرف کسی نمی‌توانسته بجا ای بود.

می کرد. آتشبازی که تمام شد جمعیت دیوار و بام متفرق گردید، دوازاس سفیر که هرگز نظیر چنین مجلس را ندیده بود فریاد برآورد که یک دفعه هم این هنگامه را در جنگ لاپزیک دیده ام.

فی الجمله نمایشی که باید لااقل یکساعت طول بکشد در ظرف ده دقیقه تمام شد. میرزا بزرگ که از اینهمه همه‌مه و غوغای گیج شده بود بخود آمد سفیر را گفت که آتشبازی را زود تمام کردند که وقت گرانبهای شما را باین مهملات تلف نکرده باشند.

تا وقتی که بخانه رسیدیم گوش‌های ما صدا می کرد. انگلیسهای را که همان شب دعوت کرده بودیم آمدند و بسلامتی پادشاه خود که همانروز جشن سالیانه او بود جرعه‌ای نوش کردند.

## فصل شانزدهم

## بیلاقات تبریز



لباس مردان در عهد فتحعلیشاه

صبح روز بعد کاغذی از طهران بسفیر کبیر رسید، میرزا شفیع صدراعظم نوشه بود که نظر بگرمای فوق العاده طهران موکب اعلیحضرت همایونی بسلطانیه نزول اجلال فرموده همانجا مراسم تشرف سفارت کبری بعمل خواهد آمد مدتها را که مجبور بودیم در انتظار بگذرانیم شاهزاده عباس میرزا پیشنهاد فرمودند چنانکه هوای تبریز مزاحم است بمنزل بیلاقی ایشان که در اوجان است برویم، ما نیز انتظار چنین پیشنهادی را داشتیم که از قیود فعلی رسته آزاد باشیم ضمناً قرار شد در ظرف دور روز نقل مکان کنیم. شاهزاده عباس میرزا تقاضا فرمودند که در این مدت توقف موزیکانچی ها و چرکزهای خود را نزد ایشان بفرستیم که بمحارم خود نمایشی داده باشند. در این بین حادثه ای هم روی داد که ذیلاً شرح می دهیم.

یکی از چرکزهای ما که مانند سایر رفقایش پیرو دین اسلام بود سخت مريض شد، دکتر مولرنهايت مواظبت و مراقبت را در باره مشارالله معمول داشت. چون موافق دلخواهش سریعاً معالجه نشد نخواست دیگر بدستور او رفتار کند و طبیب ایرانی خواست، ضمناً باید دانست که اصول طبابت ایرانی تجویز سردی در مقابل گرمی و گرمی در مقابل سردی است. طبیب

تبریز هم قیافه جدی بخود گرفته وارد شد همینکه فهمید مریض مبتلا به تب شدیدی است مقدار زیادی خنکی برای اوتوجویز نمود. مریض بد بخت هم سه روز ازین ادویه را خورد و مرد.<sup>۱</sup>

اما تفریح عباس میرزا این بود که موزیکچی های ماهر چه خواست برای او زندن و آلات موسیقی آنانرا امتحان کرد و در موضوع استعمال هر یک توضیحات خواست و متعجب بود که چگونه این اصوات مخالف جمعاً بازگ دلکشی ایجاد می کند، ضمناً اظهار داشت که برای قشون یکدسته موزیک باین شکل ترتیب خواهد داد، بعداً موزیکچی ها را بانعام شایانی مفتخر فرموده روانه داشت.

اما در خصوصی چرکزها که مهارتستان در تیرکمان بازی بود، حضرت ولیعهد خواست امتحانی کند ولی تیرش خطرا رفته هفتمین تیرش بهدف خورد. کمان را گذاشته فرمودند بسیار کار مشکلی است. چرکزها هم بنوبه خود مشمول مراحل و الطاف بی پایان حضرت ولیعهد شدند.

می گویند شهر تبریز هم در بادی نظر همان وضعیت شهرهای اصفهان و شیراز را داراست و من خیلی متأسفم چه می خواستم لااقل از یک شهر ایران تمجید کرده باشم. معابر این شهر عبارت از کوچه های تنگ پیچ در پیچیست که جز دیوار چیزی در آن دیده نمی شود و بی نهایت کثیف است. بازار که از بهترین جاهای ایران بشما می رود عبارت از دلانهای تنگ و طویلی است که با حصیر پوشیده شده و طرفین آن دکان ساخته اند. در اطراف آن تیمچه هایی دیده می شود که بمعازه های سنگی و سیعی منتهی می گردد. این اماکن متعلق بتجار عمدہ فروش است که دیگران هم از آنان جنس

(۱) از کجا معالجات بدوی دکتر مولرسپ مرج میریض نشده باشد. ه.م

لباس زنان در عهد فتحعلیشاه



می خرند. این بازارها با پیچ و خم زیادی تمام شهر را فرا گرفته و دائم از متعاملین و اشخاص بیکار مملو است. کثرت جمعیت بقدی است که یکدیگر را بهم می دوزند. اسب و حمال تنه زده مردم را بدیوار می زنند بدون اینکه کسی اظهاری کند. اجناس بی ترتیب داخل هم ریخته مثلاً دسته سیرو و کلم را در مجاور مغازه ابریشم فروشی می گذراند و دکان کبابی پهلوی انبار شال فروشی قرار دارد. تجار نیز نرخ اجناس را دو برابر گفته و سرخ نمی شوند با اینحال مایه زیادی هم ندارند. در هر دکان یک قواره از هر جنس گذاشته و اگر بسیار لازم باشد از دکان رفیقش می آورد و شالهای بسیار اعلی نیز ملاحظه شد ولی با سلیقه جور نکرده اند.

برخلاف آنچه در اروپا مشهور است شالهای ایران بد است و شالهای خوب از کشمیر به بغداد و از آنجا بقسطنطینیه و از آنجا بارو پا حمل می شود. پارچه هایی که در ایران خیلی تعریف می کردند ابدآ هیچ خانم اروپائی نمی تواند بپوشد. از چیزی که خیلی متعجب شدم این بود که آخرین سفیر ایران در سن پطرز بورگ شالی تقدیم کنتس اولوف کرد و خانم فوراً آنرا بخدمتکار خود بخشید و حال آنکه خیلی از آن تعریف کرده بود و شال کنتس را می گفت بهترین شالیست که در مدت عمر دیده است ایرانیان هیچ وقت شال کشمیری را بقیمت های گزافی که در قسطنطینیه و روسيه می خرند خریدار نیستند.

این جمل معتبرضه مرا بشرح لباس ایرانیان واداشت. کلاه عموم مردم از پوست گوسفند و لباسشان قبای تنگ سینه بازی است که تا قوزک پایرا می پوشاند. فقرا از پارچه های ضخیم و اغنية از ماهوت انگلیسی و اشراف و اعيان از پارچه های زربفت آنرا تهیه می کنند. روی این قبا معمولاً کمر بندی بسته می شود ولی اغنية شال کشمیری بسته خیزی با دسته کم و

بیش قیمتی برآن می زنند، نظامیان بعلاوه شمشیر پهنی هم دارند. در خانه عموماً پاپوشی دارند که ممکنست بالوان مختلفه ملون باشد و برای خروج از خانه نعلین سبزرنگی پا می کنند.

لباس عالی عبارت از کلیجه ایست که تا سر زانومی آید و زیر بغل آن سوراخ دارد. این لباس را گاه روی دوش اندازند و زمانی دست در آستین آن کنند. ناخن و انامل خود را قرمز و موهای خود را سیاه کنند. اختلاف لباس حاکم و خان و بزرگ فقط در خوبی و بدی پارچه است و در خصوص کلاه اغنية بعلاوه شالی نیز دور کلاه پوست خود می پیچند. تمول و دارائی اشخاص فقط از کلیجه معلوم می شود که گاه از ماهوت های اعلای انگلیسی و زردوزیست و گاه از شال کشمیری.

با وجود حجاب و تعصبی که مشرق زمینیان در پوشاندن خود از نامحرم دارند عده ای از زنان این شهر را که دیدیم لباسشان بنظر ما جلوه نکرد، چه شلوار گشادی دارند که تا قوزک پایرا می پوشاند و نیم تنه ای که تا زانو می آید بعلاوه چادری هم روی آن بسرمی کنند که تمام بدنش مستور می دارد. روی خود را زنان بفازه<sup>۱</sup> گلگون کنند. زنان اعيان و متممoline به البسه فاخره ملبسند و زنان فقراء با قسمه پنبه ای. آنان بناز و کرشمه قلوب شوهران و اربابان خود را بدست می آورن این کار در حرمی که پنجاه شصت نفر ازین مخدرات مستوره در آن است خیلی مشکل است. از داخل حرمخانه کسی اطلاع ندارد مگر همان آقای خانه، چه زنی که یکدفعه داخل آن شد تمام عمر حق خروج از آنرا ندارد. این بود مختصه از شرح زندگانی مردم این سرزمین. چون عموم خانه ها وسیع و دارای دیوارهای بلند نیست در عرض

حرمخانه را بشکلی می‌سازند که از خارج بیهوده داخل آن دیده نشود، منزل این زنان که دشمن یکدیگرند بقدری بهم نزدیک است که ممکن نیست چیزی در اطاقی گفته شود بدون اینکه در اطاق مجاور شنیده نشود. هر کنکاش محramaنه‌ای با شاخ ویرگ زیاد بگوش صاحبخانه‌می‌رسد، این است که می‌گویند دیوار حرمخانه گوش دارد.

مثلاً اگر زنی خود را بخواندن سرگرم کند دیگران با علم باینکه او هم بموقع سخت تلافی خواهد کرد او را مسخره می‌کنند.

زنی که میراث پدری خود را بشوهر خود داده عیال او شده باشد خود را بی‌نهایت خوشبخت می‌داند ولی متأسفانه گرفتار جادو و جفر زنان دیگر است. فقط شوهر از رقابت زنان زیبا و جوان خود استفاده می‌کند بهمین معنی که زنان صبح تا شام با آرایش سرو صورت خود می‌پردازند بلکه طرف توجه شاهانه شوی خود واقع شوند.

مطابق مذهب نه فقط هر شوهری باید دانست بزنان خود خوش سلوک باشد، بلکه باید علاوه بر فراهم آوردن مایحتاج ضروری ایشان وجهی هم برای تهیئة لوازم آرایش و تفریح هر یک تخصیص دهد. در ضمن زنانی هستند که از تجمل احتراز کرده صرفه جوئیهای خود را جمع کرده یکجا تقديم شوهر می‌دارند و این منتها درجه لذت شوهر و بهترین وسیله برای جلب محبت اوست، بالنتیجه شوهر محبت خود را بزنان خود می‌فروشد و از همین رو می‌شود نهایت عیش و اخلاق مشرق زمین را قیاس کرد.

اولاد ذکور تا سن هشت الی ده سال نزد مادران خود نشوونما می‌کنند. آیا درین مدت چه درسی می‌توانند بیاموزند؟ چه مشقی بایشان می‌دهند؟ بلاشک یاد می‌دهند که پدر خود را فریب داده دماد خود را نزد او بادآوری کنند.



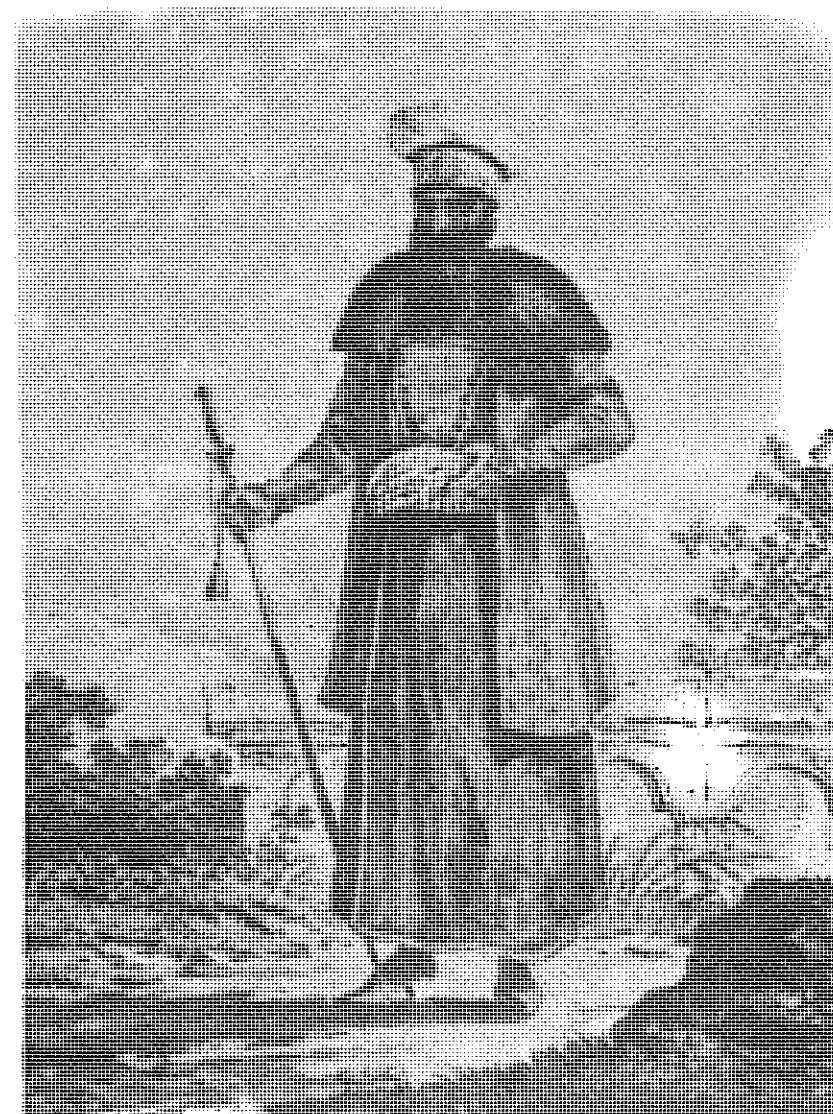
گرچه من نتوانستم باور کنم که این زنان محبوس در حرم بتوانند با خارج رابطه عاشقانه داشته باشند، ولی از بعضی نقاشیهای ایرانی که دیدم چنین مستفاد می شد که این قبیل قضایا هم رخ داده است؛ بدین نحو که وقتی شوهران بجنگ یا مأموریتهای دوردست می روند مستحفظین نابکار حرم که عموماً از خطوط و خطابری نیستند وسائل را فراهم می سازند. معمولاً این قبیل عملیات بوسیله کورها انجام می گیرد چه بدون اینکه خود بدانند کجا می روند داخل حرم شده زنانهم ایشان را در گوشه ای پنهان می کنند و موقعی که میسر شود بیرون آورده آزاد می نمایند. اگر خواجه ها همدست زنان شوند دیگر کار بهتر و آسانتر صورت می گیرد.<sup>۱</sup>

زنان مشرق زمین بصحت وسلامتی شوهران خود خیلی علاقه دارند چه در بیوه مانند زحمتشان خیلی بیشتر است.

بطوریکه ذکر شد پسری که تا سن ده سالگی نزد مادر خود در حرم نشوونما کند و ناظر عملیات سحرآمیز مادر باشد طبیعه نمی تواند علاوه زیادی بساير اقوام خود پیدا کند. در بزرگی هم البته از مراوده با زنان ديگر پدرش سوء استفاده کرده آنانرا بعملیات منافی عفت دعوت می کند، و مادر نيز بنوبه خود او را کمک و معااضدت می نماید، چنانکه نظایر آن زياد است و خيلى از رجال ايران هستند که پسرها را از ملاقات مادرشان نيز محروم می کنند.

این قبیل موضوعات زيادست ولی بهتر آنست من از آنها پرده بر نگیرم که بيش ازین بشرافت انسانيت لطمeh وارد نماید. قارئين البته شکر خواهند کرد که در مملكتى متولد شده اند که زنان را عزت نفس و شرافت بسیار

۱) خوشبختانه در اروپا با وجود قهوه خانه ها و رقص خانه ها و هتل ها وبالاخره جنگلها زنان احتیاجی بکور ندارند و در کمال آزادی انواع فجایع را با جوانان چشم دار مرتكب می شوند.



رئيس تشریفات در بارفتن حعلیشاه

است.<sup>۱</sup>

گرچه اختتام این فصل قدری عجیب بنظر آمد ولی بدین شکل ختم می کنیم که شط اورنت قدیم از تبریز می گذشته ولی فعلًا جو یباری با اسم اسپینگ چای در آن مشاهده می شود. شهر تبریز در ۳۸ درجه عرض شمالی واقع و در مدت اقامت ما گرمای آن عموماً ۲۲ درجه رئومور بود.

۱) نویسنده عجب خاکی بچشم مردم عالم پاشیده و بی عفتی و نانجیبی زنان اروپا را بزنان ایرانی نسبت داده. مصحک اینست که عملیات منافی عفت اغلب زنان اروپائی حتی ملکه ها مثل کاترین وغیره نقل تمام مجالس و محافل است، و بقدرتی قصه و افسانه درین موضوع برشته تحریر درآمده که نمیشود کسی چندین فقره ازین فجایع را ندانسته یا نخواسته باشد، معذلك انتساب آنرا نویسنده بمشرق زمینیان میدهد. عموماً هر وقت اروپائی خواسته راجع بمشرق زمین چیزی بتویسد نتوانسته دم از بیان ارجیف و مزخرفات فربندهد. و سعی کرده برای خوش آیند هموطنان خود هر قصه ایرا با دو هزار شاخ و برگ جلوه دهد. عیب اینجاست که تا حال ایرانیان قلم خود را بذکر فجایع و بی عفتیهای اروپائیان نیالوده اند تا ننگ عالم بشریت معلوم شود کیست! م.م

## فصل هفدهم

## قصر اوجان

بیست و ششم مه از تبریز خارج شدیم. حکمران وعده کثیری از رجال واعیان تا خارج شهر از سفیر مشایعت کردند از ساحل یمین رودخانه باوینو از محل کوهستانی و شنزاری گذشتم. در دست راست کوهی مشاهده شد که از برف مستور بود. در باسمنج که قریه‌ای است در جنوب و محصور از په‌های سبز منزل کردیم، رودخانه‌ای بهمین نیز در این نقطه ملاحظه شد. شاهزاده عباس میرزا باهالی این محل حکم کرده درخت کاری کنند چه مردم سهل انگار آسیا را با نجام امور عالم المنفعه نیز باید مجبور کرد و برای پیشرفت کار باید نظامنامه‌های سخت نوشت. چوب در این مملکت خیلی گران و بمقادیر صد گرمی بفروش می‌رسد.

شب قبل چنان باد شدید و رگباری گرفت که اهالی بخدا ملتجمی شدند چه در ایران برف زیاد ولی باران کم است همان روز قاصدی از طرف عباس میرزا آمد و مراسله‌ای مبنی بر احوال پرسی و اظهار ملاحظت از معظم له بسفیر رساند، و بقدی احترام گذاشته بود که بعد از مشرق زمین طرف چپ مراسله را مهر کرده بود. این کار در مشرق زمین جز در مورد محترم‌تر از خود نمی‌کند!

روز بیست و هفتم راه ممتدى را بدون مشاهده یک درخت پیمودیم پس این جنگل‌های مرکبات کجاست؟ این صحاری پراز گل مریم چه شد که علف هم در بیابان دیده نمی‌شد و جز افقی تیره و خسته کننده از سنگهای عربیان چیزی بنظر نمی‌رسد. بهترانی که می‌رسیدیم خیال می‌کردیم از فراز آن چیز تازه‌ای خواهیم دید ولی افسوس که خیال خامی بود، چه افق را کوه‌های پی در پی و سنگلاخ‌های متعدد مستور کرده بود. بالاخره در کنار برکه‌ای که در جوار سعیدآباد است اردو زدیم. آب آن بزمت قابل شرب بود. در دست چپ جاده از بین دو کوه می‌گذرد و بقدی بهم نزدیکست که روشنایی در آن نفوذ نمی‌کند. قشون اسکندر مقدونی از این راه که باسم او معروف است اسلحه بدست گذشته. شاید این معتبر تاریخی برای مورخی حائز اهمیت باشد، ولی من چمن‌های مملکت خود را بدان ترجیح می‌دهم.

روز بیست و هشتم از کوهی بالا رفتیم که بر فراز آن کار و نسرائی دایر کرده بودند. با صدای مهیب زنگ شتران و قاطران خود را بقله آن رساندیم. پائین رفتن از این کوه نیز بی خطر نبود. چشم انداز آن جلگه‌ای بود مستور از علف خشک و کاملًا مثل جبال اطراف آن. در میان بیابان نقطه غیر مسئی ای بنظر رسید که تفریحگاه اوجان بود. اول اظهار سورچی‌ها را باور نکردم ولی کم کم دیدم آن نقطه شکل نارنجستانی بخود گرفت یعنی نه از جهه درخت بلکه از حیث ساختمان بنا قبلاً ذکر شد که شاهزاده عباس میرزا تا ورود اعلیحضرت این محل را برای اقامت ما تعیین فرموده‌اند. تقسیمات داخلی این عمارت از روی بصیرت شده است و در عین حال نمای خارجی آن نیز بی‌سلیقه نیست، راه روثی دو حیاط را که دو مرتبه اطاق دارد از یکدیگر مجزی می‌ساخت. پنجره‌ها عموماً از شیشه‌های رنگی که با صنعت مخصوصی ترکیب کرده بودند مزین بود. جلو این بنا ایوانی بود سنگی که

بعد از ظهر وزان است باید او را منصرف کرده باشد، چه نه تنها این باد هوا را خنک نمی کند بلکه گرمای فوق العاده‌ای هم با خود همراه می آورد. در تمام این بیابان جنبه‌ای جز سار دیده نمی شود بعلاوه صدای مرغان و عوousگان از سحر خواب را بسکنه این محل حرام می کند.

چندی که در اوجان ماندیم خبر رسید که اعلیحضرت همایونی بسب رمضان قبل از ماه اوت فرنگی نمی توانند سفیر را پذیرند. این موقع هنگام روزه گرفتن ایرانیان و ترکانست، یعنی در تمام این مدت نه با مری اقدام می کنند و نه روز چیزی می خورند و می آشامند، حتی از شرب آب و کشیدن سیگار احتراز دارند. طول رمضان دو ماه<sup>۱</sup> و اقامت ما در تمام این مدت در اوجان دشوار بود، چنانکه دو نفر از همراهان از همین جهه تب کرده سخت افتادند، سفیر کبیر که خود را در شرف ابتلای بماليخولیا دید، از مهماندار تقاضا کرد محل دیگری برای ما تعیین کند که لااقل درخت و سبزه هم داشته باشد. با این تقاضا موافقت شده چند روز بعد بسفیر اطلاع رسید دهی را که تا اینجا دو روز راه است برای اقامت ما تعیین کرده‌اند. اگرچه می دانستم که دیگر جائی بهتر و مناسب‌تر از این عمارت نخواهیم یافت ولی معدنک خوشوقت شدم.

۱) تمام تحقیقات مؤلف اگر مثل دو ماه بودن رمضان باشد این کتاب مجموعه گرانبهاییست. م.ه

بوسیله راه‌پله بباغ مربوط می شد. این باغ جدیداً احداث شده و درختان آن بقدرتی جوان است که هنوز سایه پیدا نکرده.

نمای اصلی این بنا بسبک ایران رو به یک طرف بود و تالار وسیعی داشت که مخصوص سلام حضرت ولی‌عهد بود. چهار پرده نقاشی در این تالار مشاهده شد که یکی صورت امپراتور خودمان و یکی صورت بنایپارت بود، پرده دیگر جنگ بین روسیه و ایران را نشان می داد که ایرانیان فاتح شده بودند و شاهزاده عباس میرزا و یک نفر صاحب منصب ملبس به لباس انگلیسی مقدم بر دیگران مشاهده می شدند، ولی افسوس که اسم این جنگ معلوم نبود چیست. پرده چهارم منظره سان و عملیات نظامی ای بود که ولايت عهد عظمی از قشون جدید خود در حضور پدر مکرمش ترتیب داده بود. در این تابلو شاه سوار اسب بود و ولی‌عهد رکابش را بوسه می داد. خیلی از همراهان این وضعیت را حقارت آمیز شمردند ولی نباید آداب و رسوم مملکتی را با صفات اشخاص اشتباه کرد، چه این عمل ناشی از حسن عبودیت خالصانه فرزند نسبت پدر خویش است والابدین ترتیب ژانپنی ها را باید پست ترین ملل عالم شمرد، چه نه تنها در مقابل شاه بلکه در برابر عموم سالخوردگان زانو می زند و حال آنکه بعقیده من متکبرترین مردم روزگارند.

بهترین نقطه قصر اوجان برج مریع وسیعی است که مشرف بر تمام عمارت و عبارت از تالار عریضی است که در آن شخص از گرمای تابستان مصنوع است. حیاط‌ها تمام دارای حوض و بانضام حمامی دارد که تمام از سنگ مرمر ساخته شده، بالاخره جمیع وسائل راحتی زندگانی در آن تأمین شده است.

هر چند منظره این مکان شاهزاده عباس میرزا را از ساختن این بنا منصرف نکرده ولی لااقل باد شدیدی که از ساعت هشت صبح تا شش

# فصل هجدهم

خود را اینجا اتخاذ می نموده اند، و این سنگها همان احجاری است که آنان برای نشیمن گاه خود آورده اند.

بفاصله کمی از این مکان رودخانه کوچکی است که بعد افراط ماهی دارد. بفاصله کمتر از نیمساعت بقدرتی از آن ماهی صید کردیم که تمام اعضای سفارت از آن سیر شدند. عجب آنست که ایرانیان بنا به اصول مذهبی ماهی نمی خورند و حال آنکه قبلًا ماهی جزو گوشت‌های دکان قصابی بوده ولی فعلاً قدغن است.

در نزدیکی قریه تکمه داش اردو زدیم. این لغت بزبان محلی توده سنگ معنی می دهد.

روز ششم نیز در مناظر ما تغییری حاصل نشد، فقط دو کار و اسرای قدیمی ملاحظه گردید که بالنسبه جالب توجه بود، در طول جاده طهران که پیش می رفتیم پس از طی یک فرسنگ دفعه دره قشنگی نمودار شد که در نهایت طراوت و صفا بود. سیلاپ عظیم تندی از وسط جنگل کوچک باصفائی می گذشت، در مقابل این جنگل قریه زینجیل آباد واقع بود که برای اقامت ما تعیین شده بود.

در نقطه قشنگی از کنار سیلاپ که درختان سپیدار و زردآلو بر آن سایه افکنده و فواصل شاخ و برگ درختان را توده‌های گل سرخ مسدود کرده بود اردو زدیم.

جبال مرتفعه ما را از وزش بادهای تند حفظ می کرد و برای اولین دفعه چشم ما به مراعت سبز و خرم افتاد. گله‌ها هر طرف به چرا مشغول و جلوه چمن را می افزودند. برج قدیمی ای در میان این چمن نمایان و صفاتی آنرا تکمیل کرده بود. درجه حرارت بقدرتی بالا رفته بود که روز در سایه ۲۴ درجه رثومور بود. اغلب شبها در اردو جشن می گرفتیم، بدین طریق که چراغ زیاد به

## قلعه زینجیل آباد

پنجم روزن از اویان خارج شدیم. از دور خرابه‌های مشاهده شد که بنا به اظهار اهل محل بقایای شهر بزرگی است که در جنگهای شاه عباس کبیر به این صورت درآمده. گویند این شهر محل اقامت طایفه طویل القامه ای بوده موسوم به کاووسی که رستم معرفت‌رین آنان بوده<sup>۱</sup> و در اشعار و حکایات مشرق زمین در خصوص اور روایاتی است.

اسم این قوم طویل القامه مشتق از اسم کیکاوس پسر کیقباد بوده که از پادشاهان سلسله دوم از سلاطین ایران است و در کتاب مقدس نمروذ نامیده شده که دو عقاب به تختی بسته و به آسمان صعود کرده، و بنا به اخبار و رویات یکصد و سی سال سلطنت کرده است.

معبر ما تمام سنگلاخ و تپه‌های متعدد آنرا بریده بود، در دست راست سنگهای گرد بزرگی را ایرانیان نشان داده اظهار داشتند که دز جنگهای مدبی پهلوانان قوم بر این سنگها قرار گرفته مشاوره جنگی می کرده‌اند و تصمیمات

<sup>۱)</sup> مبنای این تحقیقات عمقیه که مولد رستم زابلی آذر باستان است باید اظهارات سورچیان یا خدمه جزء سفارت بوده باشد. م.ه

درختان آویخته و موزیک متزمن می‌شد. سکنه محل که بدؤاً از این قضايا عصباني بودند کم کم به رغبت دور ما گرد می‌آمدند. چند نفر از جوانان روسی برای ایشان نمایش دادند، بدین نحو که لباس زنانه پوشیده تاتر دادند و بقدرتی خوب از عهده برآمدند که حتی مهماندار هم گول خورده گمان کرده بود که این زنان همراه ما بوده‌اند و تا حال از او مخفی می‌داشتیم.

اهالی از مشاهده لباس زنان روسی سیر نمی‌شدند، خصوصاً تعجب کرده بودند که چرا این زنان چادر ندارند، می‌پرسیدند که چطور زنان ما گشاده‌روی حرکت می‌کنند و تنبیه نمی‌شوند، من گفتم اغلب اوقات هم وجاهت بدون عواقب وخیمه بچشم ما جلوه گر نمی‌شود، ولی این جواب بیشتر به معما شبیه بود تا جوابی که ایشان انتظار داشتند.

شدت حرارت هوا رسم روزگار و طریقه زندگی اروپائی را از خاطر ما برده بود و مجبوراً عادت ایرانیان را فرا گرفته بودیم. ساعت نه صبح ناهار می‌خوردیم و ساعت شش بعد از ظهر شام، و این فاصله را سست و بیحال زیر سایه درختان خفته انتظار خنکی شب را می‌کشیدیم.

یکروز در یکی از چادرها حشره درشت وحشتتاکی از جنس عنکبوت (Phalangiens) مشاهده کردیم که بلاشک ماده این حیوان بود و برای تخم ریختن بچادر آمده بود، چه همانشب عده کثیری از بچه‌های آنرا که بسرعت در گوشه‌های چادر می‌دویدند دیدیم. فالانژین عنکبوتیست بغايت بزرگ که از کرک قرمزنگی پوشیده شده، و دستهایش پینجه‌های کوچکی ختم می‌شود. محجم‌های آن بچهار دندان مسلح است که با همان بشدت می‌گزد. این حشره فوق العاده چابک است، می‌جهد و در ضمن حرکت صدائی شبیه به سوت از خود احداث می‌کند. وقتی که یک فالانژین را با

عقرب در گیلاسی حبس کنند جنگ خونینی در می‌گیرد، ولی همیشه رطیل فائت می‌آید، اگر عقرب خود دفاع نکند زود از وسط دونیم می‌شود.<sup>۱</sup>

البته ملاقات چنین مهمانی زیر چادر مطبوع نیست و گاهی خواب را نیز از سر برپون می‌کند، و بمحض خاموش شدن چراغ حس می‌شود که زیر بالش چیزی حرکت می‌کند و خیال عده آنرا مضاعف می‌نماید ولی همینکه شمع بالش روشن شد چیزی دیده نمی‌شود.

در میان آذوقه‌ای که بما داده بودند شرابش خوب نبود، در این مملکت فقط ارامنه شراب خوب می‌اندازند آنهم برای مصرف شخصی. اینجا باید آنرا از قری و قصبات اطراف تحصیل کرد و اغلب بقدرتی بد است که قابل آشامیدن نیست.

سفیر کبیر سه دفعه از تفلیس شراب وارد کرده روزانه بین ما تقسیم می‌کرد.

در ایران شرب آب خیلی خطرناکست و بسا دیده شده که موجب تب‌های مزمن شده است.

حقیقتاً جای تعجب است که در این فصل جز مقداری گیلاس بد هیچ نوع میوه یافت نمی‌شود، همچنین سبزی وجود ندارد، معهذا همه خیال می‌کنند که ایران سراسر درخت میوه دارد و مردمش جز شالهای گرانبهای چیزی نمی‌پوشند، گل سرخ سراسر مناظر را فرا گرفته و آسمان نیز پر از ستاره است. شاید خانواده‌های ما آرزو کنند که جای ما باشند و حال آنکه

۱) چون سیر فالانژین بکلاه خودشیبه است Galeodes نیز نامیده می‌شود، جنساً از طایفة عنکبوت است ولی طرز زندگانی آن خوب معلوم نیست و این قسم آنرا که موریس دوکوتربوئه شرح میدهد باید Galeode Setigere باشد که در تمام مشرق زمین حتی تا دماغه‌ایم دیده می‌شد. بعضی از نویسنده‌گان گزیدن آنرا مهلک می‌دانند ولی بتجربه نرسیده است.

آمال ما هم همانست که هرچه زودتر از این نقاط منحوسه که جز اراضی لمیزرع و شنزار چیزی ندارد دور شویم.<sup>۱</sup>

دونفر مسافر انگلیسی یکی کلنل جونسن و دیگری کاپیتن سالدر که از هندوستان آمده بودند از طریق ایران به انگلستان مراجعت کنند؛ چند روزی با ما بودند، کلنل زبان فرانسه را بخوبی تکلم می‌نمود و از معلومات مختلفه نیز بی‌بهره نبود.

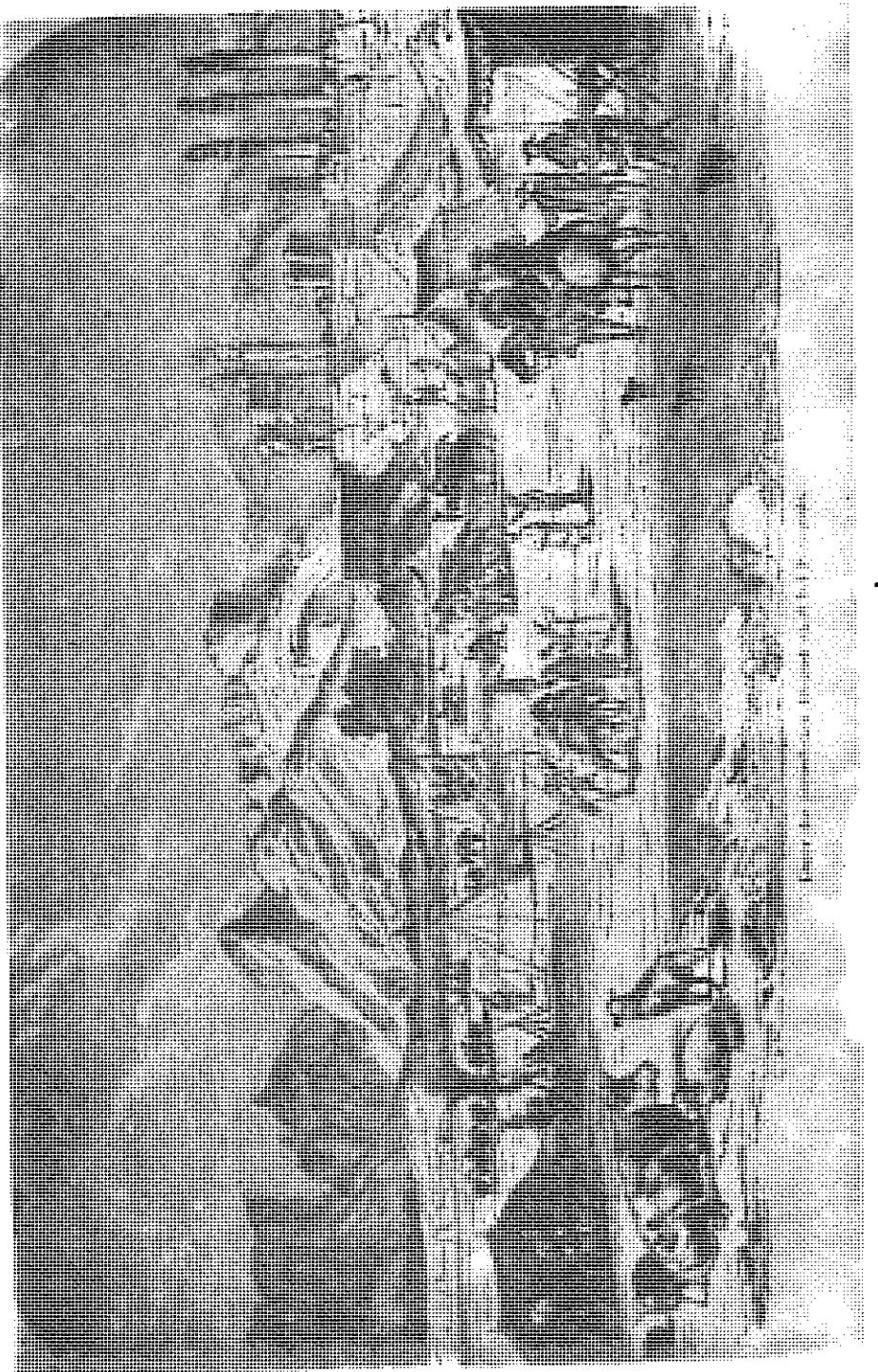
انگلیسیانی که می‌خواهند از این راه به انگلستان مراجعت کنند از بنگاله بخلیج فارس آمده در بندرعباس پیاده می‌شوند که دارای استحکاماتی است و زمانی متعلق پر تقاليها بوده، ولی فعلًا در تصرف ایرانست و آنرا وديعه بانگلستان سپرده‌اند.

در نزدیکی این بندر انگلیسیان محلی برای صید مروارید ترتیب داده محصول عمل را با سکنه محل تقسیم می‌کنند.

از آنجا مسافرین بشیراز که بهترین شراب را داراست رفته پس از مشاهده تخت جمشید بطهران می‌روند، سپس در تبریز ملاقاتی از هم وطنان خود کرده از راه تفلیس و روسیه صغیر و پولونی و قسمتی از آلمان به هامبورگ یا یکی دیگر از بنادر می‌روند.

**کلنل جونسن مقداری مسکوک و چند قطعه سنگ حجاری شده از**

۱) نویسنده متوجه بوده در تمام طول راه ازین گل و ریاحین و جنگل و باغ و تاکستان عبور کند، و درختان بارور از طرفین جاده سر بهم آورده باشد، خوبست که این منقد از مملکتی با ایران آمده که میوه آن خشکگه بار ایرانست و سالی ششهان آفتاب که سهل است ستاره هم رؤیت نمی‌کنند. معهدا از فرط بغض و عناد محاسن این آب و خاک را ندیده و تمام فکرش مصروف خرده گیری شده است و حال آنکه در آن زمان راه‌ها و اوضاع مملکت روسیه هم مطابق مندرجات همین کتاب مثل یا بدتر از ایران بوده است. م.ه



مهمندار نیز یا برای تغییر مناظر یا اینکه اقامت ما در زینجیل آباد اسباب زحمت بومیان نباشد بسفیر پیشنهاد تغییر مکان کرد، ما هم بزمت این دره قشنگ مصفا را ترک گفته از آن خارج شدیم، ولی حتم داشتیم که در تمام خاک ایران نظیر آن را نخواهیم یافت.

تخت جمشید با خود همراه داشت که علائمی برآن منقول بود ولی نه برای عوام بلکه برای خواص نیز کشف آن علائم غیرمقدور می نمود.<sup>۱</sup>

خرابه های تخت جمشید از این جهه با سایر آثار عتیقه مغایر است که نه کسی می داند این عمارت در چه قرنی ساخته شده و نه می داند چه قومی در آن سکونت داشته اند، آنچه محقق است اینست که اسکندر کبیر آنرا با خاک یکسان کرده. گویند یکی از زنان او برای دیدن حریق تخت جمشید بی تاب بوده و بقدرتی او را اغوا کرده تا به آرزوی خود نائل گشته است. از عجایب اینست که بقایای این قصر نمی فهماند که این بنا برای زیست و زندگی اشخاص ساخته شده باشد، بلکه بیشتر آثار معبد یا معابدی را در نظر مجسم می کند، عده زیادی ستون های بزرگ و کوچک در آن مشاهده می شود که بعضی بخاک فرو رفته و برخی پایی ایستاده و عده ای رو یهم ریخته ولی در حوالی آن ابداً عمارت یا خانه دیده نمی شود.

آیا این شهر بزرگ چه بوده است؟ بلاشک معبد بزرگی بوده که فعلاً تصور آن برای اشخاص غیرمقدور است. در حوالی آن آثار ده یا خرابه حتی علف خشک دیده نمی شود، وقطعات سنگ آن هر یک بحالی افتاده. خطوط و آثار آن بعضی بزبان یونانی و نام اردشیر در آن دیده می شود. صور اشخاص با البسه ای ساخته شده که نمی شود تصور آنرا کرد. بعضی چنین بنظر می رسد که متعلق بسلطان یافرماندهان قشونیست، چه در محل متمایزی منقول شده. برای سلاطین جبه ای ساخته اند که دور آن بخط لا یقرئی کتیبه ای منقوش است. کلمل جونسن چند مسکوک و یک قطعه از بال یک ابوالهول تقدیم ثرمال یرمولوف کرد.

(۱) این نکته میرساند که دیر زمانی است نفایس این مملکت در معرض اتلاف است.

# فصل نوزدهم

داد که قضایای گذشته را فراموش کرده است. صادق خان دلگرم بدین مواعید به ورزقان مراجعت نموده مالک املاک خود گردید، دوستانش او را مطمئن ساختند که در محافظتش کوتاهی نخواهد کرد، او هم آشکارا خود را بطهران رسانید ولی در طهران به بدترین عقوبات‌ها گرفتار آمد؛ چه اورا بزندانی در افکنندن و در را بگل برآوردن، بیچاره از فرط گرسنگی نصف دستهای خود را خورد بود.

باید این نکته را متنفس کرد که برای چنین مردم بی تربیتی نباید قوانین باین سختی وضع کرد، ولی سلطان فعلی بسیار رحیم است و تاریخ ایران سلطنتی بدین عدل و انصاف نشان نمی‌دهد.

مجرمی که بتحمل عادت کرد، گرچه زجر و عذابی سخت‌تر از مرگ باو دهنده تحمل می‌کند، چنانکه خفیف‌ترین مجازات‌ها درین مملکت چوب و فلک است و مقصسر بعد از آن چند ماه قدرت حرکت ندارد. دیگر از مجازاتهای جنحه‌ای اینست که متهم را با طنابی که سراسر گره‌های درشت خورد بشکلی که بر سندان کوبند می‌زنند و این عمل غالباً به شکستن چندندۀ او ختم می‌شود.

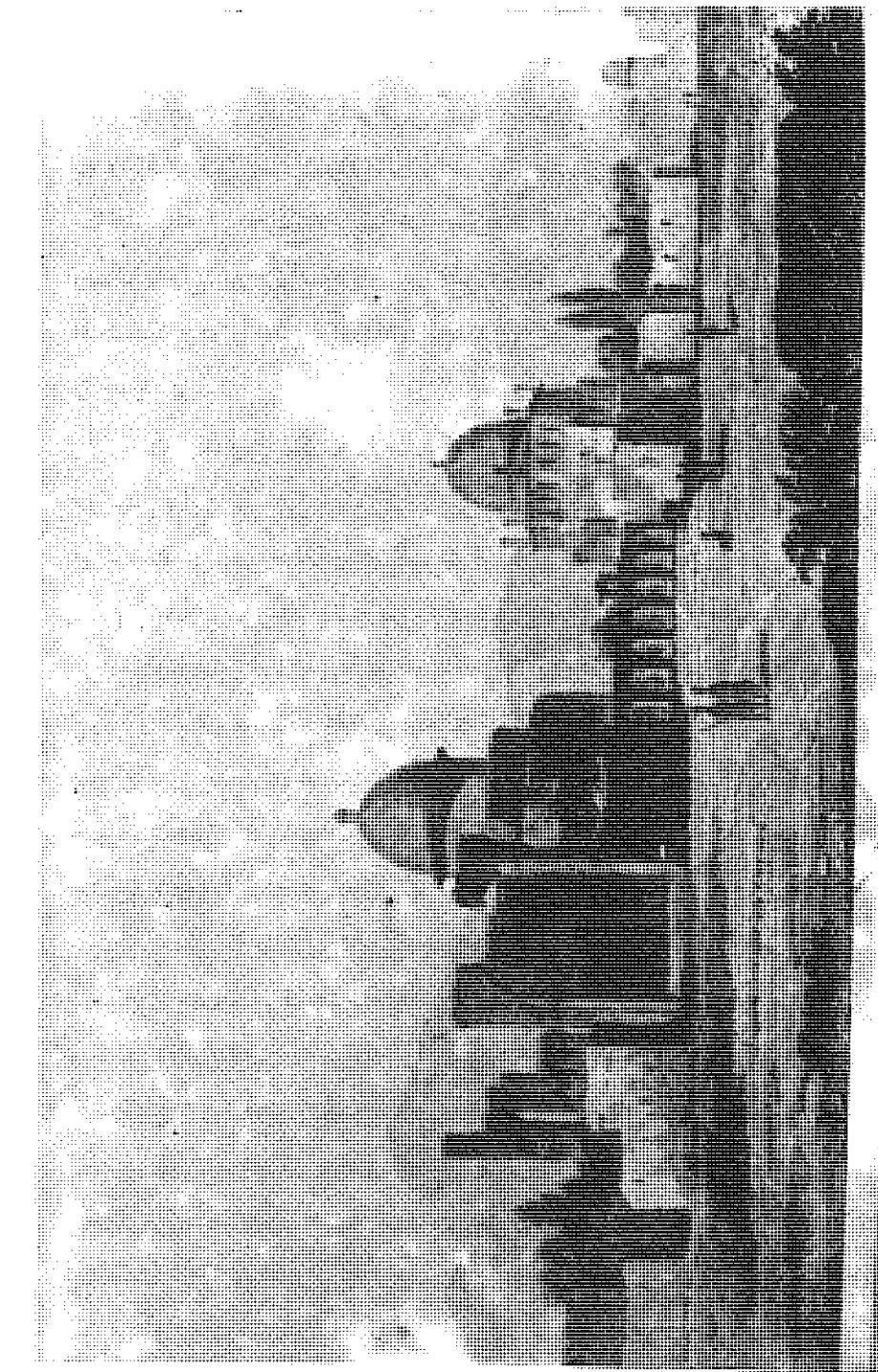
یکی از برادران شاه که هنوز در قید حیات است در تحمل رنج و زحمت برده‌باری عجیبی نمود، بدین نحو که فتحعلی شاه مطلع شد برادرش در اغلب محافل و مجالسی که برعلیه او تشکیل می‌شد دخالت دارد. چندی بسکوت گذرانیده هیچ نگفت بلکه برادر از کردار خود منفعل شود و پیرامون این اعمال نگردد ولی متأسفانه سودی نبخشید و پیوسته عملیات خود را ادامه می‌داد تا بحدی که دستگیر شده نزد برادرش اعزام شد. همینکه فهمید خیال شاه اینست که چشمان ویرابر آورد، بدون اندک ناله‌ای بالانگشت چشمان خود را بیرون آورده و در بشقاب طلائی نهاد و نزد برادرش فرستاد و گفت: حالا که

## قلعه ورزقان

سفیده صبح بیستم ژوئن در هوای فوق العاده خوب و ملائم از زینجیل آباد خارج شده ظهر بقریه ورزقان رسیدیم، و در سایه جنگل کوچک زردآلو ارد وزدیم، متأسفانه نشاط ما از مشاهده این مناظر دوامی نداشت چه سورچی‌ها گفتند که دیگر باین زودیها درخت نخواهیم دید و مجدداً این پیش‌بینی بحقیقت پیوست.

گرچه ورزقان از نقطه نظر طراوت و صفا قابل مقایسه با زینجیل آباد نیست ولی مناظر آن نیز فوق العاده جالب توجه است، و رودخانه کوچکی از آن می‌گذرد بقایای عمارت قدیمی ای درین محل مشاهده شد که با این نقاط متعلق به برادر صادق خان بدخت است که قبلًا مالک این قریه بوده.

داستان این صادق خان خیلی غم انگیز است. وقتیکه پادشاه فعلی بسریر سلطنت استوار آمد با طوایف بسیاری جنگیده بسرکوبی آنان موفق شد. صادق خان بمقتدر و متمولترین قبیله ریاست داشت، و چندی نیز مقاومت نمود. ولی آخرالامر از فشار دشمن خسته شده شکست خورد. همینکه کار بدینجا کشیده مجبوراً بگرجستان روس پناهنده شد. پس از چندی سلطان ایران رسولی نزد وی فرستاده اورا بمراحم و الطاف خود دلگرم ساخت و اطمینان



چشمان من اینسان طرف توجه توست بگیر.

ابتدا قرار نبود بیش از یک روز در ورزقان بمانیم ولی بمناسبت رسیدن  
کنسیه مازار و پیچ و مسیو دوریکار که قبلًا ذکر شد و در ماه ژانویه بطهران  
رفته بودند بیست و چهار ساعت دیگر ماندیم. اعلیحضرت ازین آقایان پذیرائی  
شایانی بعمل آورده اعلام فرموده بودند که بلا فاصله بسلطانیه خواهند آمد، و  
برای خدا حافظی که شرفیاب شده بودند داخل عمارت خود را با ایشان ارائه  
داده بودند و بنظر ایشان خیلی مجلل و باشکوه آمده بود.

روز بیست و دوم پس از طی مسافت کمی بجاده بزرگی رسیدیم که  
از زین جیل آباد آنرا ترک گفته بودیم. هوای آن چون از میان کوه می گذشتیم  
خیلی مطبوع بود و در قریه ترکمان چای اردوزدیم که رود کوچکی بهمین  
اسم از میان آن می گذرد.

در کمی فاصله شهر میانج واقع شده که کنه های زهردار آن معروف است  
(غیری گزیامله)، این حشره موزی در تمام این قسمت پراکنده است خصوصاً  
در نقطه ای که ما پیدا کرده بودیم.

رفقای جدید ما داستان مضمونی راجع به یکی از اعیان طهران برای  
ما حکایت کردند، بدین تفضیل که در مذهب اسلام مست کردن قدغن است  
و یکی از اعیان بقدرتی باین عمل اعتیاد داشته که شاه نیز ازین قضیه مطلع  
شده بود. چون مکرر در مکرر اورا منع کرده مفید نیفتاده بود اورا چوب زد  
همینکه دید این مجازات هم فایده ای نبخشید، بخيال افتاد که دفع فاسد را  
با فسد کنند، حکم کرد چهل روز متواتی دائم این شخص را مست نگاه داشتند  
تا بحدی که از فرط مستی بجهان آمده التماس کرد که اعلیحضرت اجازه  
شراب آب باودهند.

روز بیست و سوم از اراضی ناهموار خسته گذشتیم که حتی

بقدر احتیاج ما هم آب نداشت. از دورقراء هوجاکشان و چناق‌جبال و کمی دورتر رشته جبال قافلانکوه نمایان بود. در آوانلود رسایه درختان جنگل زردآلو اردو زدیم. درین قصبه همینقدر کافیست که یک قطعه دیوار را کسی خراب کند تا بلاfacسله چند صد ازین کنه خطرناک ظاهر شود. اینجا بعلاوه رطیل‌های بزرگ و یک نوع حیوان چهار دست و پائی پیدا کردیم که پاهای عقبش از درازی ابدآ تناسبی با بدنش نداشت و بجای دو یدن می‌جست<sup>۱</sup> پشم این حیوان قرمزنگ و حرکاتش خیلی مضحك بود.

بیست و چهارم از مقابل قراء و قصبات ویرانه‌ای گذشتم که ایرانیان اظهار داشتند رعایای آنها بعلت وجود همین کنه‌ها متواری شده‌اند. از اینجا از دره خشکی شهر کوچکی رسیدیم که حکمران آن برسم معمول مملکت در کمال وجود و شعف از رنرا پذیرانی کرد.

این شهر کوچک بنظرم پایتحت غریب گز است و ما مجبوراً در نقطه دوردستی از رو رودخانه کارلانکو در پای رشته جبال قافلانکوه اردو زدیم. پل عالی بیست و سه چشمۀ ای براین رود زده بودند که با کوچکی رودخانه خیلی بی تناسب بود ولی همیشه اینطور نیست چه در زمستان بعلت ذوبان برف اطراف طغیان می‌کند. این پل که با مر شاه عباس کبیر ساخته شده دارای پیاده‌رو و پله است. در انتهای آن چهار ستون سنگی نمایانست که یکی از آنها افتاده است.

این حشره موذی که به کنه میانج معروفست قابل آنست که حیوان شناس زبردستی در خصوص آن تحقیقات علمی کند. ظاهراً قدری از کنه اروپا بزرگتر ولی رنگش خاکستری سیاه رنگ است و پشتش از نقطه‌های

۱) این حیوان بلاشک از جنس موش‌های مصر علیاست.

قرمزی پوشیده شده، معمولاً در ثقب دیوارها مخفی می‌شود، بخصوص دیوارهای کهنه که بمقدار زیاد دارد و زهرش خیلی خطرناک است. روزها ظاهر نمی‌شود چه از روش‌نائی گریزانست ولی روش‌نائی چراغ و شمع همیشه او را فرار نمیدهد. معلوم نیست این حشره از چه زمانی در میانج پیدا شده، فعلاً نیز تا حوالی آن پراکنده است ولی بخطرناکی کنه شهر نیست. در فصل زمستان مانند سایر حیوانات موذیه بیحس و حرکت در ثقب دیوارها می‌ماند ولی در تابستان زهرش کمال تأثیر و خطر را دارد.

باید دانست که خانه‌های ایران خصوصاً در میانج از آجر ساخته نشده بلکه از گل مخلوط بکاه بنا شده است.

مسئله خیلی جالب توجه اینست که این کنه موذی اهالی را نمی‌گزد، وقتی هم بزند بیش از کنه اروپا که اهالی را می‌گزد تأثیری ندارد ولی بر خلاف با مسافر بدبختی که یک شب در میانج بماند کاملاً طرف است و اغلب در کمتر از ۲۴ ساعت می‌کشد چنانکه این حکایت را از گزیدن آن شنیده‌ام.

انگلیسیان مقیم تبریز می‌گفتند که یکی از گماشتگان ایشان در میانج گرفتار این حشره شده فوت کرد، بدین طریق که بدؤاً حرارت بدنش فوق العاده بالا رفته سراسم شد و در میان تشنجات سخت درگذشت.

درین خصوص اطلاعات مقرر بوصایی هم از کلتل بارون ورد که چندی در گروزینی مأموریت داشت شنیده‌ام که مدتی نیز سفیر مقیم در بار ایران بوده. زمانی که از میانج می‌گذشته نظر بسردی هوا و عدم احتمال خطر یکشب آنجا اقامت کرده ولی باز احتیاط را از دست نداده و شمعی تا سحر روش داشته، اما با این مقدمات گرچه خودش شخصاً عیوبی نکرد ولی یکی از فراوان همراهش که صبح لکه سیاهی پایش بود بسراسم و حالت بسیار بدی

گرفتار شد، اهالی معالجه‌ای که درین قبیل موارد معمولست برای او کردند، و آن عبارت ازین است که گاویرا کشته پای مریض رادر پوست آن که هنوز حرارت داشت پیچیدند. این معالجه هم فوراً بعمل آمد ولی مفید نیفتاد و فراق بینوا بسخت ترین مصائب درگذشت. میگویند این معالجه اغلب مفید واقع میشود ولی بعداً باید مریض تا چهل روز چیزی جز شربت قند و عسل نخورد. چنانکه قبل اذکر شد اهالی میانج این کنه را بدون ترس در دست میگیرند. خوشبختانه این حشره مزاحم در البسه مخفی نمیشود والا تمام ایران را فرامیگرفت.

کارخانه‌های قالی بافی میانج معروفست چه با پشم شتر کارمنی کنند و الوان آنرا هم خیلی با سلیقه انتخاب مینمایند. اهالی مقدار زیادی فرش به اردوی ما آورده‌اند ما هم با ترس ازین کنه‌ها معتذلک آنها را استعمال کردیم. عده‌ای از آقایان همراهان شب را بخدمت درین مکان خفتند ولی دواساز ما تمام شب را گردش می‌کرد.

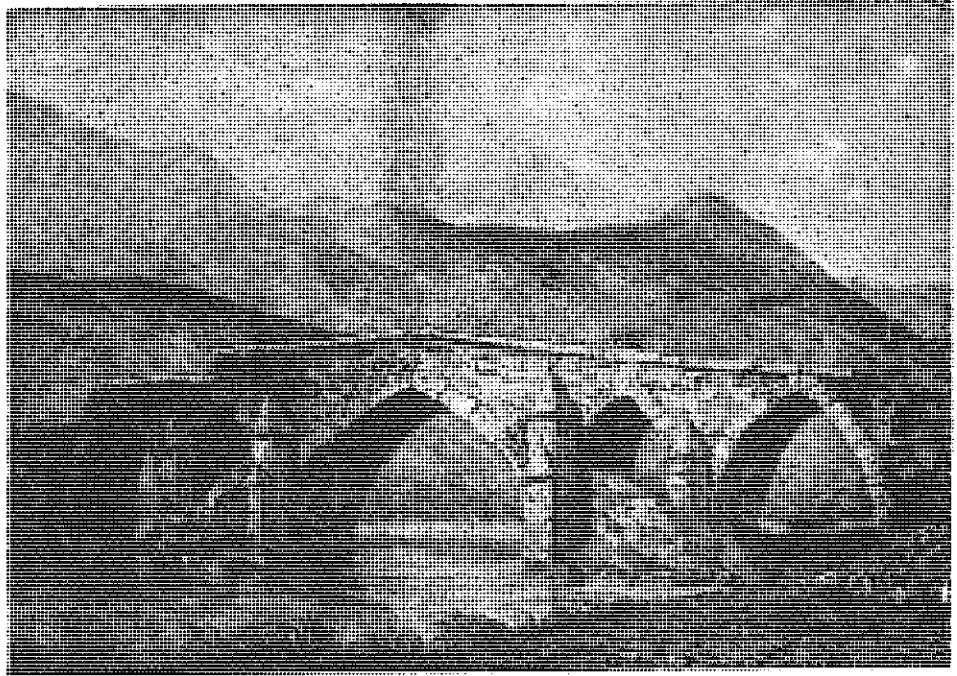
## فصل بیستم

## بطرف زنجان

روز بیست و پنجم از شوسه‌ای که شاه عباس کبیر ساخته و هنوز بعضی از قسمت‌های آن خوب مانده است برای افتاده بجانب قافلانکوه پیش رفتیم. این کوه آذربایجان یعنی مدی قدیم را از عراق عجم که مملکت قدیم پارتهاست جدا می‌کنند<sup>۲۰</sup>. این جاده از میان تخته سنگ‌های عظیم سیاه رنگ گذشته بشکل قشنگی روی دامنه مار پیچی می‌شود.

چون بمرتفعترین نقاط کوه رسیدیم قدری ایستاده نظری بجوانب افکنیدیم. از طرفی میانج و رشته جبالی که تا تبریز ممتد است دیده می‌شد. از سمتی قللی نمایان بود که در افق زرد روشنی محوشده حاشیه‌ای از ابرهای آبی رنگ بر آن احاطه داشت. این مرتفعات همان جبال اطراف سلطانیه بود. این نواحی از حیث مناظر طبیعی خیلی فقیر است نه درخت دارد نه علف و تمام چشم انداز را زمین زرد رنگ شنزاری فرا گرفته که گاه تیره و زمانی روشن‌تر است، رویه‌مرفته با ایالت آذربایجان خیلی تفاوت دارد. پس

<sup>۲۰</sup>) معلومات تاریخی امساfer ما بدتر از تحقیقات او راجع به آداب و اخلاق ایرانیان است، چه عراق عجم را که مورخین قسمتی از مدی قدیم دانسته‌اند مملکت پارتها مینامد و حال آنکه مملکت پارتها خراسان کنونی و مردمش از زیاد آریانهای ایرانی بوده‌اند. م. ه



منظره پل رودخانه قزل اوزن و قافلانکوه

از آنکه مدتی این مناظر را بدون وحشت از بادی که بگوشهای ما میخورد تماشا کردیم مجدداً از همان راه مار پیچی پائین آمدیم. در سمت چپ کوه عظیمی ظاهر شد که خرابه قلعه ای بنام دختر بر آن نمایان بود. گویند بانی آن اردشیر است و چون دختری در آن محبوس بوده بنام او معروف شده است، شاه عباس کبیر چون این قلعه بعداً مأمن و ملجاء دزدان و راهزنان شده و مسافت از این کوه را خطروناک کرده بدون ملاحظه قدمت آنرا خراب کرده است، هنوز دیواری از آن باقیست که بطرز زیبایی با سنگ های مطیق بنا شده. این دیوار بهوای پستی و بلندی زمین ساخته شده و در وسط آن بنای خانه مانندیست که در پنجره ندارد و با مش ایوانی تشکیل داده، علی ایحال جای عجیبی است. روی بام آن سوراخی پیدا کردم که سنگ انداختن در آن تولید سر و صدای طولانی خفه ای می نمود. مقدار زیادی شن و صدف آنجا یافتم و یکی از همراهان یکجفت صدف کمیاب پیدا کرد که کاملاً محجر و یک پارچه شده بود. از رنگ کوه پیداست که منابع ثروت معدنی در آن بسیار است.

بالا رفتن از این قله سهل تر از پائین آمدن از آنست چنانکه مراجعت مجبوراً چهار دست و پایین آمدیم.

در تعقیب همین جاده اصلی برودخانه قزل اوزن رسیدیم که بمعنی رودخانه طلاست. ابتدا از مشاهده کهنه پاره هائی که میان خارهای بیابان پراکنده بود خیلی متعجب شدیم ولی گفتند که اهالی محل این نقطه را پیر نامیده مقدس دانند و مسافرینی که برای طی طریق ضعیف و ناتوان باشند یا احساس درد و اندوهی کنند عادتاً نمازی گذارده با نضماع قطعه ای از لباس خود را اینجا می نهند و در اثر این اعمال خوشحال و خرسند برآ می افتد، بپای کوه که رسیدیم پل با شکوهی مرکب از سه چشم مشاهده شد که بر

رودخانه قزل اوزن با سنگ تراش زردزنگی بسته بودند. این پل را طاقهای عظیم قطوریست و کتیبه ای بر آن منقول است که میرساند صد و چهل سال قبل یک نفر از اهالی قزوین آنرا ساخته. زیر سقفهای این پل میلیونها چلچله لانه دارد. متأسفانه شکافی در آن مشاهده میشود که ممکن است در آتیه موجب سقوط آن گردد.

بفاسیله کمی از این پل کار و انسای خرابی مشاهده شد. چشم انداز ما فوق العاده قشنگ و جالب توجه است بدین نحو که قلل سیاه رنگ جمال اطراف با سبزه سواحل رودخانه الوان تند مفرحی ترکیب کرده از دور بنظر میرسد که پل در میان هوا معلق است.

مسافر معروف انگلیسی موسوم به برون در همین نقطه بدست جانی نابکاری کشته شد. از پل باز طرف جاده از ساحل یمین رودخانه میگذرد سپس منحرف شده از میان کوههای سنگلاخی عبور میکند که قرمز و زرد کمرنگ بنظر میآید. باولین کوهی که در این قسمت مواجه شدیم فوق العاده سر بالائی و جاده بشکل عجیبی برآن پیچ در پیچ نمودار بود. بالاخره در کار و انسای جمال آباد منزل کردیم که پس از پانصد و بیست سال که از تاریخ بنای آن می گذشت در نهایت خوبی و استحکام باقی بود.

روز بیست و ششم هوا خیلی گرم کرده، اهالی می گفتند گرما بمنتها درجه خود رسیده— از هیچ طرف جز شنزار خشک بی آب و علف چیزی دیده نمیشد و ابدآ آثاری از سبزه بنظر نمیرسید، بعلاوه در میان گرد و غبار غلظی سرگرم صدای زنگ ستوران طی طریق می کردیم. بعضی اوقات هفته ها می گذشت که هوای صاف تنفس نکرده بلکه مدام گرد و غبار غلظی بحلق و منخرین ما وارد میشد و هوا را بشدت تاریک میکرد، این حال برای مسافر معموم ترین حالات است.

بالاخره نزدیک کاروانسرای سرچم اردو زدیم، چیزی که در آن محل مایه حیرت ما شد مشاهده دهکده کوچکی بود، ولی وقتی فهمیدیم که ساکنین بدبخت آن با مر عباس میرزا در آن منزل کرده‌اند از حیرت درآمدیم.

تنها نقاطی که در این محل قابل زراعت است سواحل رودخانه زنگان است (زنجان چای) که از این کویر میگذرد و موقعی که ما میگذشیم تازه گندم را درو کرده بودند.

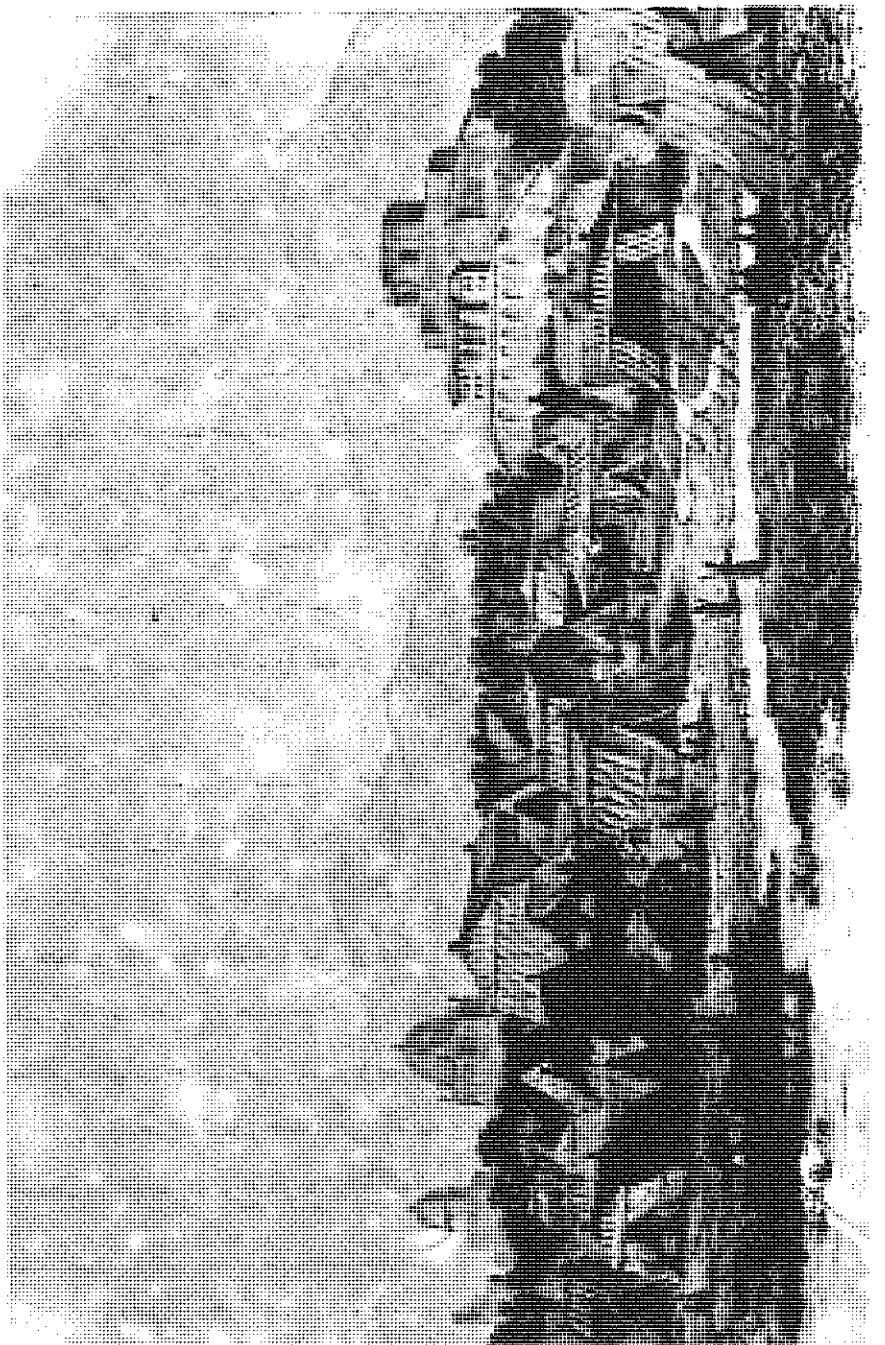
روز بیست و هفتم منظره از حرارت فوق العاده هوا مخوف تر بنظر میرسید. جاده اصلی گاه از رود زنگان دور افتاده و زمانی بدان نزدیک میشد. خدایا این چه مملکتی است؟ چگونه سپهر نیکوکار در عالم خشم توanstه چنین مناظری بیافریند.

می‌خواهم در چند کلمه مناظر خود را تشریح کنم: اگر صحرای وسیعی از خاک مواج در نظر آورید که طوفانی آنرا بشکل امواج دریا بحرکت درآورده یکدفعه با مر خدا خشک شده باشد و خاک هم از حرارت آفتاب ترک خورده شکاف‌ها و گودال‌های پیاپی تولید کرده باشد؛ درست منظره‌ای را ایجاد میکند که ما تا کاروانسرای نیک پی در حرارت آفتاب و گرد و غبار پیموده‌ایم.

این کاروانسرا در سال ۱۰۴۹ هجری<sup>۱</sup> با مر بهادر شاه ساخته شده، و پس از محاصره ایروان در آن منزل کرده، و بیادگار همین قضیه وزیر در بار اصفهان بنای عام المنفعه‌ای بنا کرده است.<sup>۲</sup>

۱) سال ۱۸۲۰ مطابق است با سال ۱۲۳۵ هجری که در ۱۹ اکتبر ۱۸۰۹ شروع شده است.

۲) مقصود از بهادر شاه همان شاه صفی است و از قرائن این وزیر میرزا تقی اعتماد الدوّله بوده و بنای مزبور مسجد معروف سار و نقی است.



دارد. حرم شاهزاده عبدالله میرزا در همین برج است که عده‌ای از زنان بدبخت را در آن از انتظار دیگران مخفی داشته، ولی باید دانست که مثل سابق با زنان خود خشونت و سخت گیری ندارند، آنان هم خیلی خجول نیستند چه از لای پنجره‌های چوبی ما را نگاه می‌کردند، ضمناً وقتی که چادرشان را بلند می‌کردند که ما را خوب بهبینند از اینکه ما هم صورتشان را می‌دیدیم ابائی نداشتند. بعضی از آنان بی نهایت قشنگ بودند ولی خیلی هم ما نباید در این موضوع عقیده کنیم چه متجاوز از دو ماه بود که چشم ما بزن نیافتاده بود البته اگر شیطانهم بلباس زن ملبس میشد بنظر ما خوش آیند بود.

ما را در خانه قشنگ بزرگی منزل دادند که با عمارت عبدالله میرزا خیلی فاصله نداشت، بطوریکه مخدرات محبوسه در برج سابق الذکر بخوبی میتوانستند ما را در حیاط و جلوپنجره‌ها ببینند.

پس از آنکه ژنرال از پذیرایی اعیان و رجال شهر که بدیدن او می‌امندند خلاص شله بملاقات شاهزاده عبدالله میرزا رفت. شاهزاده نه تنها برای ژنرال بلکه برای همراهانش نیز صندلی حاضر کرده بود. عبدالله میرزا از پسران سلطان فعلی و سنش در حدود بیست و چهار سال است، بعباس میرزا خیلی شbahat دارد و از تعریف و تحسین او فروگذار نمیکند، ظاهراً خیلی با او دوستی و صمیمیت دارد و برای خوش آیند او دو باتیون قشون منظم ترتیب داده و سر بازخانه قشنگ صحیحی هم نزدیک قصر خود برای آنان بنا نهاده است.

حد قلمرو تبریز این محل است.

روز بیست و هشتم کیفیت عجیبی در هوای قافلانکوه مشاهده کردیم بدین نحو که آن طرف کوه از ساعت هشت صبح باد شروع کرده شش ساعت بعد از ظهر ختم میشود، و این طرف برخلاف از ساعت شش عصر هوا منقلب شده باد می‌وزد تا صبح تمام روز هوا آرام و فوق العاده گرم است. مدتی که بشکل روز قبل طی طریق کردیم درختان قریهٔ یرجید نمایان و موجب مسرت ما شد چه از میانج باین طرف درخت ندیده بودیم، از طرفی چون جنگل و آب صاف در ایران نادر است سفیر کبیر دو روز در این مکان توقف کرد یعنی چون شش روز تمام لایقطع راه رفته بودیم البته قدری استراحت برای ما لازم بود، زنجان هم نزدیک ترین شهری بود که باید با آن برویم و عبدالله میرزا که یکی از اولاد سلطان فعلی است، بر آن حکومت داشت.<sup>۱</sup>

روز سی ام سفیر از مهماندار شنید که شاهزاده عبدالله میرزا خیال دارد برای ورود ما به شهر زنجان تشریفاتی معمول دارد، ژنرال هم که تجمل را دوست نداشت و بعلاوه از گرما خیلی در زحمت بود مخصوصاً دو ساعت بعد از نصف شب برای افتاد تا قبل از آنکه اهالی شهر بیدار شوند ناشناس وارد شهر شود. از ساحل زنجان چای که دیشب از آن دور شده بودیم میگذشیم و از مناظر باغهای حوالی قراء باری و ساریم و گوشکر استفاده می‌کردیم.

زنجان شهر قشنگی است و دیوارهایش به برجهای کوچک ختم شده، در میان آن برج مربع با شکوهی است که پنجره‌های چوبی سبز رنگی

۱) وقتی که میرزا پس از اسم باشد می‌رساند که صاحب اسم از اولاد شاه است و اگر قبل از آن باشد می‌رساند که شخص عادی است.

فصل بیست و یکم

## در شهر سلطانیه

چون قرار بود که چندین روز در زنجان بمانیم موقع راغنیمت شمرده بتماشای بازاری که در نهایت فقر و کثافت بود رفتم. در تمام دکاکین مقدار زیادی فیروزه دیده میشد ولی با اینکه این سنگ محصول خاک ایرانست در روسیه ارزانتر میتوان آنرا تحصیل نمود. استخراج این سنگ در دنیای امروز منحصر بدو معدن ایرانست که یکی از آنها اخیراً کشف شده و فیروزه آن متوسط است، معدن دیگر که ملکیت آن بشاه اختصاص دارد در خراسان واقع شده که متأسفانه فعلاً در انقلاب است.

میوه در بازار زیاد بود ولی اغلب کال است فقط بهترین گلابیها را در آنجا یافتم.

عبدالله میرزا که دونفر از کودکانش ناخوش بودند از دکتر مولر تقاضا کرد آنان را معاينه کند، همه حسرت موقعیت طبیب سفارت را داشتیم که بسعادت ورود در حرم‌سراي ایراني که پر از زنان زیبایی است نائل میشد، ولی نتوانست بیش از ما چیزی ببیند چه دفعه اول اطفال را با خواجه‌ای نزد وي فرستادند، ولی باندازه‌اي فریاد کرده بودند که گوئی می خواهند جانشان را بگیرند، دکتر هم بدون اینکه بتواند معاينه کرده دستوری دهد بمنزل مراجعت

کرد، دفعه ثانی مادر و دایه همراه بچه‌ها بودند ولی ببینید که حسادت مشرق تا چه حد است که بین دکترو زنان پرده ضخیمی کشیده و بچه‌ها را از آنطرف پرده نزد دکتر فرستادند— تمام سعادتش این بود که از لای پرده بهترین دست و قشنگترین پای عالم را مشاهده کرده بود.

دسته موزیک ما شبها متزنم میشد و تمام اهالی شهر را بحیاط ما می‌کشید، پشت پنجره‌ها وارسی‌های حرم نیز تماشاجی جمع میشد، ولی پنجره‌های چوبی لعنی واپانهای بلند ایشانرا از نظر ما مخفی میداشت، فقط دلم میخواست این زنان ما را درست ندیده باشند و الا اعتقادشان نسبت بقشنگی اروپائیان سست میشود چه از روز چهارم ورود ما سر و صورتمان پر از جوش و کورک شد، بعلاوه لکه‌های قرمزی هم از نیش مگس کوچکی که دیده نمی‌شود صورت و بدن‌مارا گرفته بود و تمام اعضای سفارت گرفتار بدترین و شدیدترین خارش‌ها شده بودند. این مگس که خطرش از کنه میانج خیلی کمتر است فقط در داخل خانه‌ها یافت میشد و خارجیان را طرف حمله قرار می‌دهد، اینهم بازیکی از امتیازات ایرانیانست.

همین پیش آمد ناگوار سفیر را بتغیر مکان وادران نمود، ضمناً بما اطلاع دادند که اعلیحضرت تازه از طهران خارج شده‌اند و همه روزه قسمتی از راه را بعنوان شکارت‌تا سلطانیه پیش می‌آیند که ما دو منزل از آنجا فاصله داشتیم.

عبدالله میرزا برای استقبال پدر تاجدار خود از ما خدا حافظی کرده رفت. روز پنجم ژانویه جمع‌آبراه افتاده در دوازده ورستی سلطانیه ماندیم تا اعلیحضرت فتحعلیشاه برسد، پهلوی چادرهای ما چادری هم برای میرزا عبدالوهاب وزیر دوم زده بودند که تا ورود اعلیحضرت از سفیر کبیر پذیرائی کند، همان روز بمقابلات ما آمد، ظاهرآ مرد لایق کاردانی بنظر میرسد، خیلی

نقص سلطانیه رسید. این موضوع سبب شد که قبل از ورود شاه که ۱۹ژویه صورت می‌گرفت تا شهر سلطانیه گردشی کنم.

روزی سوار اسب شده بسلطانیه رفتم که قبل از رسیدن اعلیحضرت داخل قصر را گردش کنم چه بعداً نمی‌شد گرچه فاصله شهر تا اقامتگاه ما بیش از دوازده ورست نبود ولی چون شهر در محل مرتفعی ساخته شده تقاضت هوای آن با منزل ما خیلی است، چه شبها بخ می‌بست. بدوانیا کردم احساسات من بخطا می‌رود که در عرض سی و شش درجه چنین سرمائی حس می‌کنم ولی سحرگاهان که شبین بخ زده را برای العین مشاهده کردم از تردید درآمدم. اولین اشعة آفتاب ده درجه حرارت تولید کرد و در ظرف سه ساعت میزان الحراره به سی درجه رسید.

ظاهر سلطانیه نشان نمیداد که در اقامت آنجا بما خوش بگذرد. قصر سلطنتی روی تپه‌ای واقع و اطرافش مختصراً درخت است ولی ظاهر آن نمی‌رساند که اقامتگاه ییلاقی سلطانی باشد، بعلاوه نتوانست باور کنم که شاه و همراهانش بتوانند درین عمارت منزل کنند. با تمام این تفصیلات فضای بفایده زیادی در اطراف باقیست.

در عقب قصر قریه‌ای بهمین اسم وجود دارد. در دست چپ مسجد معظمی ملاحظه می‌شود که اطرافش را خرابه‌های رشتی احاطه کرده، این قسمت تنها آثار قلمت سلطانیه بود، در اطراف هم جز کوه‌های خشک بی‌آب و علف چیزی مشاهده نمی‌شد، در صورتیکه برای منزلگاه ییلاقی چنین منظره‌ای بسیار نادلذیز است، تنها حسنی که عیوب آنرا می‌پوشاند سلامت هوای آن و بادیست که دائم بشدت می‌وزد.

در داخل قصر عده زیادی عمله بکار مشغول بودند و در کمال جلدی و چابکی بتعمیر در پنجه و سفال و سفید کردن دیوار و مرمت کردن تزئینات

با سلیقه لباس می‌پوشد، جامه باندامش می‌برازد، روی هم رفته مرد خوش هیکلیست، بخلاف حظه سیاست مختار است که مطالب را با صراحة بیان بعرض شاه برساند، و همین راستی و صداقت و هوش و ذکاء فطري است که او را نزد سلطان مقرب داشته.

اما در موضوع لفظ سید: سادات مردمانی هستند از اعقاب محمد که مسلمانان احترامات مخصوصی برای آنان قائلند. یک سید مختار است که هرچه می‌خواهد شاه بگوید بدون اینکه هیچگونه خطری متوجه او شود. ورود اعضاي اين خاندان در تمام منازل آزاد است، بعلاوه باید بخوبی با آنان رفتار کرده هديه‌اي هم تقديم شان کنند. سید گرچه از طبقه پست باشد ولی حق دارد که نزد وزراء رفته حتی سر سفره آنان بنشيند، خصوص وقتي که وزير هم سيد باشد.

فتحعلیشاه بتأنی مسافرت می‌کرد، بعلاوه منجمین روز مخصوصی را برای پذیرائی سفر کبیر تعیین کرده بودند، مذکور مدعی لازم بود تا ایشان بسلطانیه برسند و ما بیست روز انتظار کشیدیم. از طرفی یک شاخه علف سبز درین بیابان بهم نمیرسید و صحاری بصورت مزارع خودمان پس از در و بخ بندان اول درآمده بود میزان الحراره رثومور همه روزه در سایه به سی درجه می‌رسید، بطوریکه مجبور می‌شدیم دامنه‌های چادر را بالا کنیم و قسمت زیادی از روز را بیحرکت بمانیم، خوشبختانه مدام باد ملایمی وزیدن داشت و هوا را قدری خنک مینمود. شبها نیز بغايت گرم و میزان الحراره هیچ وقت کمتر از ۲۸ درجه نشان نمیداد. هوا بقدرتی خشک بود که ابداً قطعه کاغذی را که آویخته بودیم مرتبط نمی‌کرد.

هداياييرا که امپراطور الکساندر برای اعلیحضرت پادشاه ایران ارسال داشته بود از راه هشترينخان و بحر خزر بخاک ایران وارد شد و بدون عيب و

عمارت و بعبارت آخری آنچه زینده مقام سلطانست اشتغال داشتند، باری باستثنای تالار سلام که رو بدو سمت باز است جائی که لايق اطلاق لفظ قصر باشد ندیدم. باید دانست که فتحعلیشاه فقط هر چهار سال یکمرتبه چند ماه تابستان راه درین محل بسر می برد.

اطاقهای تحتانی آن عبارت از سوراخها و حجرات تنگ و تاریکی است که بوسیله در و راهروهای متعدد بیکدیگر ارتباط دارد، از راهرو مسقفي به پلکانی میرسد که از آن داخل فضای محدود بدیواری می شود و در وسط آن بر جی هشت ضلعی ساخته و گنبدی بر آن نهاده اند، این بنا اطاقهای متعدد و پنجه بسیار دارد.

در وسط اطاقی بود وسیع و دیوارهای آن از جملاتی بزبان فارسی زینت شده بود. میگویند این منزلگاه بانوی سوگلی شاهست و البته چنین بنائی باید خیلی طرف توجه باشد. یکی از دیوارها متصل ببرجی است که یک دردارد و زنان می توانند از آنجای از منظره استفاده کنند.

در جوار قصر چادرهای زیاد برای عرضه داشتن هدایای امپراطور برآفرانشته بودند.

از خبر فوت یکی از چهرهای خودمان با خلقی تنگ بسامان ارجی مراجعت کرده حالت فکریم خراب شد.

سفیر کبیر مأموری فرستاد که بداند فاصله اعلیحضرت تا سلطانیه چقدر است چند روز بعد مراجعت کرده گفت اعلیحضرت تا سلطانیه خیلی فاصله ندارد ولی بشکلی که پیش می آیند شاید چند روز دیگر در راه باشند چه دائم بشکار اشغال دارند و اغلب ازین روز تا روز دیگر هیچ جلو نمی آیند.

مأمور ما به دهی رسید که ایرانیان همراه او عده زیادی اسب زائد بر

ضرورت گرفتند. شاید برای این بوده که از آن میان عده ای انتخاب کنند. زارعین داد و فریاد کرده بودند ولی در مقابل مهمانداری که با مر دولت مأمور اجرای این امر است البته کاری نتوانستند کرد. درین قبیل موارد دهاقین شیوه ای بکار برند بدین طریق که زنان خود را بكمک می طلبند، ایشانهم در کمال قساوت کسانی را که برای طلب چیزی بایشان رجوع کرده باشند میزند، بدین شکل که بدؤا مشتی خاک بسر خود ریخته فریاد «یا علی ای جانشین محمد جانمان بلب رسید» را بلند می کنند و با این مقدمات هرچه بخواهند می کنند، ضمناً نمی خواهم بدول اروپا بفهمانم که چنین اختیاراتی بزنان دهند.

در تمام ایام رمضان یک ایرانی در سامان ارجی که سکنی داشتیم دیده نمیشد همه روزه دار زیر چادرهای خود افتاده بودند و از شدت گرما خیلی بایشان سخت میگذشت.

همینکه آخرین اشعة آفتاب غروب می کرد مؤذن از فراز مناره ای ختم روزه را اعلام داشته، مسلمین و پیروان پیغمبر افطار می کردند. این بود شرح روزه مسلمانان که مدت آن یک ماه است. در تمام این مدت مسلمانان گرفتار ضعف شدیدی شده قابل هیچ نوع زندگانی اجتماعی نیستند.

سفیر کبیر هم بنوئه خود گردشی تا سلطانیه کرد و در مراجعت همان شب از میرزا عبدالوهاب دعوی در هوای آزاد نمود، دسته موزیک بمقام های مختلفه متربم بود و بسلامتی اعلیحضرت بسبک اروپا جرعه ای نوش کردیم، از وجود و نشاط ما وزیر فوق العاده خرسند بود چه مردیست بسیار خوش مشرب و از اجله شعرای ملت خود بشمار می آید. چون ایرانیان بداشتن ذوق ادبی خیلی اهمیت می دهند همینکه سفیر کبیر باو گفت پدر من اگوست دو کوتربوئه از مشاهیر نویسنده گان اروپاست جواب داد پس مثل من آدمیست.

## فصل بیست و دوم

منجمی بمن داده بود وزیر که طبعاً بریاضیات و علم نجوم راغب است مرا دعوت کرد که فردا رفته ملاقاتش کنم. چون مترجم معمولی ما قادر به ترجمه مطالب علمی نبود مسیونکری مستشار سفارت نیز بعنوان مترجم با من آمد.

ایرانیان عموماً به پیش گوئی نجومی اعتقاد کامل دارند، منهم خیال کردم که برای ازدیاد حیثیت و اعتبار سفارتخانه از این قسمت کنم. خوشختانه جرم مشتری در وسط صورت عقرب درخشنan بود<sup>۱</sup> بدین مناسبت بوزیر عرض کردم مشتری نظر به تلاطل و عظمتی که نسبت بساير کواكب دارد مانند روسیه است نسبت بدoul اروپا، و چون در اروپا آسیا را تحت تأثیر صورت عقرب می دانند اتحاد این ستارگانهم می رسانند که دوستی او مودت این دو ملت با مشیات عالم علوی موافقست. این نکته را وزیر بفال نیک گرفت و اظهار داشت که منجمین ما هم اعلام داشته اند که اجرام سماوی فعلآ در اسعد صورند.

ضمناً ایرانی دیگری نزد وزیر دیدم که حجم و عقلش بنظرم عجیب آمد و تنها کسی بود که در این مصاحبه حضور داشت. این مرد دائم کتاب قطوریرا ورق می زد و لحظه به لحظه نظری تمسخرآمیز بمن میکرد و ابرو انش را بهم میمالید، وزیر هم او را بعنوان ریاضی دان قابلی بمن معرفی کرد ولی بنظرم منجمی آمد که مأمور تدقیق و تفسیر بیانات من است، و آنی از مطالعه کتاب خود دست نمیکشید، تا اینکه کلمه ای چند آهیته بوزیر عرض کرد. وزیر از من پرسید علت اصلی حدوث کسوف و خسوف چیست؟ منهم از جای برخاسته دور منجم گشتم بدون این که او التفاتی باین معنی داشته باشد ولی

(۱) صورت عقرب بمناسبت ستاره معروف انتاریس که سابقاً علامت اعتدال خریفی بوده و سه ستاره درخشنانی که بشکل کمان دارد معروف است در ۱۸۱۷ ستاره مشتری که فعلآ در برج جدی است در برج عقرب داخل بوده.

## میرزا عبدالوهاب وزیر

میرزا عبدالوهاب فردای آنروز ما را بشام دعوت کرد، بمناسبت رمضان ساعت هشت بعد از ظهر غذا صرف شد. صبح همانروز هدیه گرانبهائی که عبارت از شراب شیراز باشد برای سفیر فرستاد. این شراب خیلی شبیه به شراب پورتو ولی قدری ملایمتر از آنست. وزیر برای ما قاشق و چنگال و صندلی تهیه کرده بود که مجبور نباشیم مانند ایرانیان با دست غذا بخوریم، ظروف غذا را نیز روی هم نچیده بودند بلکه تمام متمایز از یکدیگر و بچشم ما خیلی خوش آیند بود.

وقتی همه جمع شدیم منتظر بودند که برای رفتن سر میز ملا اشارتی کند. وزیر قوطی کوچکی که در آن چند حب تریاک بود خواست. این دوا در مشرق زمین جانشین مشروبات الکلی است. انواع و اقسام غذاها تهیه شده بود ولی هیچیک لایق قصور اروپائی نمی بود، خصوصاًنان آن که خمیر نپخته ای بیش نبود، ولی برخلاف شراب آن نهایت امتیاز را داشت، شراب اصفهان خیلی شبیه به شراب مادر است. پس از صرف شام و قهوه تلخ و غلیان بچادر دیگر رفتیم. ایرانیان پس از صرف غذا فوراً دود استعمال میکنند. چون سفیر کبیر با آنکه تبحری در علم نجوم نداشت لطفاً لقب

همینکه پشت سر او رسیدم از وزیر سؤال کردم مرا می بینید؟ چون منجم بقدر کافی برای اختفای من از نظر وزیر حجیم بود، وزیر بخنده گفت نه. بدوا از منجم عذرخواهی کردم که اگر او را زمین نام دهم نرنجد بعد به وزیر گفتم که حضرت اشرف فعلاً آفتاب و من بمنزله ماه هستم و ملاحظه فرماید که چگونه ماه گرفته. سپس بین وزیر و کره ارض فرضی قرار گرفته گفتم فعلاً برای منجم کسوف است چه دیگر سعادت رویت اشعة آن جرم علوی را ندارد بعلاوه برای آفتاب هم زمین در حال خسوف است، منتها نظر بفربهی زمین فرضی خسوف کامل نیست. وزیر بخنده درآمد و زمین متغیر شد. همین قضیه می رساند که نمی شود آنجا همه را از خود راضی داشت.

منجم که من نگذاشتم از تمام اشعة آفتاب استفاده کند از من مکدر شد، سپس وزیر و منجم هر دو خود را گرفته گفتند که این اجرام سماوی آثار صنع و مراحم بی حد و حصر الهی است، علت آنست که ایرانیان جز مشتری و زحل و عطارد هیچیک از کواكب را نمی شناسند و گمان می کنند که این اجرام از زمین به آفتاب نزدیکتر و بنابراین گرم تر از آن است.

من دیدم باید این خیال غلط را از سر ایشان دور کرد، گفتم اینکه عطارد از سایر سیارات با آفتاب نزدیکتر است محل تردید نیست چه هر صد سال تقریباً یک مرتبه از جلو قرص خورشید می گزند<sup>۱</sup> ولی مشتری و زحل برخلاف

(۱) درینجا یا منجم جوان ما بخطار فته یا نخواسته مطلب را پروراند چه عبر عطارد از روی قرص خورشید یکدفعه بفاصله هشت سال و یکدفعه بفاصله صد و سیزده سال و نیم اتفاق می افتد. آبه شاب دوتروش همین تصادف را یکدفعه در ۱۷۶۱ در سیری و یکدفعه در ۱۷۶۹ در سان لوکار واقع در ساحل امریکا که همانجا شهید راه معلومات خود شد رصد کرده و بعلاوه خیلی از مردم امروزه دو مرتبه عبور نزدیک عطارد را از روی آفتاب که یکی در ۱۸۷۴ و دیگری در ۱۸۸۲ وقوع می یابد خواهند دید.

ابداً بین آفتاب و زمین قرار ندارد.

منجم که از بیانات و نمایش خسوف و کسوف من تحقیر شده بود بجانب کتاب خود رفته صفحه‌ای را گشود که بر آن بزرگی منقوش و اطراف آن بخط هیر و کلیفی علامتی مسطور بود. پس از ملاحظه و تعمق در آن پرسید بعقیده شما در ماوراء ستارگان چیست؟ گفتم حق اینست که منجمین ما هم در این خصوص متفق الرأی نیستند ولی بحسب ظاهر در ماوراء ستارگان هم باز کواكب بسیار است منتها باید آنها را بمدد تلسکوپ مشاهده کرد، آنها نیز مقدمه عالم بی حد و حصر دیگری را تشکیل می دهند.

همینکه این کلام را ادا کردم کتاب و صورت بزرگ رها کرده بخنده گفت واقعاً اروپائیان بعجب مطالب مهمی پی برده اند و دوباره کتاب را گشود گفت این همه در این موضوع شرح داده شده، منهم در عین حال خوشوقت شدم چه گفتگوئی که مثل عالم بی پایان بود بزودی خاتمه یافت. سپس منجم دست روی صفحه‌ای از کتاب خود که پر از نقاط سیاهی که شاید صور شیاطین بود نهاده پرسید علت و زش بادها چیست؟ گفتم انقباض و انبساط متناوب حجم هوا که زمانی از حرارت اشعة آفتاب منبسط و زمانی از غروب کردن آفتاب و نقصان درجه حرارت منقبض شده تخلیه حاصل میشود و هوا بشدت یا ضعف رو بدان قسمت می رود در چنین موارد وضعیتی که حادث میشود باد می نامیم و بامتدادات مختلفه ممکنست سیر کند، بعلاوه گفتم هوا اطراف کره زمین حدی دارد که از آن بعد ابر و پس از آن خلا شروع می شود که محیط گردش دیگر ستارگانست.

منجم ایرانی فریاد برآورد و گفت عجب خلط مبحثی می کنند، اروپائیان با آثار توجهشان خیلی کم است و بیشتر مبدأ و سبب را جستجو می کنند، حتی در موضوع چیزهایی که بچشم می بینند. ولی بدانید که باد

کروزسترن کرده بودم گذشت، و این بیانات را وزیر و مصاحب عالمش در کمال لذت گوش می دادند ولی دوچیز را نتوانستند باور کنند یکی این که من بنقطاط متفاوت ایران مسافرت کرده باشم دیگر اینکه نقطاط قشنگ تراز وطن ایشان را دیده باشم.

این ایرانی نجیب از حسن محاورة و آداب معاشرت مناظر از ظهار خوشوقتی کرد و امر باوردن مبردات داد ضمناً تقاضا نمود که در موقع ممکنه از او دیدن کشیم. در موقع مفارقت به تنها با وزیر بلکه با منجم قطور هم کاملاً دوست شده بودم. در تمام مدت اقامت فقط یکدفعه دیگر نیز بدیدن اور فرم آنهم برای این بود که نشان دهن چگونه روی سنگ لوح بامدادی از جنس خودش می توان تحریر کرد. این عمل که بمنظار او خیلی مناسب آمد ابدآ در ایران سابقه نداشت و از آنکه گفتم این سنگ در ایران زیاد است متعجب شد.

ماده ای است که بخودی خود وجود داشته و دائم در حرکت است و تمام فضائی را که اشیاء مرئی و غیر مرئی در آن حرکت می کند فرا میگیرد اگر باد نبود ستارگان دنباله دار را چه چیز می آورد، فقط باد است که در گردش خود هادی و محافظ آنها است، گاه قادرشان را کم و گاه زیاد می کند چه باد از اعظم نعمای الهی است.

این تعبیر منجم در آب و هوایی بگرمی ایران که اگر باد نبود مردم هلاک میشدند عقلی بنظر میرسد.

منجم در ادای آخرین کلمات خود کتاب را ورق زده از مشاهده منجم در صفحه ای که بر آن کراتی منقوش و صورت مهیبی هم بالای آن کشیده بودند آثار وجد و سرور در صورتش پدید آمد، پرسید در موضوع گردش اجرام سماوی چه گمان میکنید؟ آیا میگوئید آفتاب متحرک است یا ساکن؟ گفتم بقولی که منجمین ما نیز برآنند بی حرکت است، گفت ما چنین نمی پنداریم، مگر همه چیز برای زمین و سلطان با اقتدار ما خلق نشده؟ آیا طبیعی نیست که زمین مرکز عالم باشد؟ خدا را با آنچه کرده باید شکر کرد.

در مقابل این منطق جوابی نداشت و از مبحثی که کمتر محتاج بگفتگوی ممتدی بود بریاضیات پرداختیم. منجم خواست معلوماتش را بمن نشان دهد، گفت که شخصاً می تواند جلگه ای را مساحت کند گرچه رودخانه ای عدیده بر آن بگذرد. در این موقع وزیر گفت روزی با مر شاه مأمور انجام امر مهمی شدم و آن عبارت از نقشه برداری جلگه وسیعی بود. همینکه گفتم در اروپا اطفال خردسال در مدارس بتحصیل مقدمات علم هندسه می پردازند متوجه مانند و چند شکل مثلثاتی هم در حضورش رسم کردم که چیز زیادی از آن نفهمید و از جدول کعب اعداد هم ابدآ اطلاعی نداشت. بقیه وقت ملاقاتات به تعریف مسافرت دور دنیا که به مراهی کاپیتن

فصل بیست و سوم

## میرزا شفیع صدر اعظم

روز نوزدهم ژوئیه شلیک‌های پی در پی توب بمما فهماند که عنقریب اعلیحضرت فتحعلیشاه خواهد رسید. از مأمورین سفارتخانه هم برای تماشای موکب همایونی عده‌ای بسلطانیه رفتند.

از دم قصر تا فاصله یک میل دو صف پیاده نظام ایستاده بود و موکب همایونی بشرح ذیل از آنمیان گذشت: فیلی با تخت و سایه‌بان گرانبهای بجلو و پنجاه شتر از عقب در راه بود که موزیک‌چیان با کلاه‌های قرمز و طبل و شیپورهای دراز بر آنها سوار بودند.

چهارصد شتر حامل توپهای کوچکی بود که بیرقهای کوچک از آنها آویخته بود، گلوله این اسلحه تقریباً شش سیر و نیم وزن دارد و زبروک نامیده میشود. لوله آن دور پایه‌ای که بجهاز شتر متصل است میچرخد و توپچی یا زبروکچی به طرف که بخواهد شلیک کند آنرا می‌چرخاند.

پس از آن یک آتش‌بار که عبارت از هجدۀ عراده توب بود و بیست یدک با زین و برگ گرانبهای و چهل شاطرمکل بکلاههای پردار رنگارنگ که بشکل تاج ساخته شده بود در راه بودند. سپس اعلیحضرت با لباس ساده سوار بر مرکبی بود که به جواهرات گرانبهای زینت شده بود. تقریباً صد قدم

فتحعلیشاه قاجار



جلو و صد قدم عقب شاه کسی نبود و بعد از آن هفده نفر از پسران شاه با البسهٔ فاخره سوار بر بهترین مراکب بودند که ارشد آنان محمدعلی میرزا با پانزده هزار سوار جلو شاه در حرکت بود و بالاخره یکدسته سوار دیگر که این جمعیت را ختم می‌کرد.

همینکه چشم اعلیحضرت بچند تن از رفقای ما افتاد که در طول راه ایستاده بودند روی رکاب بلند شده مکرر فرمودند خوش گلدون (خوش آمدی) ایرانیان گفتند که تا حال اعلیحضرت نسبت به هیچ کس چنین لطف و مرحمتی مبذول نفرموده اند خصوصاً تا امروز دیده نشده بود که برای کسی روی رکاب بلند شوند<sup>۱</sup> همینکه اعلیحضرت نزدیک قصر رسیدند بروطی رسم مملکتی شتری پیش پای مبارک قربانی کردند. و چون از اسب بزیر آمدند پنجاه توپی را که شیخ دادم دفعهٔ خالی کردند و سرخونین شتر را جلو پای شاه کشیدند، در تمام این مدت تا ورود و جلوس شاه شلیک توپ ادامه داشت. بلافاصله تمام جلگه از چادر پوشیده شد فقط سه چهار خیابان وسیع بین آنها فاصله دادند.

بین قصر و محلی که برای اردوگاه ما تعیین شده بود فضائی بمساحت چهار ورست و نیم خالی گذاشته بودند تا تجار اطراف حسب الامر بسلطانیه آمده نزدیک اردوی ما بازاری تشکیل دهند.

۱) روسيها هيچيک از تعارفاتي که نسبت بسفيرشان شده از قلم نمی‌اندازند و ميخواهند چنین وانمود کنند که تا حال نسبت به هیچ سفيری چنین احترامی نشده و حال آنکه ژرال گارдан فرانسوی و سفرائي که اخيراً از انگليس بايران رفته بودند اصلاً منتظر تشريفاتي نبوده اند. هنگامیکه اين فصل تحت طبع بود چرايد من پطرز بورگ از شرح پذيرائي مسيو مازارو و يوح سفير فعلی روسيه در ايران پر بود و بمناسبت اقتضائي فصل در تهران از او پذيرائي بعمل آمده و برخلاف آداب و رسوم مملکتی روابط مشار عليه با اعلیحضرت زياده از حد صيمى است.

اعليحضرت در طول اين مدت اشخاصی را باحوال پرسی سفير کبير اعزام داشته ضمناً پيغام ميدادند که هنوز بمناسبت ماه رمضان وقت پذيرائي ايشانرا ندارند. مدت ايم روزه هم تا ماہ آتیه که مطابق ۳۱ ژوئیه بود طول داشت.

روز بیست و ششم صفرخان از طرف اعلیحضرت همايونی بنزد سفير آمد که ما را باردوی سلطانیه برد، ما هم نظر بگرمای فوق العادة هواتا سه ساعت بعد از ظهر صبر کرده سپس بترتيب ذيل براه افتاديم.

بدواً یکدسته قزاق، سپس پيشكار سفارت و دونفر کمک هاي او و بعد دستهٔ موزيگ و شش صاحب منصب اركان حرب، دو پيشخدمت، چاپارهای سیاسی سنا، سفير کبیر سوار اسب مجلل و با شکوهی که اعلیحضرت برای ايشان فرستاده بودند، دو مستشار سفارت و بعداً سایر اعضای سفارت و یکدسته قزاق دیگر در راه بوديم.

وزش باد چنان گرد و غباری برپا کرد که ما را کور نمود، صفرخان که مأمور بردن ما شده بود از اين پيش آمد بهزار زبان عذرخواهی کرد. بدتر از همه در میان راه پرنس کرستان یا والی<sup>۱</sup> با چند هزار کرد با ما تلاقی کرد. اين سواران از حيث لباس و عملیات بهتر از سواران ایروان و تبریز بودند. بعضی از آنان برسم فوارس قدیم (شوالیه ها) چهار آئینه داشتند و تماماً دارای نیزه و اسب های عربی بسیار خوب بودند. گروهی که پرهای قرمزی بکلاه داشتند از دیگران متمایز و هریک از این پرها نشانه آوردن یک سر دشمن از میدان جنگ بود. بعضی از آنان تا پنج پر بکلاه داشتند، عجب آنست که

۱) ولادت سلاطین سابق کرستانند که امروزه تابع حکومت ايران بوده ولی حقوق و اختیاراتشان ارثاً باولاد بزرگشان ميرسد.

روسیه روابط صمیمانه دارند نقاشی شده بود، و قسمتی از آن دورنماهای اطراف سن پطرزبورگ و اینیه و قصور مهمه ای که در آن نواحی واقع است مزین بود— یک جفت گلدان چینی خیلی قشنگ که از شاهکارهای صنعتی بشمار میرفت— یک قاب بلورتراش خیلی بزرگ بطوریک ارشین و نیم<sup>۱</sup> و عده ای غلیان بلور— آثینه بزرگی که دو ملک جار بدت بنزبدان متصل بود— ایرانیان از این هیاکل متعجب شده پرسیدند مگر شما آدم پردار هم در میان خود دارید— یکدستگاه اسباب زینت و آرایش زنانه که بشکل هرم ساخته شده و ظاهر آنرا بانواع چوبهایی که در خاک روسیه یافت میشود پوشانیده وبالوان طبیعی خود جلوه داده بودند، کار آن از نقطه نظر صنعت در نهایت ظرافت و استادی انجام گرفته بود و در داخل آن قوه محرکه ای قرار داده بودند که خود بخود ابریشم را ریشه یا می بافت، ساعتی بشکل فیل که خرطوم و چشم و گوشش در موقع کار حرکت میکرد بعلاوه پایه آن دورنماهی متحرکی داشت که با حجار کریمه زینت شده بود— عده ای تفنگ و تپانچه و قداره که هریک از بهترین کارهای کارخانه اسلحه سازی تولا بشمار میرفت— دو آثینه متصل بهم بطول پنج ارشین— یک غلیان مطلان— سه کارد که دسته آنها بالamas برلیان زینت شده بود— انفیه دان یا تریاک دان مرصع— مقدار زیادی انگشت و النگو و ساعت— دو طاقه پوست سمور سیبری که هریک سی هزار روبل قیمت داشت و عده زیادی پوست های دیگر که ارزش آنها کمتر بود. سه جیقه الماس از شاهکارهای جواهرساز دربار سلطنتی روسیه، دو دور بین آسمانی مرصع و مقدار زیادی پارچه های زربفت و نقده دوزی و پارچه های دیگر.

۱) مقیاس روسی است.

مراکب ایشانهم بتعدد پر صاحبان خود پرداشتند و شهرت را کب از مشاهده مرکوب معلوم می شد.

دیدن اکراد همان نظر اول خوب بود چه بعداً دور سفیر حلقه بزده چنان گرد و خاکی کردند که نزدیک بود خفه شویم ولی حسن کار این بود که چون به بازار رسیدیم سواران نتوانستند با ما داخل شوند و از گرد و غبار راحت شدیم.

اعلیحضرت و درباریان ما را که از جلو قصر میگذشتیم مشاهده می کردند. جلو چادر وسیعی که بجای تالار پذیرایی در اردوی ما زده بودند پیاده شدیم. عده ای معادل سیصد نفر ایرانی بسفیر کبیر سلام نظامی دادند، یکی از مأمورین سفارت هم بیرق عقاب روسیه را در مقابل آنان فرود آورد، از مشروباتی که در آن چادر مهیا بود صرف کردیم. اعلیحضرت نیز شخصی را فرستاد که بسفیر تبریک ورود گوید— اردوی ما عبارت از شانزده چادر بزرگ و عده ای چادرهای کوچک بود که هر سه چهار نفر در یکی از آنها منزل کرده بودیم. سفیر کبیر علاوه بر چادری که داشت اطاچ چرخ داری هم از تفلیس همراه آورده بود که پرده های تافه قشنگ داشت و تنها مکانی بود که در آن می شد از گرد و غبار مصون ماند.

در میان اردو سه چادر از تحف و هدایای امپراطور روسیه مملو بود و داخل آنها بقدرتی مزین و مفرح بود که بیننده خود را در قصر ارمیتاژ واقع در سن پطرزبورگ فرض می کرد، همینکه این اشیاء را از آنجا حمل کردند این چادرها گردش گاه ما شد و بهترین اوقات خود را در آنها می گذراندیم.

صورت این ارمنانها بشرح ذیل است:

یکدست ظرف بلور تراش— یکدست ظرف چینی گرانبهای کار سن پطرزبورگ که در آنها صور اشخاص با البسه مختلفه ممالکی که با دولت

البته کسی منکر نخواهد شد که این اشیاء هدیه شاهوار است. اعیان و رجال ایران از شاهدهای این اشیاء حیران ماندند و از تماشای آنها دل نمی‌کنند، بخصوص از بلورها خیلی خوششان آمده بود. چه تا حال جز کوزه غلیان چیزی ازین جنس ندیده بودند در صورتی که جلوه این اشیاء را شب در مقابل شمعهای روشن و اشیاء مرصع و براق باید فهمید.

روز بعد از ورود ما منظرة اردو تغییر کرد و نمی‌شد گفت بدتر از سابق شد. دکاکین بازار ممتدى تشکیل داد که از قصر شروع شده به اردوی ما ختم می‌شد. تجار هر یک جعبه‌ای داشتند که بجای میز و صندلی و تخت خواب ایشان بکار میرفت بعلاوه تمام اثاثیه خود را در آن گذاشته حفظ می‌کردند، روی هم رفته اوضاع اسفناکی داشتند و برای دوازشین از یک پارچه سه دکان را جستجو میکردیم.

با استثنای قصر و یک مسجد قدیمی غیر از چادر و سنگ چیز دیگری درین جلگه دیده نمیشود.

پس فردا آن روز سفیر کبیر ملاقاتی از میرزا شفیع صدر اعظم بعمل آورد، مشارالیه هم بزودی با جمعی از اعیان و اشراف مملکت به بازدید او آمد. میرزا ابوالحسن خان آخرین سفیر ایران در سن پطرز بورگ هم در جمع آنان بود.<sup>۱)</sup>

همه بصدر اعظم معرفی شدیم، این شخص مردی است کوتاه، سنتش در حدود هشتاد سال و صدائی ضعیف و خفه دارد، معهذا کبر سن از خودستائی و سرخاب و سفیداب و زرنگی اونکاسته، و شاید تا حال کسی مثل و مانند او را ندیده باشد که چهل و پنج سال در شغلی باین سختی که

عبارة از ریاست یک اداره استبدادیست دوام کرده باشد. گرچه از شدت کار در زحمت باشد ولی ظاهراً می‌گوید که در زمان سلطنت چنین پادشاهی وزارت اسم بی‌سماییست و ابدآ زحمتی بمن ندارد، و حال آنکه در زمان آغا محمد خان خواجه کلیه امور برخلاف امروز بوده است، بطوریکه میرزا شفیع با عشقی که بخدمت به مملکت خود دارد؛ مع الوصف از شدت ناملایمات و پیش آمدهای بد مکرر خواسته استغفا دهد. ازین قرار آغا محمد خان خیلی مستبد و شقی بوده است.

برای اینکه آغا محمد خان نتواند سلطنت برسد در جوانی بعقوبت سختی گرفتار آمد. ولی این احتیاط‌ها مانع از آن نشد که در رأس عده‌ای از مخالفین قرار گرفته سلطنت را غصب و در کمال خشونت و سختی آنرا حفظ کند. چون بدین وضعیت در آمده بود کینه‌ای از نوع بشر در دل داشت، ظلم و جورش بیحد بود، مردم را کور می‌کرد و نه تنها بکسی اطمینان نداشت بلکه از خود نیز اعتمادش سلب شده بود. اغلب در هنگام مستی احکامی صادر می‌کرد که بعداً افسوس آنرا می‌خورد، مثلاً بیاد ندیمی که شب بخاک هلاکش در افکنده بود اشک حسرت از دیده فرومیریخت. البته جای تردید نیست که با چنین خلقی دائم در پی جنگ و جدال بودن جز نتایج وخیمه و بدختیهای تازه سودی نخواهد داشت همچنانکه عاقبت بدست مستحفظین خود کشته شد.

میرزا شفیع با طاقت کار شاه رفته اوامر شاهانه او را کلمه کلمه می‌نوشت. وقتی که خلق شاه تنگ بود بعناین مختلفه از او بهانه گرفته اذیتش می‌کرد. روزی شاه دشنام زیادی با وداده امرداد فی المجلس اوامر ملوکانه را که عبارت از دشنام زیادی بخودش بود بنویسد. عقیده این شاه کج خیال این بود که وزیر خود پسندش او را فریب داده آرام و قرار او را سلب

(۱) فعلاً سفیر در بار انگلیس است و قسطنطینیه و وین و پاریس را هم دیده است.

می کند و از کشتن و گرفتن خواب او لذت می برد وزیر که در کمال سکونت و آرامش بدون تغییر قیافه این طومار فحش را می نوشت شاه متغیر شد بدوان پشتی را بجانب او پرتاب کرد، سپس غلیان مرصع و آنچه در دسترس خود دید بسوی وی انداخت، چون دلش آرام نگرفت گلوله ای هم بجانب وی خالی کرد که از ریشش گذشته شانه ای را خرد کرد. وزیر بخون در غلطید و شاه بیرحم بدون کمترین تغییر حالی بخواب خوش فرو رفت.

ششماه ازین مقدمه گذشت تا میرزا شفیع بهبودی یافت. در تمام این مدت نه بدر بار آمد نه شاه لفظاً از او احوالی پرسید ولی همینکه از بهبودی حالت وقوف یافت مجدداً زمام مهام را بدو تفویض کرد.

یکمرتبه دیگر طناب شوم دار را هم بگردنش افکند ولی خوشبختانه قرآنی که همیشه با خود داشت از بغل درآورد و همان مایه نجاتش شد.

آیا میشود باور کرد که این پیر مرد شجاع افسوس چنین ظالمی را داشته باشد؟ مع الوصف شنیده ام که گفته اگر در جنگ همراه شاه بودم خود را میان او و دشمنش می انداختم.

ملکت ایران همیشه گرفتار اغتشاشات داخلی و جنگهای پیاپی بوده. در میان سلاطین اخیر آن سه نفر را می توان بزرگتر از دیگران شمرد. تیمورلنگ معروف یا نادرشاه<sup>۱</sup>، شاه عباس کبیر و فتحعلیشاه که هنوز سلطنت باقی است آن دو پادشاه مملکت را بضرب شمشیر توسعه داده ملک را از تعرض بیگانگان خلاص کردند، ولی فتحعلیشاه صلح طلب و طرفدار سعادت و راحتی ملت خویش است.

از نادرشاه روایتی است که عزم و ثبات اورا می رساند. همینکه

۱) مسوکوتز بود تاریخ ایران تخصص عجیبی داشته؟ م.ه

فتواتش از طرف مشرق بسواحل رودخانه آندوس یعنی تا دهلي پایتخت مغولستان کبیر<sup>۲</sup> رسید و امر بغارت شهرداد و خزان و دفائن آنرا باصفهان منتقل نمود متوجه مغرب شد، و نگذاشت ترکان نفس راحت بکشند. در ضمن حرکت در معبد متروکی سنگ عظیمی دید که روی آن عبارت منقول بود. «هریک از دولتين ایران و عثمانی که بخواهند بضرر همسایه خود ازین حد تجاوز کرده مملکت خود را وسعت دهند الی الا بد لعنت بر آنان باد!»

نادرشاه بدوان از مطالعه این کتیبه قدری بفکر فرو رفت چه ممکن بود قشونش بنا بخرافات و معتقدات خود از محترم نداشتن این کتیبه اورا ملامت کنند. فوراً خیالی اندیشید که ازین مخصوصه نجاتش داد. بدین طریق که ارابه عظیمی آورده سنگ را بر آن نهادند و بقسمی جلو قشون می بردنند که هیچ وقت از آن حد متحرک نتوانند گذشت.

همینکه میرزا شفیع صدراعظم از ملاقات سفیر کبیر خلاص شد با سایر رجال بچادری که تحف و هدایا را در آن نهاده بودند آمد، از مشاهده این اشیاء همه حیران شده بودند. نمی دانستند به کدامیک توجه کنند، کلمه به به از دهانشان نمی افتاد فقط یک ماشین الکتریک لازم بود که تحریشان را کامل کند. این تعریف و تمجید بزودی اطرافیان را متوجه ساخت، مطابق معمول شرح مشاهدات ایشان را برشته تحریر درآوردهند. خیلی از خدمه از شکاف چادر مشاهده می کردند، شاید این اشیاء بلورین را الماس فرض کرده باشند چه بزودی در اردو منتشر شد که امپراتور روسیه ظروف الماس برای پادشاه ایران فرستاده است.

۲) مقصود نویسنده باید پایتخت هندوستان باشد. م...

## فصل بیست و چهارم



نادرشاه افشار

## در دربار ایران

سه روز تمام باد شدیدی وزیدن داشت و ما را در ابر غلیظی از گرد و غبار پیچیده بود. روزی چند مرتبه گرددباد عجیبی از گرد و خاک سربه ابر کشیده روی چادرهای ما فرود می آمد. عجب آنست که چون گرددباد بمانع مثل قصر سلطانیه میرسید بدو قسمت متساوی تقسیم شده پس از رفع مانع دوباره بهم متصل نمیگشت. نزدیک چادرهای ما اردوئی بود که چند صد تفنگ خود را دسته قطار گذاشته بودند، غفلة چنان باد شدیدی وزیدن گرفت که تفنگها را در هوا بلند کرد و مدتی در میان گرد و غبار در فضای معلق داشته بزمین افکند.

صبح و شام برای اعلام شروع و ختم روزه دو تیر توپ از جانب قصر خالی میشد و در تمام طول رمضان این وضعیت ادامه داشت. اعلیحضرت اغلب از چگونگی حال سفیر استفسار می نمودند. چنانکه قبل از ۲۱ روزه برای اولین تشریف بحضور اعلیحضرت معین شده بود. مشهودات آن جلسه بشرح ذیل است:

از ساعت یازده صبح آنروز پیاده نظام از قصر سلطنتی تا اردوی ما با لباس قرمز رسمی در دو صفت ایستاد، سپس محمود خان آجودان دوم



الکساندر اول امپراطور روسیه

اعلیحضرت با عده‌ای از رجال شهر نمایان شدند. علامت مشخصه ایشان شال قرمزی بود که دور کلاه پیچیده و عصائی از نی که در دست داشتند. بعداً جلو دسته افتاده بنام شاه از میان جمعیت راه باز میکردند— این مأمورین را یساول گویند.

سفیر کبیر محمودخان را زیر چادر بزرگ پذیرایی کرده پس از تعارفات معموله رو بقصر روانه شدیم.

بدواً از طرف اعلیحضرت اسبی با دهانه و افسار مرصع بسفیر کبیر مرحمت شد که بر طبق رسوم مملکتی در ملکیت ژنرال باقی ماند. مراسله امپراطور الکساندر را در سینی طلائی نهاده تقدیم اعلیحضرت کردند و ما بتربیی که ذیلاً درج میشود حرکت کردیم. فقط خدمه‌ای که جلو اسب سفیر در حرکت بودند البسه گرانبهاتری در برداشتند. تمام نظامیان در حال سلام و تمام شیپورها یک آهنگ بودند.

از آینجا که وارد قصر شدیم باید قدری مفصل تر شرح دهم. چنانکه قبلًا ذکر شد دور این قصر محدودی درخت دیده میشود که تمام دریک امتداد و بفاصله کمی از دیوارها کاشته شده و قسمتی که بین قصر و درختان باقی مانده بود با پرده‌های قرمز رنگی بدرو حیاط تقسیم کرده بودند.

این پرده‌ها موسم است بسرابرد که از پارچه پنهانی قرمز رنگی بافته شده و از آن چادر می‌وزند. اعیان و رجال مهمه در سفر از آن همراه برمیدارند که زنان خود را در آن جای دهند.

چادر اعلیحضرت را در حیاط دوم زده بودند که ما هم آنجا شرفیاب شدیم. دم در حیاط اول چادری برای البهیارخان آجودان اول که افتخار دامادی شاه را نیز دارد زده بودند و رجال و مأمورین مهمه دربار دور او جمع بودند. بدواً سفیر را بچادر خود برد که تبریکات و تعارفات معموله را مجری

دارد.

برای سفیر صندلیهای مخلل قرمز تهیه کرده بودند البهیارخان بسفیر گفت امروز اسعد ایام زندگانی شماست که بخدمت چنین شهریار بزرگی شرفیاب میشوید سپس امرداد چای و گلاب برای سفیر آوردند و خود از چادر خارج شد. لحظه‌ای بعد برگشت اظهار داشت که اعلیحضرت انتظار ملاقات سفیر را دارند. همراه سفیر فقط مستشاران سفارت رفتند که یکی از آن دو با سینی طلائی حامل نامه امپراطور بود.

سفیر کبیر نامه پادشاه خود را شخصاً بدلست اعلیحضرت داده نطق ذیل را ایراد داشت:

امپراطور روسیه سلطان با افتدار من که نهایت عزم و ثبات را در تحکیم اصول متخره و احساسات صمیمانه خود دارد؛ همیشه قدرت و موقیت اعلیحضرت همایونی را خواستار و تثبیت عهد و میثاق مودت آمیزی را که با توافق آن اعلیحضرت با دولت ایران برقرار نموده خواهانست. چقدر خوشبختم که این بنده برای ابراز احساسات پاک مخدوم خود که خدا را گواه پاکی آن نسبت بایران میگیرم انتخاب شده‌ام.»

میونگری مستشار سفارت این نطق را بزبان ترکی که خوش آیند شاه بود و خیلی هم خوب آنرا می‌دانست شفاهًا ترجمه کرد.<sup>۱</sup>

اعلیحضرت بسفیر امر فرمودند که مقابل تخت روی صندلی بشینند. این افتخاری است که تا حال هیچیک از اروپائیان بدان نائل نگشته‌اند، بعلاوه اولین دفعه‌ای بود که ما با چکمه شرفیاب شده بودیم. همینکه یک ربع در چادر اول معطل شدیم آجودان دوم پادشاه آمده

(۱) فتحعلیشاه اصلاً ترکمن است.

ما را بحضور برد. بداآز پرده تجیر که بر آن اژدهای مهیبی منقوش بود گذشته وارد حیاط اول شدیم. دورتا دور آن ایرانیان و اکراد مسلح ایستاده بودند. قراولان و مستحفظین مدخل حیاط دوم را گرفته بودند. مأمورین دیگری نزدیک در با چماق نقره قرار داشتند.

چون وارد حیاط دوم که چادر شاه در آن بود شدیم دفعه بنظر رسید عده‌ای نظامی در آن است ولی بعد دیدیم این نظامیان حقیقی نبوده بلکه عبارت از اشکالیست که بر تجیرها منقوش است. فقط عده محدودی از رجال و مأمورین عالی رتبه در دو صفحه با گرمای فوق العاده آفتاب ایستاده بودند.

از درورود تا چادر بیش از صدقدم نبود، در ثلث راه آجودان شاه ایستاده کفش خود را درآورد و تعظیم کرد، (ما هیچ جا بسرمشق او عمل نکردیم مگر دفعه اخیر). در انتهای راه پس از تعظیم این کلمات را بعض شاه رسانید:

«اعضای سفارت روس تمای شرفیابی بخاکپای مبارک اعلیحضرت همایونی و انتظار اوامر مطاع را دارند.» اعلیحضرت بطمأنیه رو بما کرد فرمودند خوش گلدون، خوش گلدون، (خوش آمدید) ما هم کلاه را برداشته داخل چادر شدیم.

سفیر کبیر برخاسته تمدنی کرد که شخصاً ما را معرفی کند، اعلیحضرت اجازه فرمودند— سپس احوال پرسی کرده فرمودند که درین سفر بما چگونه گذشته. هر یک از ما را که اسم می برند بحرکت سر تقدی فرموده می فرمودند خوش گلدون.

چون نوبت من رسید سفیر عرض کرد. این جوانیست که دور عالم را گردش کرده و فعلًا برای شرفیابی بخاکپای مبارک با ایران آمده است. اعلیحضرت فرمودند آرزوی موفقیت او را از خداوند دارم. «حالا او همه چیز و

همه جا را دیده است؟».

اعلیحضرت در کمال رأفت از امپراتور با ما سخن راندند و فرمودند بهمان چشمی که بخدمه خود نگاه می کنم شما را مینگرم، وقتی است که شما هم همان صمیمیتی را که بشاه خود دارید نسبت بمن ابراز نمائید<sup>۱</sup> سپس روبدکتر مولر کرده گفت تو نیز فعلاً طبیب شخصی منی.

در اثنای کلام اعلیحضرت از تشریفات لازمه برای دعوت سلاطین پرسیدند ضمناً اظهار داشتند که اگر اعلیحضرت الکساندر بمقابلات من آید یقیناً از ایشان استقبال خواهم کرد.

سلطان ایران حقیقته مکارم اخلاق و محمد صفاتش بسیار است و از دیدن او از آنچه مسافرین سابق در وصف سلاطین این مملکت گفته بودند مشکوک شدیم. چه این مرد خلقت فوق العاده ایست نه شاه، عجب است که بین درباریانی باین بی مغزی کسی دارای اینهمه ذوق سلیم و فکر عمیق باشد.

فتحعلیشاه قدش متوسط، چشمانش درشت و پیشانیش بلند و پر فکر است. قسمت پائین صورتش زیر ریش طویلی پنهان است که تقریباً بزانویش میرسد. قشنگی این ریش در ایران اشتها کامل دارد و قسم راست ایرانیان بدانست.

اعلیحضرت روی تختی قرار داشت شبیه بصنایلیهای اجداد خودمان که بجوهارات گرانبهای مزین شده و روی پله اول آن صورت شیر خوابیده ای با طلا ساخته شده باشد.

لباس شاه از زری و شال کشمیری مرکب بود. پهلوی وی تاج بزرگی

<sup>۱</sup>) این مطلب ثابت می کند که سلاطین شرق نسبت بسفرای اروپائی تو هم عجیبی دارند.

قرار داشت که سه جیقه الماس برآن نصب بود. دو بازو بند الماس بزرگ ببازوان داشت که دور آنها برلیانهای درشت کار گذاشته بودند و شهرت آن نیز به بلاد اروپا هم رسیده بود، یکی از آن دو دریای نور و دیگری کوه نور نام داشت.

کارد و کمر بند شاه بمرواریدهای درشت مزین بود. داخل چادری که در آن شرفیاب شده بودیم از پارچه ابریشمی مستور بود، و هفده نفر از پسران شاه در دست راست تخت ایستاده بودند.

جوان خوش سیمای قشنگی با لباس مجللی در کنار شاه ایستاده ظاهرآ بمستحفظی شباht داشت ولی قاعدهاً باید از نواحه شاه بوده باشد، فرش تخت مرکب از مرواریدهای غلطان گرانبها و پشتی گردان دارای منگوله‌های مروارید بسیار درشتی بود که تصور آن را نمیتوان نمود، روی این فرش غلیان مرصعی نهاده بودند که یک نگین الماس درشت برآن نصب بود و کاسه‌ای که از یک پارچه سنگ قیمتی آنرا ساخته بودند.

در خارج چادر روبرو سه نفر از رجال ایستاده، یکی تاجی که روی تشکچه‌ای زردوزی قرار داشت بر دست گرفته، دیگری شمشیر مرصع و سومی سپری مزین بجوهارات در دست داشت که بلاشک هر سه از اشیاء نفیسه ایران بود.

مطابق این شرح و توصیف ثروت مملکت را میتوان تخميناً حدس زد، ضمناً گرچه در اروپا خیلی از تن پروری و عیاشی ایرانیان سخن میراندند ولی من از آن چیزی نفهمیدم.

در اواخر جلسه شرفیابی صدراعظم وارد چادر شده نزدیک ما ایستاد، اعلیحضرت بصدای بلند با ایشان شرحی درخصوص محمد صفات سفیر و خصوص و خشوع وی درگاه محاوره ایراد فرمودند.

موقع مخصوصی نیز بهمان ترتیب شرفیابی مراحم والطاف همایونی شامل حال ما گردید، خصوصاً فرمودند مبادا از لوازم اعضای سفارت چیزی فروگذار شود. فی الجمله بهمان تفصیل شرفیابی سه تعظیم بلند بالای دیگر در حیاط کرده مخصوص شدیم. آجودان مخصوص هم همانجا که کفش‌های خود را کنده بود دو باره پوشیده همراه ما بمنزل آمد. همینکه فهمیدیم اعلیحضرت اولین شاعر عصر خویش است سفیر کبیر علاقه تامی نسبت باو پیدا کرد.

## فصل بیست و پنجم

موزیک بجانب قصر روانه شدند، سفیر کبیر هم دعوت شده شرفیاب شد. از سوییها جز مسیونگری مستشار سفارت کسی همراه او نبود، بیست و نه توب در سه مرتبه دفعه شلیک شد. در ملاقات اعلیحضرت و سفیر کبیر موزیک ایرانی که عبارت از بیست طبل و شیپورهای درازی بود باهنگ قشنگی متزم بود.<sup>۱</sup>

دونفر بندباز از روی طنابی که از زمین تا روی قصر کشیده و از بالای تالار سلام که اعلیحضرت و سفیر در آن بودند میگذشت در کمال مهارت و استادی بالا رفته دوباره برگشتند، پس از آن سه رأس فیل آورده نمایش دادند، بدین نحو که با مرغیبان چندین دفعه بزانو درآمدند.

پسران شاه و اعیان و اشراف در تمام این مدت مقابل آفتاب ایستاده فقط گاهی به نگاه یا کلام مبهومی مفتخر میشدند. باری چون وقت نماز اعلیحضرت بود بسفیر فرمودند که نیم ساعت دیگر برای عرضه داشتن ارمنانها صبر کند. ژنرالهم مراجعت کرده بپاداری که اشیاء در آن بود رفت.

پس از ادائی تکالیف مذهبی اعلیحضرت بتماشای تحف و هدايا پرداختند. از اینکه برای اولین دفعه خود را در آئینه دیدند خیلی خوشوقت شدند<sup>۲</sup> و از مشاهده آئینه‌ای که دو ملک بدان متصل بود فرمودند این چیز است که بیش از تمام نفایس خزانه خود دوست خواهم داشت، بهر چیز تازه‌ای که می‌رسیدند کلمات به به و خوب خوب را تکرار میکردند. ظروف

۱) هر روز موقع غروب آفتاب دسته موزیک در مقابل قصر جمع شده غوغای عجیبی را بر پا می‌کنند. این امتیاز مخصوص اولاد شاه و حکام ایالات است.

۲) نویسنده طوری ونمود میکند که آئینه بزنگباربرده یا سلطان ایران آئینه ندیده و حال آنکه از قدیم آئینه کاری جزء صنعت معماری ایران بوده و نویسنده چندین نمونه آنرا مشاهده نموده معدلك مینویسد اولین مرتبه شاه خود را در آئینه دیده. البته اگر شاه از هدایای سلطان روسیه تعریف میکند محض حفظ نزاکت است نه اهمیت اشیاء. م. ۵.

## هدایای امپراطور روسیه

اعلیحضرت در تمام مدت رمضان<sup>۱</sup> برای اینکه مرتکب فعل نامشروعی نشده باشد نخواست تحف و هدایای سلطان روسیه را ببیند ولی شب آن روزی که برای تماسای این اشیاء معین شده بود تمام را بچادری که پهلوی تالار سلام زده بودند حمل کردند. در حین تهیۀ مقدمات اعلیحضرت از دریچۀ قصر اشیاء مزبور را دیده بودند، بهمین مناسبت مکرر کسانی را فرستاده اظهار لطف و مرحمت فرمودند، ضمناً ارمیتاژ را که قبلًا شرح داده ام و مایه تفریح ما بود خراب کرده برچیدند. اتفاقاً شب همانروزی که این تغییرات جدیده را داده بودند همه و غوغای عجیبی در سراسر اردو حکم فرما بود. مسلمین قع دستها را به آسمان بلند کرده انتظار رؤیت هلال نورا داشتند و رؤیت این کوکب اختتام ایام روزه و تبدیل شب بروز و روز بشب را اعلام می‌داشت.

فردای آن شب عید بزرگی گرفتند. از طلوع آفتاب تمام نظامیان با در ایران سالی چهار مرتبه روزه می‌گیرند مهمتر از همه ابتدای سال جدید است که در ایران از دهم ماه مارس شروع می‌شود. در این موقع از تمام ایالات و ولایات ارمنانها و تعارفات برای اعلیحضرت رسیده همه را بین اعیان و رجال در بار خود تقسیم می‌کنند و مسکوکات جدیدالضرب بمردم می‌دهد.

بلورین فوق العاده طرف توجه اعلیحضرت واقع گردید. هر یک را جداگانه تماشا کرده کلمات مزبور را تکرار می نمودند و می گفتند این از تمام خزان من گرانبهای است.

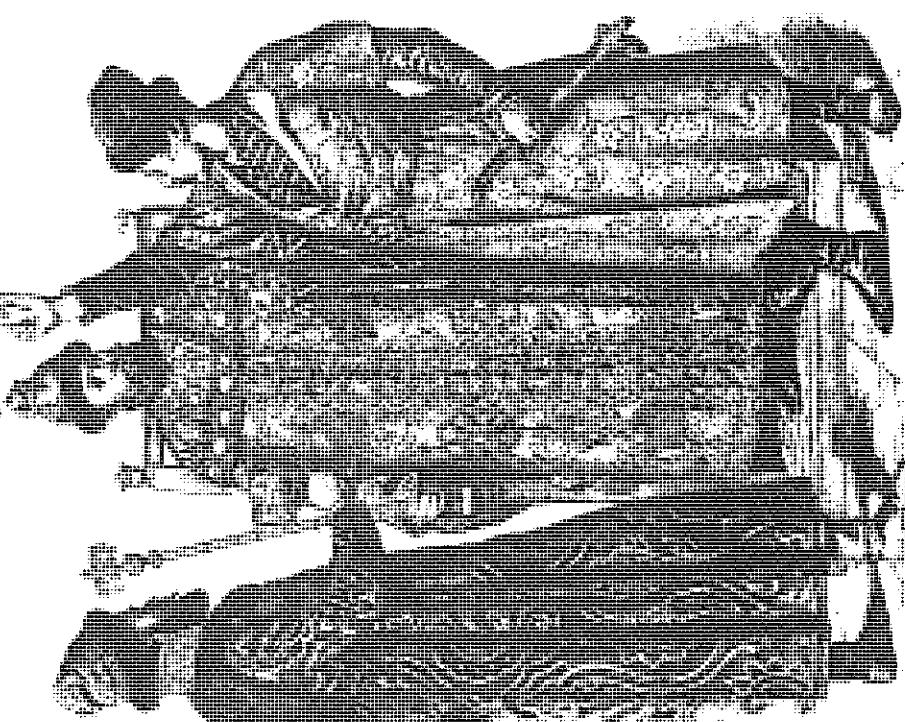
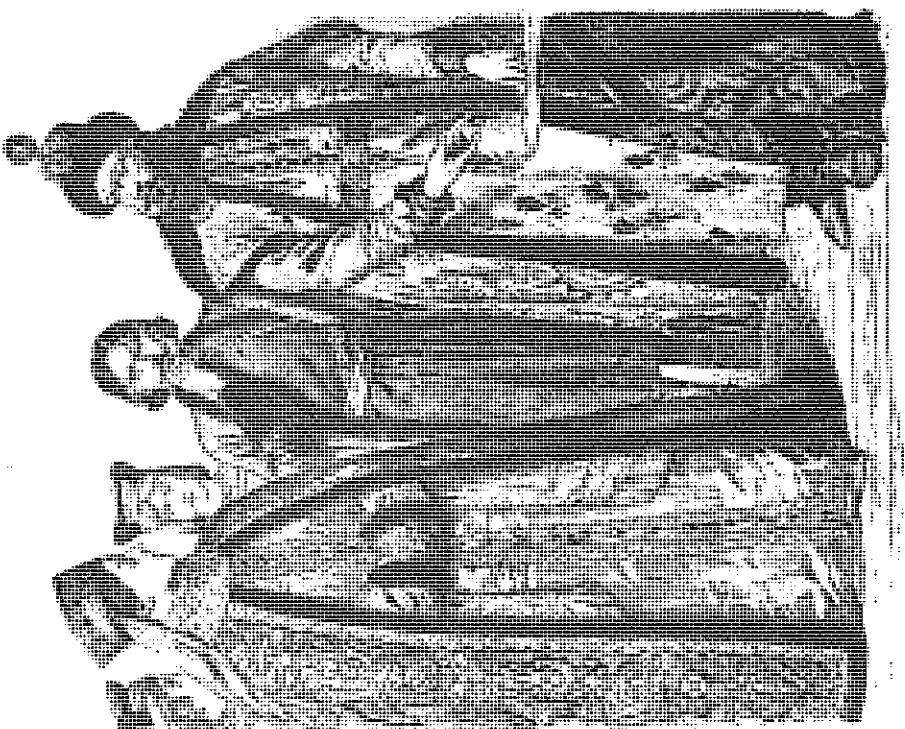
ژنرال در مقابل تعارفات اعلیحضرت در کمال ادب عرض کرد که شهرت خزان دولت ایران نه باندازه ایست که چیزی بشود برآن افزود فقط نمونه‌ای از مصنوعات روسیه را خواسته اند بنظر مبارک برسانند. اعلیحضرت مجدداً فرمودند که این اشیاء از خزان ما هم مهمتر است.

برای اینکه شناسائی خود را در موضوع هر چیزی بفهمانند در کمال زیارت گیلاس بلوری که از نقطه نظر کار بهتر از سایر گیلاس‌ها بنظر می‌آمد برداشته فرمودند این گیلاسی است که من بعد طرف استعمال من خواهد بود.

مأمور حفاظت این اشیاء این افتخار را داشت که هر چیزی را شخصاً به اعلیحضرت تقدیم دارد در صورتی که صدراعظم چنین افتخاری نداشت<sup>۱</sup> و این خود دلیل است که این پادشاه برخلاف آداب و رسوم مملکتی افاده و تکبر ندارد.

از ملاحظه پوست‌های سمور اعلیحضرت فوق العاده خوشقت شدند. اول گمان کردند که رنگ شده حق هم داشتند چه پوست‌هایی که اعیان و رجال مملکت می پوشیدند قرمز رنگ بود، سفیر عرض کرد که رنگ آنها مصنوعی نیست، بعلاوه امپراطور الکساندر آنها را بدست خود جدا کرده است. به ادای این کلمات شاه در کمال شعف دست پیوستها برده گفت «ممکن است دست من بهمان نقطه‌ای که دست امپراطور روسیه خورده بخورد. دوستی

(۱) مثل اینست که در غیاب ایشان صدراعظم هر چه میخواسته بدست شاه بدهد یک روسی می طلبید که این افتخار را از آن خود میدانند. م. ه.



من حقيقى وابدى است.»

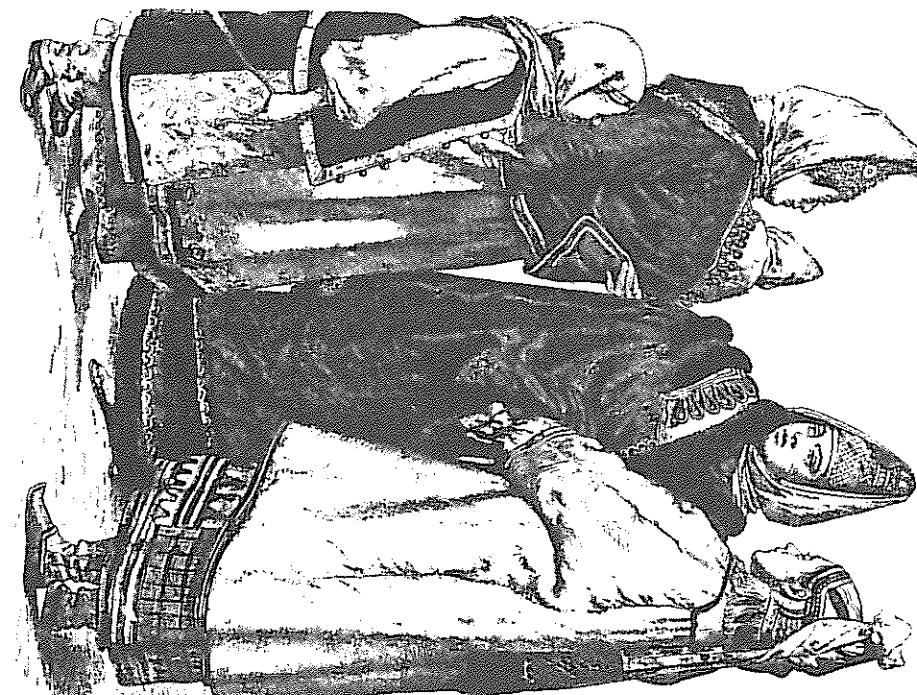
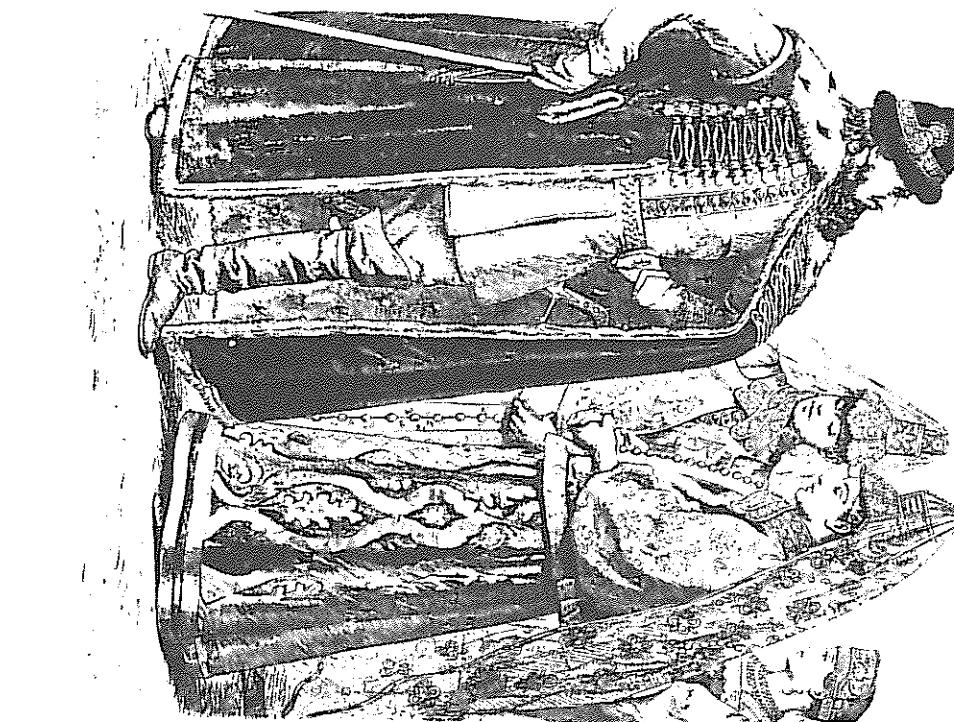
اعليحضرت مجدداً به طرف آئينه رفته خود را در آن دیدند و فرمودند «این مرا وادار بخود سازی خواهد کرد». ساعتی که بشکل فيل بود چندين دفعه برای شاه بكار انداخته ساختمان درونی آنرا برای حضرتش شرح دادند، از لباس زنان روسی که نمونه ای از آن مشاهده فرمودند خيلي تعریف و تحسین کردند.

بقدري اين اشياء مقبول خاطر اعлиحضرت شد که تمام اعيان و رجال را احضار فرمودند تا تحف و هداياي را که دوست صمييميش امپراطور روسie فرستاده به بینند و فوراً بصدراعظم فرمودند چاپاري بطهران بفرست که محلی در قصر برای اين اشياء تخصيص دهنده بعلاوه هرگز مژده بياورد که اين اشياء صحيح و سالم بطهران رسيد هزار تuman مشتلق خواهد داشت و اگر چيزی از آن مفقود یا تلف شود سر اهمال کننده در گروآست.

اعليحضرت همان شب اين اشياء را به بانوان حرم نشان دادند ( فقط شصت نفر با خود همراه آورده بودند). از فردا شروع به بستن آنها کردند که بطهران بفرستند همچنین اشخاصی که اين اشياء را از سن پطرزبورگ آورده بودند اعлиحضرت از سفارت خواستند که تا طهران همراه اين اشياء بفرستند بعلاوه هر روز سراغ می گرفتند که وسائل مهيا شده يا نه.

كارها که مرتب شد تازه منجمين بد شکلی با شاه رفتار کردند يعني گفتند سه بيست و چهار ساعت باید صبر تا اوضاع فلكی موافق شود. همينکه روز موعد رسيد گفتند لازمست اين اشياء از راهی مخالف راه طهران حمل شود چه کواكب در اين راه موافقت ندارند.

يكروز صبح يكى از تقريرات پادشاه ايران را تماشا ميکردم و آن عبارت از اين بود که گوسفند زنده اي را بفاصله زياد از ايوان عمارت بسته



بودند و اعلیحضرت با پسرانش این حیوان بد بخت را هدف تیرهای خود قرار میدادند. فتحعلیشاه در کمال مهارت با کمان تیراندازی می کند و چنین بنظر می رسید که یکی از پسران کوچکش را که در حسن و وجاهت مانند فرشته ای بود مشق میداد.

تقريباً همه روزه شاه بشکار می رفتند و اغلب از شکارهایی که بدست خود زده بودند برای سفیر می فرستادند. میوه برای ما مرتبآ مرحمت می فرمودند ولی اغلب کال بود.

ایرانیان در گرمترين ایام تابستان يخ دارند در صورتی که من ابداً يخچال در مملکت ایشان ندیدم. خدا می داند که برای نگهداري آن چه می کنند.<sup>۱</sup>

در اردوی خود هر شب موزیک داشتیم، ایرانیان بدور ما گرد آمده گوش می دادند و چون موزیک ایشانهم در همان ساعت متزمن می شد غوغای عجیبی بر پا می کرد.

تقريباً هر روز پياده نظام به عملیات نظامي خود مشغول می شد ولی ابداً قابل مقایسه با نظاميان تبریز نبود.

مستحفظین اطراف اردوی ما در موقع رفتن تفنگ خود را بدیگری می سپردند این بود که اغلب دیدن یک قراول با سه چهار تفنگ چيز مهمی نبود. بعضی اوقات این سربازان نسبت به موطنان خود که می خواستند باردوی ما بیایند و غدغن را هم نمی دانستند چیست رفتار عجیبی می کردند، ضمناً از حدود وظیفه خود نیز تجاوز می نمودند یعنی نه تنها ایشانرا توقیف می کردند

(۱) عجب است مسافر جوان ما که کتاب شاردن را بدقت خوانده تفصیلی را که او در جلد چهارم از چاپ آمستردام در فصل اول تحت عنوان وضعیات عمومی ایران نوشته نخوانده است.

بلکه تقاضای جریمه هم از آنان می شد آنوقت باید مان خود برای جلوگیری از اجحاف در کار مداخله نمائیم ولی بهر حال بیچاره ای که توقيف شده بود تمام روز یا تمام موقعی که صاحب منصب آن قسمت می خواست در توقيف می ماند.

زنبورک عبارت از توب کوچکی است که بر پشت شتر نصب و دارای شکل مخصوصی است رئیس این قسمت که سرهنگ جلیل القدریست مکرر طرز عملیات آنرا بما نشان داد. این آلت دفاعیه بقدرتی سبک است که توپچی می تواند آنرا بدوش گرفته حمل کند ولی چون قبادق ندارد باید آنرا بر زمین نهاده خالی کرد. این توب جز برای سرو صدا کردن مصرف دیگری ندارد ولی اندازه گله آن خیلی بزرگ و از صفویه پر جمعیت می تواند تلفات زیاد بگیرد. اگر قدری زنبورک را کامل کنند برای قسمت ساخلو سلاح خوبیست. سرهنگ می گفت با همین توپخانه کوچکش بقدرتی قویست که می تواند یک قشون را بخاک هلاکت درافکند. لباس توپچیان بشکل بازیگران تاتر است که شبکلاه قرمزی مزین بچند پرنیز بر سر داشته باشند.

تمام عده پیاده نظام مکرر در حضور ما نمایش تیراندازی دادند ولی بیش از عملیات یکدسته جلوه نکرد.

شهر سلطانیه در زمان شاردن خیلی آباد و پر جمعیت بوده ولی فعلاً از خرابه های آن جز سه مسجد قدیمی چیزی باقی نیست که یکی از آنها از حيث عظمت و قشنگی متمایز است و آن عبارت از برجی هشت ضلعیست که بگنبدی ختم شده و از شاهکاری معماری بشمار می آید. این بنا چهل پا عرض و دو یست پا ارتفاع دارد. دیوارهای داخلی آن باشكال هی یر گلیفی<sup>۱</sup> مزین و

(۱) گمان نمیکنم مسجد کتیبه ای بخط هیر و گلیف داشته باشد شاید کتیبه بخط کوفی بوده که نفهمیده اند چیست. ۵۰ م.

دارای عده زیادی دالان و اطاق‌های کوچک است. در اطراف گنبد این مسجد سابقًا چهار مناره بشکل چهارستون وجود داشته ولی فعلًا یکی از آنها باقیست و در داخل آن پلکان مارپیچی است که چون شخص از آن بنوک مناره می‌رسد خود را با گنبد در یک سطح می‌بیند.

سایر خرابه‌ها عبارت از توده‌های گل و خاک است که در اثر نفوذ آب باران بشکلی درآمده که ابدًا نمی‌شود آنرا بقایای بنای قدیمی ای دانست. بفضلۀ کمی از مسجد میدانی واقعست که دیوار بلند قشنگی در آن مشاهده می‌شود. این دیوار متعلق به باغی است که در میان آن بقیۀ حسین کاشی که از مقابر متبرکه اسلامی است قرار دارد. این بنا با مر سلطان فعلى ساخته شده و گاهی تنها برای ادائی نماز و فرائض بدانجا می‌رود.

زاد بین گرچه ارامنه چیزها می‌گویند ولی ابدًا آثاری از عیسویت در این مکان دیده نمی‌شود، اما ممکنست عده‌ای هم از این طایفه اینجا بوده باشند چه در تمام خاک ایران پراکنده‌اند، مانند جهودان که تمام خاک اروپا را فراگرفته‌اند.

## فصل بیست و ششم

## مهما‌نی صدراعظم

از چیزهایی که عبیث در انتظار آن بودم مشاهده زندگی با تجمل مشرق زمینی بود، قسمت خارجی خانه زینتی زائد بر ترثیبات ظاهری چادر نداشت، در قسمت داخلی هم جز چند تخته قالی که عبارت از تمام اثاث البیت بود چیز دیگری مشاهده نمیشد. بزرگان آسیا تمام علامت بزرگی را بلباس خود انحصار داده اند. چه شالهای کشمیری پوشند و شمشیر و خنجری بخود آویزند که زینت آن نسل بعد ارث می‌رسد، برای سواری هم اسب خوبی دارند که براق و دهانه آن طلاست. این بود تجمل خارجی ایشان. اما در موضوع خدمه آنان که حتی در خانه یک وزیر هم دیده می‌شود همه دارای البسه کثیف مندرجی هستند. رویه مردم از نقطه نظر خودپسندی و خودستائی آنست که گرانبهاترین اشیاء خود را همیشه با خود همراه داشته باشند چه اهالی مشرق زمین چشمگشان بظاهر اشخاص است و بر خلاف از تجمل وجه و جلال و اثاثیه قیمتی اروپا و ظروف نقره و مطلا و کالسکه و تشریفات ما که بعقیده من عظمت حقیقی باانست بکلی بی خبرند.

عقاید و حدسیات ما در موضوع خود پسندی و تجمل آسیا ازین جا ناشی شده که از خیلی قدیم تا حال مشرق زمینیان بسبک امروز زندگی می‌کنند و حال

آنکه در آن اعصار اروپائیان در ورطه جهالت غوطه وربوده اند.

خرائن پادشاه ایران را قیمت بی کرانست ولی ابداً از روی سلیقه مرتب نشده همچنین عده‌ای از اعیان و رجال ثروت هنگفتی دارند و حال آنکه اکثر مردم در فقر و فاقه امرار حیات می‌کنند. یعنی انتظار دیگری هم نمی‌توان داشت چه در ایران پول را بمنفعت نمی‌دهند. و سرمایه داران از منافع مبادلات تجاری اساساً اطلاعی ندارند بعلاوه قوانین جاریه مملکتی و جنبه حفظ نزاکت مردم اجازه نمیدهد که بانکهای شخصی تأسیس کنند. نفع پول را ربا دانند و بالنتیجه عادت برین جاری شده که اغنية مایه و ذخیره‌ای بددست آورده تا آخر عمر بتدریج از آن خرج کنند و اگر بیش از آنچه حساب کرده اند عمر کنند سرمایه را خورده بفقر و مسکن افتند.

همین ترس افتادن بچنین روزی ایرانیان را خسیس بار آورده. کسانی که دفعه پول زیادی بددست می‌آورند جز در موارد ضروریه ممکن نیست چیزی از آن خرج کنند، وزراء حتی القوه فکر گردآوردن مالند چه مطمئن نیستند که تا کی سرکار خواهند بود. پادشاه هم بنویسه خود ذخایر هنگفت خود را از ترس اینکه مبادا جنگی در بگیرد در خزینه نهاده دست نمیزند، مبادا بموضع پول بددست نیاورد چه مانند ممالک اروپا عواید دولتی مرتب و منظم نیست.

خوشبختانه مملکت روسیه از حیث تمدن خیلی ترقی کرده و تعالیم مذهبی نیز مانع نیست که هموطنان محتاط و آگاه ما بمیل و اراده خود زندگانی نکنند.

اگر ایرانیان را چنانکه بعضی از سیاحان نقل کرده‌اند پندرایم باید هرچه یکنفر مهمان بدان دست زند تقدیم او کنند، ولی اینطور نیست و این تعارفات فقط ادبیست که نسبت بهمایان می‌کنند مثلاً وقتی صاحب خانه

در بار خود نگاه دارند و اورا مجبور کردند که از اعلیحضرت امپراتور روسیه  
زیرین خصوص تحصیل اجازه کند.

یکی از روزها که ژنرال بقصیر میرفت منهم ببهانه کاری با او رفتم، چادر بزرگی روی سکوی برای سفیر زده بودند. صدراعظم و اللهیارخان آجودان شاه از سفیر در آن پذیرائی کردند. اعلیحضرت که بتخت نشستند آجودان سفیر را بحضور برد، من و صدراعظم زیر چادر ماندیم. مرا اذن جلوس داد، درین بین عده‌ای از اکراد جلو چادر نمایان شدند. همه را یکایک طلبید، هریک تعظیم غرائی کرده داخل صف شدند.

وزیر از اوضاع سواره نظام از من سؤال کرد، گفتم از جهت عملیاتی که از ایشان دیده ام قابل تحسینند گفت «شما حق دارید ولی سواران ما مثل مال شما اروپائیان عادت نکرده اند که جمعاً بدشمن حمله کنند چه شجاعت و جلادت اشخاص نزد ما مهمتر است در صورتی که شماها بشجاعت افراد اهمیت نمیدهید بلکه معتقدید همه باید بیک فرمان خود را در تهلهکه افکنند». من نخواستم مخالف حضرت اشرف حرفي زده باشم ولیکن میل داشتم وسیله‌ای جسته فوائد حمله منظم افراد را باو ثابت کرده باشم. دو باره گفت «لاقل شما اروپائیان راه تکمیل نقائص خود را میدانید ولی ترکان دست از شلوار گشاد خود برنمی دارند.»

بچشم ایرانیان هیچ ملتی بدتر از ترک نیست چنانکه اعلیحضرت مکرر میفرمودند «اگر هیچ نیست ترک که می تواند باشد». وزیر شرح جنگی را که ایرانیان با ترکان کرده بودند برای من داد ولی خدا می داند چه زمانی این جنگ اتفاق افتاده، می گفت وقتی در تلاقی فریقین یک عده پانصد نفری سوار ایرانی حند هزار عثمانی را ریز ریز کردند.

پس از اختتام سان یکی از سواران شاه سوار بر اسب تربیت نشده‌ای

می گوید خانه ام بشما تعلق دارد این را نباید حقیقی فرض کرد بلکه مانند تعارفاتی است که ما هم در آخر مراسلات ملحوظ می داریم مثلاً وقتی می نویسند چاکر و خدمتگزار حقیقی شما ابدآ نویسنده توجهی بتحقیر خود یا اطاعت طرف ندارد بلکه کوچکترین خدمت را هم باونمی کنند.

فی الجمله ممکنست ایرانیان چیزی را که شما تعریف کرده اید بشما بدهند ولی اولاً باید چیزی باشد که بتوانند از آن صرف نظر کنند ثانیاً شیئی که دو برابر آن ارزش داشته باشد از شما بخواهند، چه عادتاً کوچکترین خدمت ایشان معرض است مثلًاً اگر گرفتاری پیدا کرده باشد که گل یا میوه یا بعبارت آخری سببی برای شما بفرستند منتظرند که بوزن آن طلا تقدیمشان کنید، از کثرت انعام و تعارف دادن ورشکست<sup>۱</sup> میشوند مثلًاً سفیر کبیر روزی نود که مبلغی انعام ندهد<sup>۲</sup>.

اعلیحضرت پادشاه ایران تا حال روزانه مبلغی با اسم پول حمام  
بارو پائیان مقیم در بار خود مرحمت میفرمودند، ژنرال یرمولوف اول کسی بود  
که از گرفتن آن امتناع کرده گفت، غیر از پادشاه خود از کسی حق اخذ وجه  
نداریم، ایرانیان تا مدتی نتوانستند باور کنند که بین تعارف و حق الزحمه  
تفاوتی در میان است، صاحب منصبان دولت که پول را بهر چیزی ترجیح  
مدهند از بدعتی که روسيها گذاشته بودند راضی نبودند.

کارها بسرعت در جریان طبیعی خود بود و سفیر با اعلیحضرت وزیر ملاقاتهای پیاپی داشت. بعلاوه طرف توجه اعلیحضرت شده مایل بودند اورادر

۱) اولاً تا اروپائی ورشکست نباشد با این نمی آید ثانیاً چون این اخلاق و عادات مخصوص اروپائیانست مسیو کوتربوئه بخوبی از عهده تعریف و توصیف جزئیات آن برآمده و الا مدت اقامت ایشان برای شناسائی عادات ایرانیان کافی نبوده. م.ه

۲) بزرگی البتہ خرج هم دارد. م.ه

بعد آبچادر دیگری رفتیم که در میان آن بجای میز غذاخوری سکوئی بسته بودند و بقدی ظرف روی آن چیده بودند که مهمانان روبرو یکدیگر را نمی‌دیدند، تمام این سطح را از غذیه گوناگون و میوه‌های رنگارنگ فراگرفته بود.

در وسط فاصله تنگی را خالی گذاشته بودند که بدولاً علت آنرا نفهمیدم چیست ولی همینکه هر یک بجای خود قرار گرفتیم توکرها پریدند روی میز و بچابکی داخل این معبر شدند تا غذاهایی که طرف میل ماست بما برسانند، این سبک پذیرائی سرمیز حقیقت خیلی خنده‌آور و خودداری از آن نیز غیرممکن بود. خصوصاً قضیه‌ای که روی داد ما را بکلی از رسمیت خارج کرد. یکی از مستخدمین پای خود را سهواً میان یک قدم دوغ گذاشت، رفیقش رفت اورا بگیرد که نیفت خودش افتاد روی ظرف کباب این منظره همه را بخنده آورد، خوشبختانه درین موقع بین سفیر و صدراعظم صحبت مضحكی در میان نبود، ما هم بدون آنکه علت معلوم شدو بوقت دلخواه خنده دیدیم.

این مستخدم نالایق کماکان بخدمت پرداخت و هر قدمی که بر می‌داشت نقش آن پایش که بحمام دوغ رفته بود بسفره چاپ می‌شد، مستخدمین علاوه بر این کار خطرناک مأموریت دیگری هم داشتند که عبارت از مگس پراندن بمدد بادبزنهای بزرگ حصیری بود.

گرچه سرمیز صدراعظم نشسته بودیم ولی میوه‌های آن از متوسط هم پست تر بود منهم بکلی از میوه خوب خوردن درین مملکت ناماگد شدم.

حضرت اشرف تفقد فرمودند غذایی را که در بشقاب خود کشیده بودند برای جمعی از مدعوین فرستادند، این عمل نهایت احترام این مملکت است، اگر بخاطر داشته باشید که ایرانیان غذا را بدون کارد و چنگال

ظاهر و بشرح اتی بنماش مشغول شد: اسبش مانند اسبهای استلی و فرانکوئی منظم نمی‌دوید بلکه بمیل خود از هر طرف دویده پرش‌های فوق العاده‌ای می‌کرد ولی سوار بدون اینکه حرکات غیرمنظم اسب در او تأثیری کند گاه خود را پای راست و زمانی پای چپ از اسب آویخته سر و دستهایش بطرف زمین بود، فوراً در همان حال بر زین برآمده حرکات عجیب‌تری از خود ظاهر می‌ساخت، چه هر لحظه ممکن بود افتاده نابود شود. وزیر پرسید این حرکات را دوست دارید یا نه گفتم بدون تعارف تا حال نظری این منظره را ندیده بودم و فرانکنی سن پطرز بورگ مسیو شیارمی هم نسبت باین مرد شاگردی بیش نیست، وزیر گفت اینکه چیزی نیست سوار قابل تری داریم که متأسفانه فعلاً مريض است من باور کردم، ولی بعد فهمیدم، که سوار دیگری در کار نیست و منحصر بهمین بود که دیده‌ام.

سفیر که از حضور شاه مخصوص شد بمقابلات پسر ارشد شاه محمد علی میرزا رفت، او نیز پذیرائی مجللی ازما کرد.

در میان افواجی که دور قصر را احاطه کرده بودند بین دو سرباز نزاع شده کارد رو بیکدیگر کشیدند. جزای چنین خطای بر طبق قوانین مملکتی اعدام بدولی اعلیحضرت مرتكبین را طلبید فرمودند «منون سفیر کبیر باشید که نخواستم روز شادمانی را بخون شما بیالایم». این عفو و التفات از طرف شخص مستبدی که برای کوچکترین جرائم مرتكبین را حضوراً اعدام یا شکنجه می‌کند خیلی پسندیده بود.

صدراعظم تمام سفارتخانه را بشام دعوت کرد. ساعت پنج عصر جمعاً بمنزل اور فتیم، برای ما صندلی تهیه کرده بود، فوراً چای و غلیان برای ما آوردند، مستخدمین بدون اینکه کاری داشته باشند بعادت مملکت دور ما ایستاده بودند.



می خورند حالت آن اروپائی بدبختی را که میزبان مرحمت کرده یک توده برجع جوشیده با سر انگشت خود در ظروف کشیده و برای او فرستاده در مخیله مجسم خواهد ساخت.

همینکه از سرمیز برخاستیم با آب دستمان را شستشوی داده برای صرف قهوه و غلیان بچادر اول رفتیم، مهمانی باین شکل برای ما تمام شد ولی قریب صد نفر خدمه‌ای که دور چادر ایستاده بودند دفعه‌ی آن توده غذا حمله ور شدند.

فردای آنروز را ناهار مهمان نظام‌الدوله خزانه‌دار کل مملکت و حاکم اصفهان بودیم. این شخص از متمولین درجه اول مملکت است، ظروف میزش طلا بود و شراب اصفهان اعلاهی بما داد. شراب شیراز در خود ایران قیمت عجیبی دارد امید است که تمام شکم پرستان بسهمی از آن برسند. سفیر کبیر در ازای این ناهار مهمانی مفصلی داد. تمام اعیان و اشراف را دعوت کرد. در اردوی خود چراغان مفصلی کردیم. مدعوین دور میز قرار گرفتند و خودمان از ایشان پذیرائی کردیم که فوق العاده اسباب مسرت ایشان شده بود، صدراعظم که از قضیه‌ی یکی از مستخدمینش آزرده خاطر بنظر می‌رسید ازین سبک تمجید کرده گفت بعداً این طریقه را من در عمارت طهرانم معمول خواهم داشت، موزیک متزنم بود و تمام شب سر بازان ایرانی ایستاده آنرا گوش می‌دادند. اعلیحضرت نیز از حرم مقداری میوه برای سفیر فرستاده از او احوال پرسی کردند.

## **فصل بیست و هفتم**

را که اعلان شروع آتش بازی بود آتش زدند و چند تیر توب خالی کردند، همه مشغول تماشای آتش بازی شدیم. ایرانیان از اینکه آتش بازیها را بفاصله آتش می زدند خرسند نبودند چه می خواستند یک دفعه آتش بزنند، قسمت اول آتش بازیها با صدای مهیب توپها درفت و حقیقته منظره قشنگی داشت متأسفانه طولانی نبود. هوا از آتش بازیهای گوناگون مستور و زمین زیر پای لرزان بود. میلیونها آتش فشان مصنوعی باسمان رفته درنهایت قشنگی بزمین می ریخت.

## آتش بازی شاهانه

چند روز بعد اعلیحضرت مجلس آتش بازی ای برای ما ترتیب دادند، از ساعت چهار تمام افواج به دور قصر جمع شدند، توپهای کوچک را بجای آنکه برپشت شتر حمل کنند خود توپچیان آوردند. موزیک ما را هم که شرحش خدمت اعلیحضرت عرض شده بود طلبیدند، ما که در خدمت سفیر رفیم موزیک در تالار سلام بود. همه درخارج ایستادیم، موزیک ما و ایرانیان با آهنگ های مختلف متزمن و چند پسر بچه برقص مشغول بودند. دو بند بازیرا که قبل از شرح داده ام نمودار شده روی طناب نمایشات عجیبی دادند.

آتش بازیها را در محوطه چهارگوشی حاضر چیده بودند، در وسط صورت رستم، دوفیل، چند هرم، اشجاره میوه دار، آشار، آفتاب مهتاب و خمپاره و در چهارگوش آن توپهای کوچکی برای سرو صدا نهاده بودند، در وسط دسته گلی از موشک و فشنجه قرار داشت. اعلیحضرت از موزیک ما تعریف و تمجید زیادی کردند، سپس بحرم تشریف برده پذیرائی ما را بعهده صدراعظم و آجودان خود محول فرمودند.

دم بدم چای و میوه و غلیان می آوردند، موزیک ایرانی متزمن و رقصانها برقص اشتغال داشتند. این قضایا تا شب طول کشید، دفعه دسته گل موشک

## فصل بیست و هشتم

## جواهرات شاه ایران

نقاش سفارتخانه پرده قشنگی بیادگار اولین شرفیابی ما بحضور اعلیحضرت ساخته بود، من پرده اورا بمیرزا عبدالوهاب وزیر تقدیم داشتم، او نیز پرده را به اعلیحضرت نشان داد، ایشانهم خواستند پرده ای از خودشان ساخته شود، این بود که نقاش ما را بحضور طلبیده دو صورتی را که بنظرشان خوب آمده بود به اونشان دادند و فرمودند می خواهم چنین پرده ای از من بسازی، تقصیری هم نداشتند چه در ساختن شما یاشان خیلی اغراق نشان داده بودند.

اعلیحضرت پادشاه ایران نیز در واقع رفتار خارج از نزاکتی کردند بدین معنی که بتخت جلوس نموده نقاش را فرمودند «دو صورت مرا باین شکل بساز که یکی را نگاه داشته دیگری را بار و پا بفرستم». نقاش ما اولین کسی بود که شاه را باین نزدیکی دیده و در حضورش نشسته بود.

اعلیحضرت خواستند عملیات سربازان ما را ببینند. پس از نمایش عملیات ولباس ایشان خیلی طرف تمجیدشان واقع گردید و همه را انعام داده مرخص فرمودند.

یکروز اعلیحضرت بزم شکار سوار شده آجودان خود را فرمودند که

اشیاء نفیسه قصر سلطنتی را بما ارائه دهد. پس از صرف شربت واستماع ساز ایرانی بدؤاً بتماشای تخت سلطنتی که از طلا ساخته شده و با حجار کریمه گرانبها مزین است پرداختیم. فرش و متکای مروارید دوزی و غلیان سلطنتی را که به الماس مزین شده برآن نهاده بودند. چهار کارد بما نشان دادند که دسته‌یکی از آنها از یک زمردیک پارچه ساخته شده بود همچنین دو شمشیر و یک کمر بند که از الماس پوشیده شده بود. یک رشته گردن بند مروارید مشاهده کردم که از حیث درشتی و غلطانی فوق العاده به نظر می‌رسید. گردن بندهای دیگری هم بود که این اهمیت را نداشت. سپری که قبلاً شرح آن گذشت با یک سنجاق الماس و سه دست لباس مزین بالamas و مروارید در مقابل دو بازو بند که روی هریک الماس درشت بود ارزشی نداشت. اندازه حقیقی آن دورا از شکل صفحه مقابل نمی‌توان دانست.<sup>۱</sup>

یکی از این دو الماس دریای نور و دیگری کوه نور نام دارد. وزن این دو الماس را مطابق آنچه خزانه دار گفت می‌نگارم چه شخصاً نتوانستم وزن حقیقی آنرا بدست آورم ولی درشتی و شکل این دو الماس مطابق تصویر است<sup>۲</sup> شکلی که از این دو الماس ضمیمه شده بیفایده

۱) این شکل که اهمیت زیادی نداشت از این ترجمه حذف شد. م. ه

۲) مسیوموریس دوکوتربوئه وزن این دو گوهر گران قیمت را با درم که هریک ۷۲ گرن و از اوزان دواخانه ایست معین کرده ولی من از قرار هر ۴ گرن یک قیراط تعیین کرده‌ام که تنها طریقه تخمین وزن الماس است.

دریای نور ۱۴ درم (۲۵۹ قیراط) و کوه نور ۹ درم و ۲۰ گرن (۱۶۴ قیراط و ۲ گرن). الماس مشهور مغولستان که تاورنیه می‌گوید پس از تحصیل اجازه وزن کرده و شکلش با کوه نور و دریای نور متفاوت است ۲۷۹ قیراط و ۹/۱۶ وزن دارد بعلاوه تاورنیه می‌گوید همین الماس قبل از تراش ۷۹۳ قیراط وزن داشته.

نیست چه تا حال پادشاه ایران خزینه خود را بهیچ یک از ازو پائیان ارائه نداده اند بعلاوه این دو الماس تلائو و آب فوق العاده ای دارد. پس از مشاهده این تمول بی کران قدری بکارها و مشیات الهی دقیق شدم که چقدر خانواده ها از تقسیم این ذخایر و خزانه موجوده در این اطاق کوچک ممکن بود خوشبخت شوند ولی فعلاً تمام در دست کسی است که برای او هیچ مصرفی ندارد. می گویند این الماس ها در مغولستان (هندوستان) بوده و بعداً نادرشاه آن دورا در دهلي یافته، همچنانکه تخت سلاطین مغول را هم از همان شهر بايران آورده است. اين تخت بشکل طاووسی ساخته شده که روی صفة طلائی نشسته و سه پله برای آن ساخته اند. اين تخت و بسیاری از نفایس دیگر در طهران است، در کار آن ظرافتی دیده نمی شود و نقش و نگار آن منحصر بمقدار زیادی گلهای کوچک میناست.

آجودان که این نفایس را بما ارائه داد دو صورت شاه را که به بزرگی طبیعت ساخته شده بنام اعلیحضرت بسفیر کبیر داد. در یکی شاه بر تخت سلطنتی و در دیگری چهار زانوب فرش اعلاهی قرار داشت، از حیث نقاشی بد نبود و رنگهای شفافی در آن و بکار برده بودند، ولی بقدرتی دقیق کشیده بود که از رعایت کوچکترین نکات غفلت نشده بود و از این جهت نقاشان آسیا مقام بلندی را حائزند.

در صنعت نقاشی ایرانیان باندازه چینیان ترقی نکرده اند ولی هر دو ملت رنگ آمیزی متضاد را دوست می دارند. البته نظرم بنقاشان کانتن نیست چه ایشان برای جلب سرمایه اروپائی بر قاب نقاشان اروپا شاهکارهای قابل تحسین می سازند. خصوصاً در کانتن صورت مدام رکامیه را دیدم که در نهایت ظرافت و قشنگی روی شیشه ساخته بودند، در این شهر معظم تجاری از اینکه هر سفارش بموضع و مطابق سلیقه اروپائی حاضر شود چیزی فروگذار

نمی شود. در میان مایر اشیاء ظرفیه قشنگ صفحه های کوچکی از صدف مروارید دیدم که برای بازی ساخته بودند.<sup>۱</sup>

در ایران نسبت بتصاویر اعیان و رجال همان احترامی را قائلند که نسبت بشخص ایشان مرعی می دارند، خصوصاً در مورد تمثال شاه. ژنرال هم که صورت های مرحمتی را باطمراه تمام می برد بزرگ و کوچک از احترام و تواضع خودداری نمی کردند.

(۱) مقصود ژتون است.

# فصل بیست و نهم

دانسته باحترام ما این اولین یا آخرین مخالفت با رسوم مملکتی را قبول کردند و بجای لباس بارسال پارچه نبریده آن فناوت کردند.  
ساعت یازده صبح جمماً برای اخذ خلاع شاهانه بتالار سلام حاضر شدیم.

عطایا عبارت از قطعات پارچه‌ای بود که با تشریفات مفصلی از جانب قصر می‌آوردند. حاملین با سینی‌های نقاشی شده و روپوش‌های سفید در راه وعده‌ای از اعیان و رجال از جلو و عقب ایشان در راه بودند.  
اهمی عموماً در مقابل آنچه از طرف پادشاه مرحمت شود بخاک افتاده فخر و مباهاه کنند. جمعی از پین ما هم برای گرفتن این عطاایا تا نیمه راه رفته، سینی‌ها را خدمه روی قالی نهادند.

یکی از رجال سفیر را گفت که اعلیحضرت این خلاع را بعنوان یادگار و اظهار رضایت باعضاً سفارت مرحمت می‌فرمایند، روی هرسینی کاغذی بود که مایحتوی و نام صاحب آنرا بر آن نوشته بودند. بسفیر کبیر نشان درجه اول و به دیگران نشانهای درجه دوم و سوم مرحمت شد.

اما مرحمتی‌ها چیز فوق العاده‌ای نبود یعنی باستثنای دونفر مستشاران سفارت خانه که قدری بهتر با ایشان رفتار شده بود بهریک از ما یک طاقه شال و دو قواره زری بیش ندادند که شال بعضی هم سوراخ و رفوشه بود. خوب بود پادشاه ایران می‌دانست که نوکرانش تا چه حد مکار و دغلند که یک شال از چهار پنج دست می‌گزد و تا نصیب سعادتمندی شود که آنرا بیادگار نگاه دارد.

ساعت پنج بعد از ظهر با نشانهای مرحمتی بهمان ترتیب روز نخستین در بتالار سلام شرفیاب شدیم. تشریفات همان بود که قبلًاً ذکر شد. اعلیحضرت در کمال مهربانی ما را مورد الطاف شاهانه خود قرار داده از رفتار

### فرمان فتحعلی‌شاه

سفیر کبیر تمام کارهای خود را بخوبی و جلدی انجام داد و باید گفت که این موقیت در نتیجه مساعی شخص ایشان بوده است. مورخه ۲۷ اوت عهدنامه ودادیه بین دولتين ایران و روسیه امضاء شد و بعد از ظهر همان روز برای شرفیابی و اجازه منحصری تعیین شده بود.

از این مملکت کسی را نمی‌گذارند تعارف نگرفته برود، اعلیحضرت پادشاه ایران معمولاً بكلیه سفراء و اشخاص مهمه‌ای که شرفیاب می‌شوند از صندوقخانه سلطنتی لباسی بعنوان تنپوش همایونی مرحمت می‌کنند و رسم اینست که گیرنده لباس را در آخرین جلسه شرفیابی در بر کرده شرفیاب شود.<sup>۱</sup> تا بحال سفرای خارجه مجبوراً این تشریفات را مجری می‌داشتند<sup>۲</sup> ولی ژنرال رسماً اظهار داشت که یک نفر روسی از پوشیدن لباسی روی لباس رسمی خویش پادشاه خود را تحقیر می‌کند، اعلیحضرت هم این عذر را موجه

۱) لباسی را که سلطان ایران باعیان و رجال دربار خود می‌بخشید بشکل جامه اتفاقی است از زری که باید در مقابل آن زمین را بوسه داد.

۲) اول دفعه ژنرال گاردن سفیر فرانسه از پوشیدن این لباس معذرت خواست و بعداً ژنرال یرمولوف برای مخالفت با رسوم قدیمه این عمل را تقلید کرد.

ما اظهار خرسندی فرمودند ضمناً اظهار داشتند که تا حال نسبت بروسیها عقاید دیگری داشتم ولی همسایگان عزیز خود را بد شناخته بودیم.

سفیر در جواب عرض کرد کسی در میان مانیست که بمحامد صفات ذات اقدس شهریاری آگاه نباشد. لطف و مرحومتی که اعلیحضرت همایونی در بارهٔ فرستادگان امپراطور روسیه ابراز فرمودند الی ابد در ضمیر ما خواهد ماند. اعلیحضرت فرمودند: «آمید است که دوستی ما علی الدوام پایدار بماند شما تنها کسانی هستید که قلب مرا مجنوب ساخته اید ولی شما را من از این مسافرت باید همان درجه خشنود بینم که خط سیرتان از حیث بعد و زحمت اجازه می دهد و قلباً آرزومندم که دوست عظیم الشائم امپراطور روسیه پاداشی متناسب با انجام این خدمت بشما مرحمت کنند.» بعد رو بژنرال کرده فرمودند «تو پسند خاطر ما شدی، می خواهم مأموریتی بتودهم و آن اینست که از سن پطرزبورگ یک جفت چلچراغ بلور تراش برای من ارسال داری.»

سپس اعلیحضرت نامه‌ای برای امپراطور روسیه بدست خود بژنرال دادند. شاه خیلی متأثر بنظر می آمد، ژنرال هم توجه اعلیحضرت را بخود معطوف ساخته بود. مکرر بصر را عظم فرمودند که سفیر بنظر ما آدم حساسی است.

لحظه‌ای چند بسکوت گذشت مثل این بود که شاه خود را برای امری حاضر می کند بعد فرمودند: «حقیقت اینست که دلم یارای خدا حافظی با شما را ندارد.» بالادای این کلمات سفیر برخاسته باجرای مراسم مخصوصی پرداخت و شاه چندین دفعه فرمودند: خوش گلدون! خوش گلدون! و بقدی این کلمات را تکرار فرمودند تا رسیدیم بهمان قابوچی چماق نقره.

آجودان باشی نزد سفیر آمده گفت رسم اینست که در موقع مخصوصی تمنا ثی از حضور اعلیحضرت کنند. ژنرال هم اعطای لقب خانی را به ناصر

علی بیک و محمدعلی بیک تمنی کرد. اعلیحضرت با کمال متانت فرمودند: «گرچه برای این مأمورین چنین امتیازی قائل نبودم ولی تقاضای سفیر کبیر روسیه را هم رد نمی کنم.»

فردا صبح هر دونفر مأمور با نشان منصب جدید بمقابلات سفیر آمده اظهار تشکر کردند. ناصرعلی بیک حقاً بمناسبت خدماتی که انجام داده بود لیاقت این لقب را داشت و محمدعلی بیک نیز قبلاً در سن پطرزبورگ مورد الطاف امپراطور الکساندر شده بود.

در خصوص پادشاه ایران چیزی که بعقیده من می رسد اینست که جالب‌ترین و موقرترين افراد ملت خویش است. پس از این ملاقات دیگر تعجب نمی کنم که چگونه با این همه انقلابات که در سراسر مملکت نائمه آن اشتغال دارد بیست سال است که بر سریر سلطنت استوار است. سپس تصدیقی با اسم فرمان بما دادند که از طرف شخص شاه بنام مصونیت اشخاص از تعرضاًت دیگران صادر می شود.

خوانندگان محترم البته ملاقات مرا با میرزا عبدالوهاب وزیر در موضوع علم نجوم بخاطر دارند که از من تقاضا کرد دفتری در خصوص کواکب در دو قسمت برای او تهیه کنم. این وزیر شخصی است که زمام امور خطیره مملکت در کف کفايت اوست، فرامین ما را هم او نوشت، طرز انشاء تمام این فرامین باستثنای فرمان سفیر کبیر یکسان بود و در متن آن اظهار معلومات نجومی و ریاضی کرده بود.

اینک ترجمة آن ذیلاً درج می شود که قارئین محترم در سلاست آن غور کنند.<sup>۱</sup>

۱) قارئین محترم می دانند که اصل این فرمان را مرحوم میرزا عبدالوهاب ملقب به

— هوالله تعالی شانه العزیز —

اینجا محل مهربست که این عبارت:

(بعون الله تعالى) گرفت خاتم شاهی بقدر (بعون الله تعالى)

گرفت خاتم شاهی بقدرت ازلی  
قرار در کف شاه زمانه فتحعلی  
برآن منقوش و متعلق بزمان فتحعلیشاه است.  
حکم جهانمطاع ظل اللهی آنکه.

از آن زمان که معمار عالم به ارادهٔ ملکوتی خود بنیان و اساس این  
ملک را مستقر ساخت، و حدود آنرا به وجه اتم و اکملی بر نقشهٔ مشیات  
خویش محدود نمود، ستونی چند در فضای لایتاهی برای استواری آن برقرار  
کرد، و سعادت ابدی ما را محدود بر مبانی استواری تثبیت کرد که فروغ  
تجلى خود را در آن ظاهر سازد. ارادهٔ راسخ و میل ملوکانهٔ ما فعلًا برآنست که  
برای تأمین ترقی و تعالیٰ مملکت عقد اتحاد و یگانگی را با سایر ممالک  
متعقد سازیم، این نیت ملوکانهٔ ما ابدالدهر مشعشع باد.

درین اوان سعادت نشان که دولت بهیه رویه در خیال انعقاد روابط  
صمیمانه و مناسبات دوستانه با دولت ابدمدت است و قران کوکب اقبال  
دولتین در اسعد صور فلکی<sup>۱</sup> صلاح این ائتلاف را حاکیست، ارادهٔ سنیة

معتمدالدوله و مخلص بنشاط انشاء کرده و سه مرتبه بالسنّة روی و آلمانی و فرانسه ترجمه شده  
وجای شک و تردید نیست که مترجمین هریک بنوبهٔ خود تعریفاتی در آن کرده‌اند مع الوصف  
نباید منتظر بود که ترجمة فارسی آن سلیس و محکم باشد علی ای حال در تطابق جمل جهد  
وافی بعمل آمده حالا اگر بفرمان اصلی شباختی نداشته باشد البته مترجم را مذور خواهند  
داشت چنانکه گفته‌اند العذر عند کرامالنس مقبول. ۰.۴

<sup>۱</sup> این اشاره بتقارن برج عقرب و جرم مشتری است که بوزیر عرض کرده بودم.

اعلیحضرت ما از صمیم قلب برآنست که مرکسانیرا که در تحت لوای این  
دولت بنفع دو مملکت گامی برداشته و خدمتی بسزا کرده‌اند قرین افتخار و  
مباهات ساخته به اعطای امتیازات شاهانه خود سرافرازش فرمائیم.

به جهات فوق الاشعار و به یادگار انعقاد عهدنامه‌ای که به سعی  
عالی‌جناب، زبده‌الاقران و قدوة‌الازکیا والشجعان، معتمدالسلطان، ایلچی  
امپراتور الکساندر و صاحب مناصب و امتیازات عالیه، پیشوای قشون ظفرنمون  
لیتوتان ژنرال یرمولوف فرمانده عالی مرتبت و سفير دولت فخیمه رویه که در  
عقل و کیاست چون مشتری و در فهم و فراست مانند عطارد است انجام  
پذیرفت مقرر فرمودیم که هریک از من تبع او را به نشان دولت ابدمدت قرین  
افتخار سازند.<sup>۱</sup>

از این جمع ممدوح مکرم، فضیلت و عقیدت شعار کوتزبوئه سلطان  
قسمت مهندسی که گامی از صراط وظائف خود بیرون نهاده و هرگز در  
خدمت دولتین ایران و رویه سر انتقاد از زمین اطاعت برنداشته و در تحکیم  
روابط دولتین آنی از جادهٔ سعی و عمل منفک نشده فی الجمله محمد  
صفاتش بسیار است و علوم و صنایعش بی شمار، فکرش محیط بر جهانست و  
کوکب صدق و صفاش در اعلا مدارج آسمان.

بدین لحظه یک قطعه نشان شیر و خورشید الماس به او مرحمت  
فرمودیم که زیب پیکر خود نموده در آتیه نیز از هیچ‌گونه خدمت در تشید  
روابط صمیمانه و تحکیم مناسبات دوستانه بین دولتین فروگزار نکند.

مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح این منشور قضا دستور را ثبت و ضبط

<sup>۱</sup>) نشان شیر و خورشید نشانیست که حمایل درجه اول آن آتشی رنگ بوده مانند  
حمایل های اروپا بدوش می افکند.

نموده در عهده پیشانستند. سنه ۱۲۳۲ هجری ماه شوال المکرم.  
امضاً میرزا شفیع صدراعظم - عبدالوهاب - فریدون - محمدحسین -  
محمدزکی - زین العابدین - اسدالله - موسی - نظام الدوله - معصوم.  
ترجمه شده از فارسی به روسی توسط شوالیه نگری مستشار سفارت.<sup>۱</sup>

## فصل سی ام

(۱) مسیو موریس دوکوتزبوئه کسی که اصل فرمان را بزبان روسی ترجمه کرده معرفی میکند که ممکن بوده در ترجمه آن همه نوع تحریف کرده باشد و در ترجمه آلمانی هم البته همان تغییرات عیناً مندرج است من نیز از ترجمه فرانسه خود مادرست میخواهم و اگر ترجمه این فرمان بجهاتی مفید نبود ازدرج آن صرف نظر میکردم چه انسان تعجب می کند که در یک فرمان رسمی که از طرف پروان علی صادر شده یک نفر سفیر را بطارد و مشتری تشیه کند.

## مراجعت از ایران

آخرین روز اقامت ما در سلطانیه بدید و بازدید سفیر و وزراء برگزار شد. همه از حرکت سفیر مانند اعلیحضرت اظهار تالم و تأثر کرده می‌گفتند عزیمت سفیر کبیر در عموم موثر خواهد شد. صدراعظم می‌گفت از مفارقت سفیر خواهد گریست. حقیقت این است که چون صدراعظم که متمولترین اعیان ایرانست بحکم شاه در تمام مدت اقامت ما در سلطانیه مأمور پرداخت کلیه مخارج ما بود، باید قاعداً از مفارقت چنین مهمان پرخرجی نهایت رضایت را داشته باشد.<sup>۱)</sup>

هر وقت تمول بیکران یکی از بندگان در نظر اعلیحضرت زائد بر عواید مشروع وی جلوه کند بزای ربدون مازاد آن یا بروز نیستی انداختن او طریقه خاصی را اعمال می‌کنند. یعنی لازم نیست که او را مجبور بتأدية مخارج سفارتخانه‌ای کنند بلکه کافیست اعلیحضرت روزی یک ظرف از سفره خود غذا جهه او ارسال فرمایند، در این صورت شخص متمول مجبور می‌شود در

۱) چنین اشتهر دارد که فتحعلیشاه سی هزار تومان قرض مرحوم میرزا شفیع صدراعظم را پرداخته است مع الوصف چطور ممکن بوده مخارج سفارتخانه را بعهد او واگذارد. م.ه

مقابل این لطف و تقدیم لاقل روزی هزار اشرفی بناظر دربار تقدیم دارد و چند هفته که این امتیاز و التفات طولانی شود برای ورشکستی او کافیست و اگر این طریقه را شاه برای نیل بمقصود خود کافی نداند خود را بخانه آن بی‌نوا دعوت می‌کند در این صورت حساب اوپاکست. در تمام مدت اقامت ما در سلطانیه هوا بیک نهنج باقی بود. باد شدیدی از صبح تا شب می‌وزید و شبها خیلی سرد می‌شد بطوطیکه میزان الحراره هیچوقت از نیم درجه بالا نمی‌آمد و اغلب صفر نشان می‌داد ولی روز تا ۱۹ درجه بالای صفر می‌رفت.

بعد از ظهر ۱۴ اوت تگرگ زیادی آمد که هر دانه آن بزرگی یک گردو بود. اگرچه بیش از یکربع طول نکشید ولی تمام چشم انداز را پوشانید. این وضعیات و سرمای شبها در عرض ۲۶ درجه ثابت می‌کنند که ارتفاع سلطانیه از سطح دریا خیلی است.

زمستان اینجا باید خیلی سخت باشد و تفاوت هوای اینجا با سامان ارخی که شمالی تر ازین نقطه و سه چهار فرسخ فاصله داشته خیلی زیاد است.

جانوران گزندۀ این نقطه خیلی خطرناک نیستند، دونفر از همراهان را که عقرب گزید با یک امپول اثر آن خنثی شد.

یکنفر از موزیکانچی‌های ما اینجا سکته کرد و این چهارمین کس است که در این سفر از ما فوت کرده.

هوای سلطانیه باید خیلی سالم باشد چه در این مدت از ما کسی تب نکرد و اگر جزئی نقاوتی هم حس می‌کردیم بزودی مرتفع می‌شد. خلاصه اینکه شکایتی در این مدت نداشتم مگر از گردو غبار که تازیر چادرها آمده پناهی در مقابل آن نداشتم.

روز ۲۹ اوت اعضای سفارتخانه از سلطانیه حرکت کرده غروب

بنزجان رسیدیم. برای اجرای مراسم عید امپراطور خودمان سفیر روزسی ام را در زنجان ماند. مردم محل بهوای چراغان و موزیک دور ما جمع شدند و مثل اینکه با هم سابقه مودت داشته باشیم در جشن ما شرکت کردند و می دانستند که اعلیحضرت از ما پذیرائی شایانی کرده اند و عهدنامه ای هم مبنی بردوستی دولتین بامضاء رسیده است.

نهم سپتامبر وارد تبریز شدیم. حاکم نظامی و انگلیسها باستقبال ما آمدند. مسیو ویلوك و کامپ بل هم تازه از سلطانیه رسیده برفقای خود ملحق شده بودند.

قبل از گذشتن از کوه‌ها وسائلی لازم بود که تهیه آنها یازده روز ما را در تبریز معطل کرد.

چون انگلیسها تمام وسائل زندگانی اروپائی را برای خود فراهم ساخته بودند ما هم که این مدت با ایشان بودیم اغلب فراموش‌می کردیم که در ایران هستیم. مسیو کامپ بل اظهار داشت که هیچوقت سفارتی که اعضا ای بین خوبی و جاذبی داشته باشد ندیده است ما هم بدون تعارف جواب دادیم که هیچوقت انگلیسی به دلچسبی و خونگرمی انگلیسهای تبریز ندیده ایم شاید هم دوری از وطن سبب شده بود که طرفین از ملاقات یکدیگر خوشوقت بودیم.

پانزدهم سپتامبر با مشارکت انگلیسها بمناسبت تاجگذاری امپراطور الکساندر جشن گرفتیم. شاهزاده عباس میرزا هم لطفاً امر باتش بازی کردند. روزی که برای عزیمت ما معین شده بود شاهزاده عباس میرزا برای هر یک از ما یک طاقه شال کشمیری ارسال فرمودند بعلاوه یک حلقة انگشت گرانبهای از انگشت خود بیرون آورده به کلنل یرمولوف برادرزاده سفیر کبیر مرحمت فرمودند.

ژنرال خواست یک جیمه الماس و یکدست ظرف چینی که برای حضرت ولی‌عهد ارسال شده بود تقدیم حضرت معظم له دارد شاهزاده یک تنگ و یک قداره از آن هدایا اکتفا کرده فرمودند چیزی که بکار سر بازی بیاید همین است و بس، باقی این اشیاء نفیسه درخور سلطانیست.

روز بیستم سپتامبر از تبریز خارج شدیم. برای مسافرت هوایی بهتر ازین نمی‌شد. حرارت باندازه و آسمان کاملاً صاف بود.

روزی که از مرند گذشتم خبر شوم مرگ ژنرال کوتزوف که در غیاب ژنرال یرمولف فرماندهی قشون گروزینی را داشت بما رسید. کسانی‌که این ژنرال را می‌شناختند از دل و چان فریفته اخلاق و محاسن او بودند و در حقیقت لیاقت اشک‌هایی که درین واقعه ریخته شده داشت، از فقدان وی سفیر کبیر دوست صمیمی خود و دولت روسیه یک ژنرال کار آزموده‌ای را گم کرد. امپراطور نیز از عیال و اطفال وی کاملاً مراقبت و مواظبت نموده است.

بیست و چهارم سپتامبر از رود ارس گذشتم. اگرچه راه اصلی نخجوان از ساحل همین رودخانه می‌گذرد ولی عده‌ای از همراهان برای تماشای خرابه‌های شهر قدیمی جلفا راه دیگری را ترجیح دادند ولی ایرانیان هیچ ملتفت نشدنده که ما از دیگران جدا شده‌ایم.

چیزی که از شهر جلفا باقی مانده بود یک پل سنگی، یک برج محقر و یک قبرستان خیلی وسیع بود. در این نواحی رودخانه ارس بشکل قشنگی مارپیچی از میان دو کوه خاکستری رنگ و خرابه‌های زیاد می‌گذرد و عده‌ای از ارامنه در میان این خانه‌ها دهکده محقری تشکیل داده‌اند.

اهمی این ده پذیرائی صمیمانه‌ای از ما کردند چه از طرفی کمتر بمقابلات عیسویان موفق می‌شدند و از طرفی شکایت بسیار از تعدیات حکومت داشتند و اظهار می‌کردند که در تمام طول این رودخانه غیر از ما

کشیشانی هستند که مثل ما انتظار ایام آزادی خود را دارند!! چون انحراف ما از جاده اصلی زیاد نبود مصمم شدیم برگشته از کنار ارس به نخجوان رویم که از آنجا هم جاده مسطح و خوب می شد. سواحل رودخانه نیز دارای مرتفعاتی است که متدرجاً بقدرتی بلند می شود که مسافرین را در پناه خود از حرارت آفتاب محفوظ می دارد. ما گمان کردیم که در داری یلا یعنی قفقازیه می باشیم. در نیمه راه بقریه محقری رسیدیم ولی درشتی آب مانع از آن شد که از جلو آنرا مشاهده نماییم. سکنه آن از دور تعارف زیادی بما کردند ولی از اینکه دعوتشان را اجابت نکردیم قدری مکدر بنظر آمدند.

سورچیان می گفتند که در عقب کوه مرتفع نوک تیزی دیری وجود دارد که رفتن بدان بی بلد دشوار است آنهم باید رونده عادت بکوهنوردی داشته باشد. نواحی اطراف رودخانه بتدریج بدتر می شد، اغلب مجبور بودیم از اسب پیاده شده از گودالهای عمیقی که در میان صخره های تولید شده بود بگذریم. همینکه از بستر رودخانه منحرف شدیم دفعه چشممان بدیر قشنگی افتاد که قریه کوچکی در جوار آن واقع بود.

سکنه آن بدؤاً ما را ایرانی پنداشته رو بفرار نهادند ولی همینکه فهمیدند اروپائی هستیم برگشته بمقابلات ما آمدند. در جلو ایشان راهی بود که با چشمان اشکبار از ما پذیرائی کرد. در حالی که ناقوس کلیسا در جوطنین انداز بود ما را جمعاً بکلیسا بردنده، پیر و جوان از شوق و شعف گریه می کردند!

پس از انجام مراسم مذهبی ما را بچمن زاری بردنده و هر یک از ساکنین قریه بهترین ماحضر خود را بر قابت دیگران برای ما آوردند. کشیشان نیز مانند سایر راهبان ارامنه گوارانی شرابها را بما دادند سپس با کمال

تأسف میزبانان مهربان خود را وداع گفته رفتیم.  
تا وقتیکه بکوه مشرف به نخجوان رسیدیم همچنان بما متوجه بودند تا از نظر غایب شدیم. اینجا قلعه کوچک با ساراباس را رفته پیدا کردیم. سپس صومعه ارامنه را هم تماشا کرده با خاطری خرسند باردوی سفارتخانه مراجعت نمودیم.

ارامنه سابق الذکر که در میان صخره های سواحل ارس زندگانی می کنند ممر معيششان منحصر بصید ماهی و گله داریست. گاوها بر فراز مرتفعاتی مشاهده می شدند که هرگز نمی شد باور کرد انسانهم که سبکتر از این حیوان چهار پاست بتواند از آن بالا رود.

وضعیت توده های سنگی که در این مکان بستر رودخانه را تشکیل داده و در طرفین ساحل صاف و هموار شده خیلی جالب توجه است.

بیست و نهم سپتامبر وارد ایروان شده در باغهای حکمران محل یا سردار که در کنار رود ارس واقع است اردو زدیم. خود سردار در تبریز بود. در میان سایر اشجار درختان میوه دار بسیاری بود که قدری چیده در کنار حوض صرف نمودیم. خانه مسکونی سردار در ساحل دیگر رودخانه رو بروی اردوی ما واقع شده بود. از مشاهده پنجاه شصت زن که برای دیدن ما پشت پنجره ها آمده بودند خیلی متعجب شده بودیم. البته در چنین موقعی همه حدس می زندند که چنین منظره قشنگی را که در مشرق زمین کمتر دیده می شود همه با دور بین مشاهده کرده ایم. تقریباً تمام زنان خوشگل بودند. چند نفر از آنان از حیث قشنگی لباس و تجمل بر دیگران مزیت داشتند. متأسفانه این منظره دوامی نداشت چه خواجه بی انصافی نزد ما آمده در کمال ادب خواهش کرد که با دور بین حرم ارباب اورا تماشا نکنیم. چون کسی بتمنای او وقوع نگذاشت او هم چماقی برداشته زنان را بزرور از جلو پنجه ها رد کرد. همه

اطاعت کردن جزیک نفر که گویا سوگلی سردار بود. با نضمam چماق را از دست خواجه گرفته دو سه ضربت سخت بکله او فرود آورد و چماق را از دریچه بزرگ انداحت، یکربع دیگر هم جلو پنجره ایستاده بعد بمیل خود پنجره را بست و رفت.

دوم اکتبر بس رخد رو سیه رسیدیم. قبل ایکدسته قراق و یک فوج سرباز با یک عراده توپ انتظار ورود ما را داشتند. سورچیان ایرانی را سفیر کبیر انعام و اکرام کرده مخصوص نمود. تنها کسی که با ما ماند ناصر علیخان بود که با سفیر خیلی بستگی داشت و سفیر هم با خیلی محبت می کرد و مقدار زیادی با ما همراه بود. سفیر نمی خواست از او جدا شود، بالاخره با تأثیر زیاد با ما وداع کرد. سفیر قوطی سیگار برلیانی با نضمam رضایت نامه ای از طرف عموم اعضای سفارت باو داد.

دهم اکتبر وارد تفلیس شدیم. درست سال قبل چنین روزی را در تفلیس گذرانده بودیم.

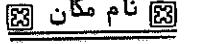
اینجا بنام تمام همراهان باید از حسن رفتار و اخلاق ژنرال تشکرات قلبی خود را تقدیم او دارم که در سخت ترین موقع مانند برادری بما کمک می کرد و همین صفاتی قلب او بود که مادام العمر قلوب ما را مجنوب خود ساخت. بالاخره از درک لذائذی که در خدمت ایشان داشتیم با ترک ایشان در تفلیس که مقر حکومتشان است محروم شدیم.

«پایان»

**نام اشخاص**

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>س</b></p> <p>ساتگرادو ۱۲۷<br/>سالدر ۲۰۴<br/>ساود آسچی ۱۶۷<br/>سزار مربیان ۴۶<br/>سلطان مراد چهارم ۱۲۹<br/>سلطان مراد سوم ۱۲۹<br/>سلطان محمد خدابنده ۲۱۲<br/>سن زاک ۱۰۲<br/>سن گرگوار ۹۹—۱۰۲—۹۹<br/>سوکلوف ۶۴<br/>سیزاست ۹۶<br/>سی زی یانوف ۷۹—۷۷</p> <p><b>ش</b></p> <p>شاردن ۲۷۳—۱۲۹—۱۳۹—۲۷۲<br/>شاه اسماعیل ۱۵۴<br/>شاه صفی ۱۲۹—۲۲۲<br/>شاه عباس ۱۴۹—۱۲۹—۱۲۸—۲۰۰—۲۰۰<br/>شفیع، میرزا—۲۵۰—۲۴۴—۱۸۲—۳۰۴—۳۰۲—۲۵۳—۲۵۲—۲۵۱<br/>شوپرت ۱۱<br/>شیارمی ۲۸۰</p> <p><b>ص</b></p> <p>صادق خان ۲۱۱—۲۱۰<br/>صفر خان ۲۴۷<br/>صفویه ۱۳۱</p> | <p><b>ح</b></p> <p>حسین خان ۱۰۹—۱۰۶<br/>حسینقلی خان ۱۰۹<br/>حسین کاشی ۲۷۴</p> <p><b>خ</b></p> <p>خرم بهار خاتم ۱۷۰</p> <p><b>د</b></p> <p>دلپوزو ۲۱—۲۲—۲۳—۲۶—۳۰—۳۰<br/>دوایوانف ۱۲<br/>دوریکار ۶۲—۲۱۳<br/>دوکوتزبوئه، اگوست ۲۳۳<br/>دوکوتزبوئه، موریس —&gt; کوتزبوئه<br/>دوله ۳۱<br/>دونیلوف ۴۳<br/>دو وینگشتین ۸</p> <p><b>ر</b></p> <p>رستم ۲۸۶<br/>رستم زاپلی ۲۰۰<br/>رسکلنیک ۱۷<br/>ركامیه، مادام ۲۹۲<br/>رنن کامف —&gt; پل دورنن کامف<br/>ریش لفسکی ۶۴</p> <p><b>ز</b></p> <p>زین العابدین ۳۰۲</p> | <p><b>ب</b></p> <p>بارون کوف ۸<br/>بارون ورد ۲۱۵<br/>برون ۲۲۱<br/>بنانپارت، ناپلئون ۱۷۵—۱۹۶<br/>بهادر شاه ۲۲۲</p> <p><b>پ</b></p> <p>پاسکیویچ ۱۶۲<br/>پری بل ۷۰<br/>پطرکبیر ۱۷۱<br/>پلاتف ۱۷<br/>پل دورنن کامف ۱۲—۱۱<br/>پل واتو ۱۱<br/>پمپه ۴۹—۴۶</p> <p><b>ت</b></p> <p>تاتار نوگه ۶۱<br/>تاورنیه ۲۹۱<br/>تیمور ۱۴۷<br/>تیمور لنگ ۲۵۲</p> <p><b>ج</b></p> <p>جرجیس مقدس ۹۹<br/>جونسن ۲۰۴—۲۰۶<br/>جهانسوز، میرزا امیر نویان ۱۷۰</p>                                                                                                                                         |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | <p><b>آ</b></p> <p>آبه شاپ دوتروش ۲۳۸<br/>آغا محمد خان ۲۵۱</p> <p><b>الف</b></p> <p>ابوالهول ۲۰۶<br/>احمد میرزا، عضدادوله ۱۷۰<br/>اربلیانوف ۷۱<br/>اردشیر ۲۲۰—۲۰۶<br/>اروکیلوانک ۱۳۱<br/>استرابون ۱۴۷<br/>اسدالله ۳۰۲<br/>اسکندر مقدونی، اسکندر کبیر ۱۹۵—۲۰۶<br/>اسوزوف ۲۲<br/>اشتال ۷۲—۷۰—۴۹<br/>اعتماد الدوّله، میرزا تقی ۲۲۲<br/>افرائیم ۹۹<br/>اگوست دوکوتزبوئه ۲۳۳<br/>اللهیار خان ۲۵۸—۲۵۹—۲۷۹<br/>الجایتو ۲۱۲<br/>الکساندر ۸۶<br/>الکساندر اول ۱۴—۱۵—۴۱—۴۱—۵۳—۵۳<br/>۲۵۸—۲۵۷—۲۳۰—۱۷۵—۱۰۲<br/>۳۰۶—۳۰۱—۲۹۹—۲۶۸—۲۶۱<br/>امیر تیمور ۱۴۷<br/>اورلوف ۱۶۷—۱۸۶<br/>اوژن ۷۷</p> |



|  نام مکان |                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------|
| آذربایجان                                                                                    | ۲۱۸-۲۰۰               |
| آرارات                                                                                       | ۹۹-۹۰-۸۹-۸۸           |
| آزاده                                                                                        | ۱۳۹-۱۳۱-۱۳۰-۱۱۸       |
| آزادات ساداش                                                                                 | ۱۵۰-۱۴۷               |
| آریاچای                                                                                      | ۱۴۰-۸۶-۸۴-۸۳          |
| آسیا                                                                                         | ۲۳۷-۱۹۴-۱۷۷-۱۶۱-۳۶    |
| آلزانگاه                                                                                     | ۲۹۲-۲۷۶-۲۷۴           |
| آلستان                                                                                       | ۲۰۴-۷۸-۶۵-۵۸          |
| آمستردام                                                                                     | ۲۷۲                   |
| آناتور                                                                                       | ۴۳                    |
| آندرس                                                                                        | ۲۵۲                   |
| آواتلتو                                                                                      | ۲۱۴                   |
| الف                                                                                          |                       |
| اجی چای                                                                                      | ۱۵۷                   |
| اراگا                                                                                        | ۴۵-۴۳                 |
| ارتالگرات                                                                                    | ۱۴۶                   |
| اردبیل                                                                                       | ۱۵۴                   |
| ارس                                                                                          | ۱۳۸-۱۲۹-۱۲۱-۱۲۰-۸۹-۷۹ |
| ارمنستان                                                                                     | ۱۴۹-۱۴۷-۱۴۴-۱۴۰-۱۳۹   |
| ارمنستان                                                                                     | ۳۰۹-۳۰۸-۳۰۷           |
| ارمنستان                                                                                     | ۱۳۱-۱۲۹-۱۲۰-۸۶-۷۵     |
| ارمنستان                                                                                     | ۱۴۹-۱۴۶               |
| هاردو                                                                                        | ۱۶۴                   |
| هارژن                                                                                        | ۷۹-۷۸                 |
| هراکلیوس                                                                                     | ۱۳۱-۴۵                |
| هوون                                                                                         | ۹                     |

|           |                      |                  |                     |
|-----------|----------------------|------------------|---------------------|
| ایران     | ۱۱-۱۲-۱۳-۲۴-۵۲-۵۳-۶۲ | ارمیتاژ          | ۲۴۸-۲۶۶             |
| ایران     | ۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۱-۷۰    | اروپا            | ۱۲-۶۱-۵۴-۴۵-۲۹      |
| ایران     | ۱۰۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۶-۸۲   |                  | -۹۰                 |
| ایران     | ۱۲۹-۱۲۲-۱۱۷-۱۱۲-۱۱۰  |                  | ۱۸۶-۱۷۸-۱۷۴-۱۴۷-۱۰۶ |
| ایران     | ۱۴۹-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۶-۱۳۱  |                  | ۲۳۲-۲۱۵-۲۱۴-۱۹۲-۱۹۱ |
| ایران     | ۱۶۴-۱۶۱-۱۵۹-۱۵۷-۱۵۰  |                  | ۲۷۶-۲۷۴-۲۶۲-۲۴۰-۲۳۷ |
| ایران     | ۱۸۵-۱۷۹-۱۷۱-۱۶۹-۱۶۷  |                  | ۳۰۱-۲۹۲-۲۹۰-۲۷۷     |
| ایران     | ۲۰۳-۲۰۰-۱۹۶-۱۹۴-۱۸۶  | اروکیلوانک       | ۱۳۱                 |
| ایران     | ۲۱۶-۲۱۵-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۴  | اسپینگ چای       | ۱۹۲                 |
| ایران     | ۲۴۷-۲۴۶-۲۴۱-۲۲۰-۲۲۴  | استاراپول        | ۱۸-۱۹               |
| ایران     | ۲۵۹-۲۵۶-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۰  | استوانی          | ۴۶                  |
| ایران     | ۲۶۸-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۱-۲۶۰  | اسکران           | ۷۸                  |
| ایران     | ۲۷۸-۲۷۷-۲۷۴-۲۷۲-۲۷۱  | اشسبژوک          | ۷۲-۷۳               |
| ایران     | ۲۹۶-۲۹۳-۲۹۲-۲۹۰-۲۸۳  | اصفهان           | ۱۴۹-۱۸۵-۲۲۶-۲۲۲     |
| ایران     | ۳۰۶-۳۰۴-۳۰۱-۲۹۹-۲۹۷  |                  | -۲۲۶                |
| ایران     | -۱۰۱-۹۶-۸۹-۷۷-۷۶     |                  | ۲۸۳-۲۵۳             |
| ایران     | ۱۱۶-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶  | البرز            | ۳۴-۲۲               |
| ایران     | ۱۲۷-۱۲۶-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۸  | الزه             | ۷۱                  |
| ایران     | ۱۴۶-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۱-۱۲۹  | البیزابت (قلعه)  | ۳۰                  |
| ایران     | ۳۰۹-۲۴۷-۲۲۲-۱۴۷      | اماگلی           | ۷۹                  |
| ب         |                      | امریکا           | ۲۳۸                 |
| بارچالی   | بن ۷۱                | امیر و واابلی    | ۷۱                  |
| باری      | ۲۲۴                  | انا              | ۸۶                  |
| باساراباس | ۳۰۹                  | انتارس           | ۲۳۷                 |
| باشمنج    | ۱۹۴                  | انگلستان، انگلیس | ۱۰۹-۱۷۱-۲۰۴         |
| باکو      | ۳۷                   |                  | -۲۴۶                |
| بامباق    | ۷۶                   | اوچان            | ۱۸۲-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷ |
| باوینتو   | ۱۹۴                  |                  | ۲۵۰                 |

|             |                                          |
|-------------|------------------------------------------|
| بزابدال     | ٧٥                                       |
| بغداد       | ١٨٦ - ٦١                                 |
| بغداد       | ٢٧٤                                      |
| بغداد       | ٧٩ - ٧٦                                  |
| بلگراد      | ٧٧                                       |
| بندر عباس   | ٢٥٤                                      |
| بنگاله      | ٢٥٤                                      |
| پ           |                                          |
| پاریس       | ٢٥٠ - ٨٩ - ١٩                            |
| پاسانائور   | ٤٣                                       |
| پورتو       | ٢٣٦                                      |
| پولوی       | ٢٥٤                                      |
| ت           |                                          |
| تالین       | ٩٠ - ٨٩                                  |
| تبریز       | ١٥٩ - ١٥٧ - ١٥٦ - ١٥٥                    |
| تبریز       | ١٧٥ - ١٧١ - ١٦٩ - ١٦٨ - ١٦٤              |
| تبریز       | ١٩٥ - ١٩٢ - ١٨٥ - ١٨٢ - ١٧٩              |
| تبریز       | ٢٤٢ - ٢٢٤ - ٢١٨ - ٢١٥ - ٢٠٤              |
| تخت جمشید   | ٣٠٩ - ٣٠٧ - ٣٠٦ - ٢٧٢                    |
| ترکمانچای   | ٢١٣ - ١٦٥                                |
| ترکمن       | ٢٥٩                                      |
| ترکیه       | ٥٢                                       |
| تفلیس       | ٤٦ - ٤٥ - ٤٢ - ٤٠ - ٢٩ - ١٢              |
| دوشت        | ٥٨ - ٥٤ - ٥٣ - ٥٢ - ٤٩ - ٤٧              |
| دهخوارقان   | ٧٣ - ٧٢ - ٧١ - ٧٠ - ٦٢ - ٦١              |
| دهلی        | ٣١٠ - ٢٤٨ - ٢٤٤ - ٢٠٣                    |
| تکمه داش    |                                          |
| تکمه داش    | ٢٥١                                      |
| تشریف       | ٢٢                                       |
| تولا        | ٢٤٩ - ١٤                                 |
| تهران       | تهران → طهران                            |
| ج           |                                          |
| جلفا        | ٣٥٧ - ١٤٩ - ١٤٨                          |
| جمال آباد   | ٢٢١                                      |
| چ           |                                          |
| چجن         | ٢٩ - ٢١                                  |
| چرکس        | ٢١ - ١٩                                  |
| چناق جبال   | ٢١٤                                      |
| چین         | ١٧٦                                      |
| خ           |                                          |
| خراسان      | ٢٢٨ - ٢١٨                                |
| خرز         | ٢٩ - ٢٩ - ١٤٧ - ١٢٩ - ٥٢ - ٤٥ - ٤٥ - ١٤٧ |
|             | ٢٣٠                                      |
| خلیج فارس   | ٢٠٤                                      |
| د           |                                          |
| داری یلا    | ٣٠٨ - ٣٤ - ٣١ - ٣٠                       |
| دختر        | ٢٢٥                                      |
| دماغه امید  | ٢٥٣                                      |
| دولو        | ١٣٩                                      |
| دوژن        | ١٣٨                                      |
| دوشت        | ٤٥ - ٤٣                                  |
| دهخوارقان   | ١٦٢                                      |
| دهلی        | ٢٩٢ - ٢٥٣                                |
| ر           |                                          |
| راشاوو      | ٤٥                                       |
| راشتی یم    | ٥٨                                       |
| رووال       | ١١                                       |
| روس         | ٢٦٠ - ٢١٠                                |
| روسیه       | ٢٩ - ٢١ - ٢٠ - ١٥ - ١٤ - ٨               |
| ساقان لوك   | ٥٢ - ٤٩ - ٤٣ - ٤١ - ٣٦ - ٣٢              |
| ساقرا       | ٧٩ - ٧٨ - ٧٧ - ٧٦ - ٦٤ - ٦٠              |
| سان سوسی    | ١٣٩ - ١٣١ - ١٠٢ - ١٠٠ - ٨٢               |
| سانگا       | ١٧١ - ١٦٧ - ١٦٤ - ١٤٦ - ١٤٠              |
| سان لوکار   | ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٠٤ - ١٩٦ - ١٨٦              |
| سجیلان      | ٢٥٧ - ٢٥٣ - ٢٤٩ - ٢٤٨ - ٢٤٦              |
| سرچم        | ٢٦٩ - ٢٦٨ - ٢٦٧ - ٢٦٦ - ٢٥٩              |
| سعید آباد   | ٢٩٨ - ٢٩٦ - ٢٧٩ - ٢٧٧ - ٢٧١              |
| سلطانیه     | ٣١٠ - ٣٠٧ - ٣٠١ - ٣٠٠ - ٢٩٩              |
| سلولو       | ٢٥٤                                      |
| سمولنیسک    | ٣٠٦ - ٢٢٨ - ٢٢٤ - ٢٢٣ - ٢١٨              |
| سن پطرزبورگ | ٢٢٤ - ٢٢٨ - ٢٢٦ - ١٨٦ - ٦٢               |
| سن نینون    | ٢٩٩ - ٢٩٨ - ٢٨٠ - ٢٧١ - ٢٥٥              |
| سورنوا      | ٤٦                                       |
| سیبری       | ٢٤٩ - ٢٣٨ - ٢٢٨ - ٢٢٦ - ١٨٦              |
| سیروس       | ٤٥                                       |
| سیسیل       | ٢٨ - ٢٦ - ٢٣ - ٢٢ - ١٩                   |
| ز           |                                          |
| زحل         | ٢٣٨                                      |
| زنجان       | ٢٢٤ - ٢٢٢ - ٢١٨ - ٢١٤ - ٢١٣              |
| زنجان چای   | ٢٢٤ - ٢٢٢                                |
| زنگان       | ٢٢٢                                      |
| زنگبار      | ٢٦٧                                      |
| زینجیل آباد | ٢١٠ - ٢٠٧ - ٢٠١ - ٢٠٠                    |
|             | ٢١٣                                      |
| ژ           |                                          |
| ژاپن        | ١٧٦ - ٧٣                                 |
| ژئور ژفسک   | -٢٨ - ٢٦ - ٢٣ - ٢٢ - ١٩                  |

ش

شارکوف ۸

شاه بولاق ۷۹

شوروی ۹۱

شیراز ۱۸۵

شیر پلو ۸۴

ص

صفیان ۱۵۴

Sofian ۱۵۴

ط

طهران (= تهران) ۱۸۲

۲۰۴ - ۲۰۱ - ۱۸۲

۲۷۱ - ۲۴۶ - ۲۲۹ - ۲۱۳ - ۲۱۱

۲۹۲ - ۲۸۳

ع

عثمانی ۸۲ - ۸۶ - ۱۴۹ - ۱۷۷ - ۲۵۳

۲۷۹

عدن ۱۴۰

عراق عجم ۲۱۸

عطارد ۳۰۲ - ۳۰۱ - ۲۳۸

علمدار گرگر ۱۴۹

ف

فارس، خلیج ۲۰۴

فرانسه ۸ - ۱۴ - ۳۱ - ۱۷۹ - ۸۹ - ۲۰۴

۳۰۲ - ۳۰۰

فریدلاند ۸

فريقين ۲۷۹

ق

قالانکوه ۲۲۴ - ۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۴

قراباغ ۱۴۰

قره كليسا ۸۲ - ۷۸ - ۷۷ - ۷۶

قزل اوزن ۲۲۱ - ۲۲۰ - ۲۱۹ - ۲۲۱

قزوين ۲۲۱

قسطنطنيه ۲۵۰ - ۱۸۶ - ۲۵۰

قفقاز ۳۱ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۲ - ۲۱ - ۱۹

۷۰ - ۴۶ - ۴۴ - ۴۳ - ۳۸ - ۳۵

۷۳

قفقازيه ۳۰۸ - ۷۳ - ۶۱ - ۳۴ - ۲۹

قلعه الیزابت ۳۰

ك

کاباردن ۶۴ - ۲۹ - ۲۱ - ۱۹

کارانکو ۲۱۴

کازبک ۳۶ - ۳۴ - ۲۲

کالاژيو ۲۱

کامناز ۷۳

کانتن ۲۹۲

کريپتو وازاگورا ۴۰

کردستان ۲۴۷

کشمیر ۱۸۶

کنستانتن ۳۰ - ۲۹

کوبا ۱۹

کوبی ۷۰ - ۴۰ - ۳۸ - ۳۶

کورا ۱۴۹ - ۷۰ - ۴۹ - ۴۶ - ۴۵

کولم ۱۲

کوشيربولاک ۱۲۹

کيرсадيزا ۱۵۴

کيسلار ۲۹

گ

گارنی ۱۰۰

گارنيچاي ۱۳۹

گرجستان - ۶۴ - ۵۳ - ۵۲ - ۴۵ - ۳۸

گروزیني ۲۱۰ - ۱۳۱ - ۷۰

گروزیني ۲۷ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۳ - ۲۷

۷۲ - ۷۱ - ۷۰ - ۵۹ - ۵۷ - ۵۳

- ۲۱۵ - ۱۰۴ - ۹۶ - ۸۲ - ۷۶

۳۰۷

گوداباشوف ۶۴

گودگورا ۴۱ - ۴۰

گوشکر ۲۲۴

گولوس ۱۵۰

گومري ۸۲ - ۷۶

ل

لاري ۳۱

لایزیک ۱۸۰ - ۴۱

لنین گراد ۱۰

لوري ۷۵ - ۷۴

م

ماراندا ۱۵۱

ماکو ۹۲

مدي قدیم ۲۱۸

مرند ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۳۰۷

مسدك ۲۹ - ۴۰

مسکو ۹ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴

مشت ۴۵ - ۴۶

مشترى ۳۰۲ - ۳۰۱ - ۳۰۰ - ۲۳۸ - ۲۳۷

نصر عليا ۲۱۴

مغولستان ۲۹۲ - ۲۹۱ - ۲۵۳

مكه ۶۱

ميانج ۲۱۸ - ۲۱۶ - ۲۱۵ - ۲۱۴ - ۲۱۳

ميرسازا ۱۵۴

ميغان ۱۵۴

ن

نجد ۶۱

نخجون ۱۴۶ - ۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۳۶

۳۰۹ - ۳۰۸ - ۳۰۷ - ۱۴۷

نوراشن ۱۴۰

نووچركس ۱۴ - ۱۶ - ۱۴ - ۱۷

نيك بي ۲۲۲

نيبنون ۴۶

و

وانو چئي يرليك ۱۹

ورذقان ۲۱۳ - ۲۱۱ - ۲۱۰ - ۲۱۲

ورونش ۱۷ - ۱۶ - ۱۴

وليكي لوکي ۱۱

وين ۲۵۰

۵

هامبورگ ۶۴ - ۲۰۴

هرام ۷۱

هشتختان ۵۳ - ۵۹ - ۲۳۰

هندوستان ۶۱ - ۱۶۶ - ۱۶۴ - ۲۰۴ -

۲۹۲ - ۲۵۳

هوجاکشان ۲۱۴

هدایپر ۷۹

هوهیک ۱۴۰

هوی ۱۴۰

۵

یرجید ۲۲۴

یونان ۸۶



**منتشر کردہ ایم :**

تاریخ سازان بیمار  
تالیف : پیر رانچنیک  
ترجمہ : رضا عقیلی

رهبران مشروطہ  
دورہ کامل در دوجلد  
تالیف : ابراهیم صفائی

منطق اجتماعی  
نوشته : ریمون بودون  
ترجمہ : دکتر عبدالحسین نیک گهر

اسرار سازمان سیا  
نوشته : آندریو تولی  
ترجمہ : حسین لعل

تی تالیتاریسم  
حکومت ارعاب و خفغان  
نوشته : هاناه آرنٹ  
ترجمہ : محسن ثلاشی

رژیم پیشین و انقلاب فرانسہ  
نوشته : آلکسی دوتکویل  
ترجمہ : محسن ثلاشی

خاورمیانہ در قرن بیستم  
زان پیر درینیک  
ترجمہ : فرنگیس اردلان

شوریو و چین  
جنگ سرد دو ابرقدرت  
نوشته : اسماعیل رائین

ایران و ایرانیان  
نوشته : بنجامین اولین سفیر آمریکا در ایران  
ترجمہ : مهندس کردیچہ

سفرنامہ زان اوتر  
سفیر فرانسه در زمان نادر شاه  
ترجمہ : دکتر علی اقبالی استاد دانشگاه

صاحبہ با تاریخ سازان جهان  
نوشته : اوریانا فالاجی  
ترجمہ : مجید بیدار نریمان

مسافرت به ایران  
تالیف : موریس دوکوتزبوئه  
ترجمہ : محمود هدایت

ابعاد قرن «بیستم  
نوشته : مارسو فلدان  
ترجمہ : دکتر غلامعلی توسلی

ظهور و سقوط رایش سوم  
نوشته : ویلیام شایر  
ترجمہ : رضا عقیلی